

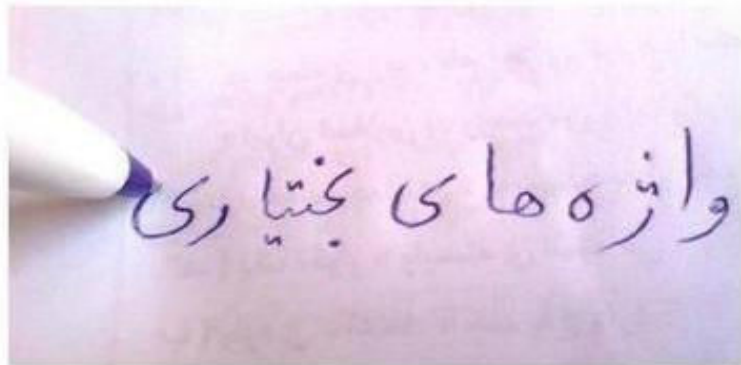
واژه‌های بختیاری

لغات و اصطلاحات بختیاری در زبان مردم مسجدسلیمان

مَسَلِیْمون



لچک



تهده



ترکه بازی

چل



ملار



گردآوری کننده : هوشنگ بهرامی

بخش الف تا ت

با یاد و نام خدا

لغات و اصطلاحاتی از زبان بختیاری در زبان مردم مسجدسلیمان

این مجموعه ی لغات با توجه به گویش بختیاریهای مقیم مسجدسلیمان جمع آوری شده اند و از آنجا که ساکنان مسجدسلیمان ترکیبی از بسیاری از اقوام بختیاری هستند، می توان گفت تلفظ گروه زیادی از بختیاریها لحاظ شده است. بدیهی است که در نقاط دیگر بختیاری نشین، لغات دیگری با مفهوم مشابه و یا واژه های جدید وجود داشته باشد. تفاوت این مجموعه با کارهای مشابه دوستان این است که، ممکن است برخی از این اصطلاحات در دیگر مناطقی که بختیاری ها سکونت دارند، ناآشنا بوده و یا حتی شنیده نشده باشد. شاید بر من ایراد بگیرید که این کار قبلا به شکل کاملتر و حتی به دفعات انجام و چاپ شده و دیگر نیازی به چندباره کاری نیست. این انتقاد درست است ولی به چند نکته باید توجه داشت:

اول اینکه بختیاریها در نقاط مختلف ساکن بوده و هر منطقه تلفظ و حتی اصطلاحات خاص خود را دارد بنابراین انچام یک کار ظاهرا مشابه در نقاط مختلف ضروری است و از آنجا که دسترسی به اینترنت تقریبا راحت تر از چاپ و یا خرید کتاب است، من هم مطالب خود را روی وبلاگم می گذارم به این امید که با تذکر دوستان علاقمندی که از من آگاهتر به زبان بختیاری هستند، به تدریج کاملتر شده و شاید روزی به قول اهل ادبیات، به زیور طبع نیز آراسته گردد.

دوم اینکه زبان وسیله ی ارتباط است و در فرایند ارتباط با دیگر زبانها از آنها تاثیر گرفته و ممکن است متقابلا بر آنها تاثیر هم بگذارد و همه ی اینها سبب می شود که زبان تغییر کند. از آنجا که اولین برخورد با محیط جدید، برخورد زبانی و آنهم زبان شفاهی است، اولین تغییر هم در زبان و لزوما در تلفظ افراد صورت می گیرد و وجود همین تغییرات، دوباره کاریهایی را ایجاب می کند.

سومین دلیل، عوامل اجتماعی مانند مهاجرت است. بختیاری های ساکن روستا یا عشایر در سالهای اخیر به شهرها مهاجرت کرده و ساکن شده اند. این امر سبب شده شرایط شهر بر تمام ارکان زندگیشان تاثیر بگذارد (لباس، غذا، آداب و سنن) و زبان هم از این گزند در امان نمانده است. در این تغییر محل زندگی، بسیاری از واژه های زبان بختیاری کاربرد خود را از دست می دهند یا می توان گفت در شهر کاربرد ندارند و در مقابل واژه های زیادی هم هستند که فرد نمی داند و برای زندگی در محل جدید به یادگیری آنها نیاز دارد. تغییر لهجه، تغییر تلفظ (مهمترین آن تغییر در تلفظ مصوتهای مرکب)، یادگرفتن کلمات جدید، استفاده از واژه های ضروری که در خزانه ی لغت افراد نیست، فراموشی زبان آبا و اجدادی و ..، از پیامدهای این تغییر محل زندگی است.

افرادی که بنا به عللی در شهر ساکن می شوند و یا افرادی که برای انجام کار و یا کسب درآمد مدتی در شهر می مانند، در بازگشتهای گاهگاهی به روستا یا ایل، منبع الهام و یادگیری زبان دیگر وابستگان می شوند و معمولا نحوه ی تلفظ و کلماتی که اینها، درست یا نادرست یادگرفته اند، فرهنگ لغت دیگران می شود. تلفظ آنها حتی اگر اشتباه هم باشد، به سرعت توسط دیگران فراگرفته شده و لغات و اصطلاحات جدیدی که آنها به کار می برند نیز به خزانه ی لغت ساکنین افزوده می گردد.

در سالهای اخیر که عده ی زیادی از مردم مسجدسلیمان به دلایل مختلف در شهرهای دیگر از جمله شوشتر و یا شهرکرد ساکن شده اند، هر زمان برای سرزدن به فامیل و آشنا به مسجدسلیمان می آیند، در صحبت کردنشان به وضوح رگه هایی از تغییر تلفظ را می بینیم و به همین دلیل ضروری است مجموعه ی لغات زبان بختیاری، به قول امروزها همیشه آپدیت یا تازه شده و لغات و اصطلاحات جدید افزوده گردند.

از آنجا که نمی توان به خاطر تغییر چند کلمه یا پیداشدن تعدادی واژه ی جدید کتابی را اصلاح کرده و نیز امکان چاپ به علت مشکلات مالی فراهم نیست، اینترنت و وبلاگ افراد علاقمند بهترین وسیله برای ارائه ی چنین مجموعه هایی هستند.

بسیاری از لغات از زبان فارسی و به دلیل ارتباط با فارسی زبانان به زبان بختیاری وارد شده اند، به همین دلیل اینگونه واژه ها، گاه تغییری جزئی در اعراب دارند مانند گردن یا گرده یعنی گردن و گاه تغییری در ترتیب حروف مانند قرب یعنی قبر. گاهی واژه هایی از زبان فارسی به اشتباه تلفظ شده و این گونه تلفظهای ناصحیح به همان شکل وارد زبان مردم محلی شده اند مانند بُسک یعنی بوکس. سعی بر این است که این گروه از واژه ها منظور نشوند. تلفظ کلمات فارسی که به زبان بختیاری وارد شده اند، به مرور زمان تغییر کرده و امروزه اکثرا به شکل صحیح تلفظ می شوند.

برخی طوایف تلفظ خاص خود را دارند مثلا در بین طایفه ی موری، برادر را **گگه**، داخل را **مین**، دنیا را **دینا** و دروغ را **دُری** تلفظ کرده و حرف **قاف** در اکثر کلمات **خ** ادا می شود مانند **خند** یعنی قند.

پیدایش نفت سبب شد افراد غیربختیاری در مسجدسلیمان ساکن گردند و در نتیجه اصطلاحات جدیدی توسط کارکنان غیر مسجدسلیمانی یا غیر بختیاری وارد زبان مردم منطقه گردد. من قبلا مجموعه ای از این کلمات را تحت عنوان **اصطلاحات بیگانه ی رایج در زبان مردم مسجدسلیمان** روی وبلاگم قرار داده ام و نیازی به تکرار آنها نیست مگر واژه هایی که کمتر فنی باشند، که بایستی این لغات به مجموعه اضافه گردد مانند بسکوت.

برخی حوادث مهم تبدیل به یک مبدا تاریخی شده اند مانند **جنگ شهریور** که اشاره به جنگ دوم جهانی دارد یا سال **گلپینه** که سال هجوم ملخها است و سال **قَهتینه** یعنی سالی که قحطی شده بود (این یک مورد یعنی **سال قَهتینه** را نتوانستم بفهمم به چه زمانی اشاره دارد).

نحوه ی نشان دادن تلفظ واژه ها:

صدای ابتدای بسیاری از افعال در زبان بختیاری، با سه نوع حرکت فتحه، کسره و ضمه ادا می شوند. در این مجموعه پس از ذکر اولین مورد، حرف مشابه با علایم مربوطه ذکر می گردد مانند **وَرَدار = بردار، بلند کن (و ، و ، و)**.

واژه هایی که به **ان** ختم می شوند:

در زبان بختیاری کلماتی که آخر آنها **ان** است در هنگام تلفظ، حرف **الف** به ضمه ی کشیده تبدیل می شود مثلاً نان به صورت **نُن** ادا می شود. اینگونه کلمات در بین طوایف مختلف بختیاری به سه شکل تلفظ می شوند:

- ۱- گاهی حرف **نون** در آخر واژه به زبان آمده و قبل از آن ضمه ی کشیده می آید مانند **نُن**.
 - ۲- گاهی حرف **نون** تلفظ شده، قبل از آن ضمه ی کشیده آمده و **واو خفیفی** تلفظ می شود مانند **نُون**.
 - ۳- در گویش برخی طوایف هم، **نون** آخر واژه حذف، **واو خفیفی** تلفظ و قبل از آن ضمه ی کشیده می آید مانند **نُو**.
- توجه:** گروه سوم این واژه ها چنانچه به حالت اضافه درآمده و یا جمع بسته شوند، حرف **واو** کاملاً ادا شده و کسره ی اضافه می گیرند مانند **نُو تیری** (نان تیری که نوعی نان محلی است) یا **نُوا** یعنی نانها.

پای (همه)

مصوت بلند **ا** در واژه ی **پای** (یعنی همه)، در زبان بختیاری به شکل خاصی ادا می شود تقریباً بین مصوت بلند **ا** و ضمه . این کلمه به سه شکل می آید:

- ۱- گاهی اول جمله مانند پای **هَرَفائُون بَرَنین** (همه ی حرفهائیان را بزنید).
- ۲- زمانی بعداز فاعل مانند **پای پیاپل** (مردان همه رفتند).
- ۳- زمانی بین دو اسم مانند **دُرگل پای کاران کَرین** (دخترها تمام کارها را انجام دادند).

حرف دال

حرف **دال** در زبان بختیاری به دو شکل تلفظ می شود:

- الف - همانگونه که حرف **دال** در زبان فارسی تلفظ می شود و در همه جای کلمه می آید مانند **دا** یعنی مادر.
- ب - شکل خاصی از تلفظ **دال** در بسیاری از کلمات مانند **زیدِن** یعنی زدن، که هیچگاه در ابتدای کلمه نمی آید. در این حالت بالای حرف **دال** علامت **ُ** می آید که ربطی به تنوین عربی نداشته بلکه **دُ** نشان دهنده ی شکلی از تلفظ حرف **دال** است. از آنجا که در فونتهای کامپیوتری، علایم **فتحه** و ضمه در بالا یا کنار علامت تنوین دیده نمی شوند، برای حل این مشکل در بخش معنی واژه توضیح داده شده که با **فتحه** یا ضمه ی حرف **دُ**.

توجه: مجموع **دُ** یک علامت است و ربطی به تنوین عربی ندارد.

په:

حرف ربط **په** به همان شکل فارسی و با یک کسره آمده است مانند **په دَسِت** یعنی به دست.

که:

که نیز به همان شکل فارسی و با کسره ی حرف کاف آمده است مانند **جَقِلِه که** یعنی همان پسری که.

مصوتها

مصوتهای کوتاه در زبان بختیاری به دو صورت تلفظ می شوند:

الف- شکل اول شبیه به تلفظ مصوتهای کوتاه در زبان فارسی است مانند:

- فتحه یا **ا** = **آرد** یعنی آردکرد - **پِل** یعنی گیسو .
 کسره یا **اِ** = **امرو** یعنی امروز - **پِل** یعنی گاونر.
 ضمه یا **اُ** = **اُچ** یعنی آنجا - **کُل** یعنی کوتاه و کند.

ب- این مصوتها در زبان بختیاری در برخی کلمات، کشیده تر ادا می شوند که برای نشان دادن آن یک فاصله به حرف قبل از آن اضافه شده است مانند:

فتحه یا آ = رَ د یعنی رفت
کسره یا ا = دِ ر یعنی دیر- تَز یعنی تیز (مانند مهر بدون ه)
ضمه یا ا = دُ نُم یعنی می دانم - نُن یعنی نان

این دسته از مصوتها شبیه به ه نیز تلفظ می گردند مانند رَهْدُ یعنی رفت، دهر یعنی دیر و جُهْمِست یعنی جنبید یا تکان خورد. مصوت ضمه ی کشیده گاهی هم با تلفظ واو خفیف همراه است مانند هُوْنِه یعنی خانه.
نکته ی مهم: مشکل اصلی این مصوتها زمانی است که صدای آخر کلمه قرار گیرند زیرا که در این حالت نمی توان آنها را با یک فاصله ی اضافه نشان داد. در این موارد و بعد از صدای آخر (حرف آخر) علامت فتحه، ضمه یا کسره را می نویسیم مانند رَ یعنی رفت، م - یعنی مَن (ضمیر اول شخص مفرد) و ن = یعنی نیست.

توجه: صدای کسره ی خفیفی نیز در برخی واژه ها که حاصل مصدر هستند ادا می شود. در نوشتن واژه های بختیاری برای نشان دادن این کسره ی خفیف، از علامت کسره استفاده شده است. مانند دگاِش (لرزش)، خرداِش (خوردنی).

نشان دادن مصوتهای کوتاه کشیده بعد از حروفی مانند د، ر، ز، ژ، مشکل دیگر من است زیرا نمی توان این فاصله را که ذکر کردم، به حرف بعدی چسبانید. به همین دلیل بین حروف ذکر شده و حرف بعدی فاصله ی غیرمتعارفی ایجاد می گردد (زیرا که من از رسم الخط فارسی استفاده می کنم) و ممکن است در خواندن واژه ها مشکل ایجاد شود مانند د-ر یعنی دیر. در حالیکه در بقیه ی حروف این مشکل وجود ندارد مانند تیخ یعنی تیغ.

در زبان فارسی برای ساختن حاصل مصدر، ش به انتهای بُن مضارع اضافه می کنند مانند خورش، گردش، سازش و هرگاه انتهای بن مضارع مصوت باشد، یش می افزایند مانند گویش، فرسایش، فرمایش و ... در زبان بختیاری در اینگونه موارد به جای یش، اِش، اِشت اضافه می کنند مانند خرداِش، خرداِشت، گاهی هم اِش یا اِشت اضافه می کنند مانند دگالش، دگالشست که معنی لرزیدن می دهد (دگاِش = دگاِشت = دگالشست = دگالشست).
در بعضی مناطق بختیاری نشین، به جای کسره از حرف ه و کسره استفاده می کنند مانند خرداهش و خرداهشت به معنی قابل خوردن و یا خوردنی است.

مصوتهای بلند در زبان بختیاری نیز شبیه به فارسی است مانند:

مصوت آ ا = آباڈی یعنی روستا - دار یعنی درخت
مصوت او = اوفتا یعنی افتاد، بیفتد - دوش یعنی دیروز
مصوت ای = ایسا یعنی شما - لیش یعنی بد، زشت و کم ارزش.

توجه: برخی از بختیاری ها خصوصا آنهایی که کمتر در شهر اقامت کرده اند، مصوت بلند آ را چیزی بین آ و ضمه تلفظ می کنند مانند آنچه در واژه ی پای یعنی همه، می بینیم.

مصوتهای مرکب او- ای:

الف- مصوت او مانند نو. این مصوت در زبان بختیاری به دو شکل تلفظ می شود:

۱- کلماتی که شبیه به زبان فارسی ادا می شوند که فقط واژه ی نو یعنی تازه و جدید را شنیده ام. این شکل از تلفظ تنها نزد بختیاری هایی است که ساکن شهرها شده اند و گرنه ساکنین روستا و عشایر هنوز هم تلفظ اصلی خود را دارند.

۲- واژه هایی که با فتحه ی قبل از واو به زبان می آیند. در نشان دادن تلفظ اینگونه کلمات حرف قبل از و فتحه دارد مانند شو یعنی شب. تلفظ این گروه از کلمات به این شکل آمده است مثلا کلمه ی او یعنی آب: او با تلفظ خفیف واو. درباره ی کلیه ی کلماتی که این

مصوت را دارند نیز به همین منوال عمل شده است. توجه داشته باشید که هنگامی که اینگونه واژه ها به حالت اضافه قرار گیرند، واو خفیف کاملاً واضح ادا می گردد مانند اُورو یعنی آب رود که منظور رودخانه ی کارون است.

ب- مصوت ای مانند نی، با فتحه ی قبل از ی آمده است مانند نی. لازم به ذکر است که در بسیاری از واژه های این گروه از کلمات، حرف قبل از ی کاملاً دارای صدای فتحه یا - نیست ولی به این صورت نمایش داده می شود.

توجه: برای نشان دادن تلفظ اینگونه واژه ها به کلمه ی هم وزن آن اشاره شده است. به همین دلیل از واژه ی آشنای دی استفاده شده است و در انتهای معنی واژه نیز آمده است که منظور دی ماه است. مثلاً زیژن: زی بروزن دی، زدن - کتک زدن (منظوردی ماه است). کلماتی که اول آنها ای آمده مانند ای وای، کاملاً با فتحه ی حرف ا، تلفظ می گردند.

به مرور بر اثر ارتباط با فارسی زبانان، در برخی موارد تلفظ ناقص آنان وارد زبان بختیاری شده است مانند کلمه ی دوری یعنی بشقاب که با قاطعیت نمی توان گفت حرف دال چه مصوتی دارد و در کلماتی مانند نی هم مصوت حرف اول چیزی بین فتحه و کسره است که در فرهنگهای لغت به اشتباه کسره ذکر می شود (شاید هم من اشتباه می کنم). لازم است برای نشان دادن تلفظ ناصحیح او و ای، راهی یافت یا علائم خاصی را ابداع کرد که در اینصورت علاوه بر بختیاری زبانها، فارس زبانها هم از ایجاد و ابداع چنین علائمی استقبال خواهند کرد.

واژه های دارای این مصوتها در بین بختیاریهایی که کمتر با زبان فارسی ارتباط داشته اند، با فتحه ی حرف قبل از واو و وی تلفظ می شوند، از جمله آنچه در تلفظ عشایر بختیاری و روستائینها یا به عبارتی بختیاری های کمتر شهرنشین هنوز هم می بینیم، مانند شو یعنی شب و گی یعنی چه موقع.

مصوت ه - ه

کلماتی که دارای مصوت ه، ه هستند در این مجموعه به همان شکلی که در زبان فارسی آمده اند نوشته می شوند با این تفاوت که حرف قبل از مصوت ه، ه کسره گرفته است مانند کیزه و شُشیه. برخلاف زبان فارسی در زبان بختیاری اینگونه کلمات در حالت اضافه به دوشکل نوشته می شوند:

۱- فقط کسره می گیرند مانند بچه مُ یعنی بچه ی من

۲- ه، ه آخر واژه حذف شده و ضمائر متصل ملکی اضافه می گردند مانند: بچُم یعنی بچه ام.

شکل و

۱- اگر صامت باشد:

الف - حتماً قبل یا بعد از آن، یکی از مصوتهای کوتاه (فتحه، ضمه و کسره) و یا مصوتهای بلند (آ، او، ای) می آید مانند:

هُوار = آرام - هموار

چوبیل = نام گیاهی است

تاوت = تابوت

سیور = سخت

دو وا = دو بروزن مو، آش ماست

دُوا = داماد

ب- یاروی آن یکی از مصوتهای کوتاه فتحه، ضمه و کسره آمده است مانند وردار، وردار، وُردار.

۲ - اگر مصوت باشد علامتی روی آن نیست و قبل و بعد از آن هیچ مصوتی نیامده است مانند سور یعنی شور و یا دوما یعنی داماد.

۳ - اگر حرف ربط باشد، به شکل ضمه روی حرف آخر کلمه ی اول می آید مانند گس کار یعنی کس و کار.

نحوه ی تشخیص صامت یا مصوت بودن و :

اگر کلمه را درست بخش کنیم، شکل و اگر صامت باشد یعنی اگر حرف واو باشد، هیچگاه وسط بخش نیامده و همیشه اول بخشها و یا آخر کلمه آمده و قبل یا بعد از آن یک مصوت می آید. بر عکس هرگاه مصوت باشد، هیچگاه اول بخش یا کلمه نیامده و قبل و بعد از آن هم حتما یک صامت می آید. اگر هردو پشت سرهم بیایند، چنانچه در دو بخش متوالی باشند اولی مصوت و دومی صامت است مانند گو و ر یعنی گوساله و اگر در یک بخش باشند اولی صامت و دومی مصوت است مانند گوو یعنی کبود.

صورت‌های خاصی از تلفظ کلماتی که شکل و دارند :

در برخی از کلمات مانند کوه یعنی نرمیش، حرف قبل از شکل و صدای خاصی بین فتحه و ضمه می دهد که علامتی برای آن وجود ندارد. برای نشان دادن این نوع از تلفظ به ناچار از شکل ادای آن در زبان فارسی کمک می گیرم و بنا را بر این می گذارم که خواننده ی متن تلفظ فارسی آن را می داند مثلا گوه نوعی اهرم برای شکستن سنگ یا چوب. این گروه از واژه ها زیاد نیستند از جمله: گوباز یعنی رند، هلوه یعنی هیلاهل، هلو که همان واژه ی آلو در مکالمات تلفنی است، کوه یعنی نرمیش. این واژه ها را می توان در ردیف کلماتی قرار داد که مصوت مرکب او دارند مانند نو یعنی تازه.

کلمه ی او یعنی آب هم در همین مقوله قرار دارد. این واژه نیز با واو خفیف تلفظ می گردد مگر زمانی که کسره ی اضافه بگیرد که در آن صورت، واو کاملا ادا می گردد مانند: او سور یعنی آب شور.

حرف عین

کلماتی که حرف عین در آنها به کار رفته، در اصل فارسی بوده و وارد زبان بختیاری شده اند. اینگونه واژه ها در زبان بختیاری به این نحو به زبان می آیند:

- الف - اگر در ابتدای کلمه باشد با الف نشان داده شده است مانند آلق یعنی عقل.
- ب - اگر در وسط کلمه باشد به صورت مصوت کوتاه کشیده می آید مانند جقر یعنی جعفر ، جوه یعنی جعبه.
- ج - اگر در آخر کلمه باشد اصلا تلفظ نشده و قبل از آن مصوت کوتاه کشیده می آید مانند شم یعنی شمع و جم یعنی جمع.
- د - در زبان مردم مسجدسلیمان برخی واژه هایی که در آنها حرف عین به کار رفته، این حرف اصلا تلفظ نمی شود مانند قلعه که قله تلفظ می شود.

حرف ق

حرف ق به دو شکل تلفظ می شود:

- ۱- با صدایی شبیه به صدای غ در زبان فارسی مانند قدرت. در این حالت بالای حرف ق علامت " می آید که ربطی به تنوین عربی نداشته بلکه ق نشان دهنده ی شکلی از تلفظ حرف ق است مانند قُریت : با ضمه ی حرف ق، قدرت. از آنجا که در فونتهای کامپیوتری، علایم فتحه و ضمه در بالا یا کنار علامت تنوین دیده نمی شوند، برای حل این مشکل در بخش معنی واژه توضیح داده شده که با فتحه یا ضمه ی حرف ق. توجه : مجموع ق یک علامت است و ربطی به تنوین عربی ندارد.

۲- شکل خاصی از تلفظ این حرف که در کلماتی مانند قُدو یعنی کره الاغ و قوا یعنی قبا ادا می گردد.

نکته : امروزه بیشتر کلماتی که دارای حرف ق هستند، به هر دو شکل تلفظ می شوند.

صدای ق در بین طایفه ی موری به شکل خ تلفظ می شده است مثلا قرآن را خرون ادا می کردند. صدای پ هم در برخی مواقع ف تلفظ می شده مثلا پری ناز را فیری ناز هم ادا می کنند.

علایم جمع

یل و گل دو علامت جمع در زبان بختیاری هستند که معمولا قاعده ی خاصی برای استفاده از این دو علامت نیست. برخی اسامی با هردو و بعضی تنها با یکی از این دو علامت جمع بسته می شوند مانند کُرگل و کُریل.

برخی اسامی با ا جمع بسته می شوند (خلاصه شده ی علامت جمع ها) مانند نوننا یعنی نانها.

برخی با ون (ن) مانند مهمنون ، مهمنین یعنی مهمانها. گاهی هم در تلفظ، نون آخر کلمه ادا نمی شود مانند مهمنو یعنی مهمانان.

هُونِه (خانه)

در کلمه ی هُونِه (خانه)، علاوه بر ضمه ی کشیده ـ ، حرف واو هم به شکل خفیفی تلفظ می گردد. در هنگام ادای این کلمه، برخی از بختیاری ها واو خفیف را تلفظ نمی کنند یعنی می گویند هُنِه و بعضی نِه را به زبان نمی آورند و هُوِه می گویند.

ضمایر

از آنجا که از واومعدوله استفاده نمی شود و با توجه به این که در نوشتن این مجموعه، از الفبای فارسی استفاده شده است، نوشتن ضمایر فاعلی مفرد مشکل است و بی ناچار این ضمایر به ترتیب م - ت - ه (ی) نوشته می شوند.

ضمایر در جدول جداگانه ای آمده است. توجه داشته باشید که ضمایر تأکیدی و ضمایر منفصل ملکی شبیه به هم هستند (مانند فارسی)، ولی قبل از ضمایر ملکی کلمه ی مال (به معنی متعلق بودن و نه به معنی ده و روستا) و یا ز_ اضافه می گردد مانند:

۱- مال خُم یعنی مال خودم - متعلق به خودم (ز خُم)

۲- مال خُس یعنی مال خودش - متعلق به خودش (ز خُس).

علامت مفعولی

علامت مفعولی یا همان را به دو شکل نمایش داده می شود:

الف - کسره ی آخر واژه مانند دَسِتت یعنی دستت را.

ب - ن ، ن . برای مثال درختِ ن یا یرختِ ن یعنی درخت را. این علامت مفعولی در زبان ترکی هم به همین شکل وجود دارد. این مطلب را از یکی از هموطنان آذری که با هم همسفر بودیم فهمیدیم.

ج - ن علامت مفعولی هر جا که رسم الخط اجازه دهد، به انتهای ضمایر فاعلی می چسبد مانند مَن یعنی به من یا مرا.

د - ن علامت مفعولی جز در موارد ذکر شده، همیشه با یک فاصله از واژه ی قبل و بعد خود نوشته می شود.

توجه : در این مجموعه به خاطر شکل خاص نمایش ضمایر فاعلی مفرد، تنها در ضمایر مفعولی اول، دوم و سوم شخص مفرد، علامت مفعولی ن به ضمایر فاعلی می چسبد یعنی مَن = مرا - ثَن = تورا - هُن = اورا - یُن = آن را- اورا.

است

فعل ربطی است، در انتهای اسم یا صفت می آید:

الف: اگر آخر اسم یا صفت صامت باشد، به شکل کسره و ه یا ه می آید مانند : دَر واژه یعنی در باز است - گِرُ- نِه یعنی گران است ، سنگین است (شبیه به زبان فارسی محاوره ای که می گویند: تو ماشینه یعنی داخل ماشین است).

ب: اگر آخر اسم یا صفت، مصوت باشد، دو حالت پیش می آید:

۱- اگر آ باشد، کسره می گیرد که بسیار خفیف ادا می شود مانند سرما- یعنی سرما است.

۲- اگر او باشد، کسره و ه می گیرد مانند تَرسوه یعنی ترسو است.

۳- اگر ای باشد، ی ، کسره و ه اضافه می شود مانند گپی په یعنی بزرگی است.

ج : به شکل نِه در آخر ضمیر فاعلی می آید (شبیه به ضمیر مفعولی) مانند مَنِه یعنی من است. این گروه از کلمات به دو شکل یعنی با فتحه و کسره ی حرف قبل از ه - ه تلفظ می شوند مانند مَنِه - مَنِه.

هست

فعل هست به دو شکل می آید:

الف : هِدْ (با کسره ی کشیده ی حرف ه یعنی هست) که همانند زبان فارسی به آخر آن ، ضمائر متصل فاعلی اضافه می شود، هِدْم- هِدْی - هِدْ- هِدْیم - هِدْین- هِدْین.

ب : به شکل ضمائر متصل فاعلی به دنبال اسم یا صفت می آید، گِپ- گِپ- گِپ- گِپین - گِپین. توجه : گِپ هِدْم = گِپم یعنی بزرگ هستم.

واو معدوله

واو معدوله در واژه هایی مانند دو، نوک و خود استفاده نشده است و در اینگونه موارد به جای آن روی حرف، ضمه گذاشته شده است مانند دُ، نُک، تُ، خُد.

مصوت ُ یا ضمه همیشه به همین شکل نوشته می شود مانند تُ = تو ، مُ = من، خُت = خودت.

تنوین

کلمات تنوین دار به صورتی که تلفظ می شوند نوشته خواهند شد مانند هَنْمَن یعنی حتما.

واژه ها و اسامی عربی

اسامی عربی مانند صغری، کبری، یحیی، مصطفی و همانگونه که تلفظ می شوند با حروف پیشنهادی نوشته می شوند مثلا کُبرا، سُفرا، یهیا و مُستفا. حرف مشدد کلماتی مانند حتی، تکراری نوشته می شوند هَنْتا.

صفت

در زبان بختیاری هم مانند زبان فارسی، ابتدا موصوف و سپس صفت می آید مانند گُر گِپ یعنی پسر بزرگ (بین موصوف و صفت هم کسره ی اضافه می آید).

صفت نسبی :

برای ساختن صفت نسبی در زبان بختیاری، از سه علامت استفاده می شود:

۱- ی مانند سنگی یعنی از سنگ ساخته شده

۲- و مانند چرکو یعنی کثیف و شلخته

۳- ین مانند چنْدین یعنی جن زده

گاهی اوقات برای طعنه زدن به کسی یا بی مقدار نشان دادن او، حرف ی را به آخر نام او اضافه می کنند جَقَری یعنی جعفر (توجه داشته باشید که در این حالت واژه ی جَقَری، به معنی شهرت یا نام خانوادگی نیست).

صفت تفضیلی و عالی :

در زبان بختیاری هم مانند زبان فارسی، علامت صفت تفضیلی واژه ی دوحرفی ثر است مانند: گَفْتر یعنی بزرگتر. در موارد معدودی هم، پسوند ثر (با فتحه ی حرف د) اضافه می گردد مانند : بهْدَر یعنی بهتر.

تاکنون استفاده از صفت عالی را در زبان بختیاری نشنیده ام. معمولا به جای آن از صفت تفضیلی با تغییراتی استفاده می کنند مثلا می گویند: یُ ز همه بهْدَره (این از همه بهتر است).

صفت لیاقت (شایستگی) :

در زبان بختیاری نیز مانند زبان فارسی، با افزودن ی به انتهای مصدر، این نوع صفت ساخته می شود مانند خَرَدِنِی یعنی خوردنی. به ایننکته ی مهم توجه نمایید که برخی از اینگونه واژه ها معنی دوگانه دارند مثلاً خَرَدِنِی هم به معنی قابل خوردن است و هم به معنی کسی است که توانایی خوردن دارد یا می تواند بخورد.

نکته ای در مورد صفت و موصوف :

در زبان بختیاری با کمی اختلاف تلفظ، صفت و موصوف به جمله ای با فعل ربطی تبدیل می شود مانند: گَرگِپِه یعنی پسر بزرگه و یا گَر، گِپِه یعنی پسر بزرگ است.

حروف خاص عربی

در نوشتن این مجموعه کلمات سعی بر این بوده است که از حروف خاص الفبای عربی استفاده نشود و به همین علت:

الف - همه ی صداها ی ز، ذ، ظ و ض با حرف ز

ب - صداها ی ت، ط با حرف ت

ج - صداها ی ث، س و ص با حرف سین

د - صداها ی غ، ق با ق

ه - صداها ی ح، ه با حرف شکل ه نوشته شده اند.

سعی بر این است از حروف عربی استفاده نشود مثلاً سُو یا سُوَه یعنی صبح را نباید صُو یا صُوَ بنویسیم.

توجه : مجموعه ی حروفی که این مجموعه ی واژه ها با آنها نوشته شده اند، در جدولی در پایان مطلب آمده است.

مصدرها

برخلاف تمام دوستانی که در زمینه ی لغت نامه نویسی کار کرده اند، من دوست ندارم مصدرها را ذکر کنم ولی از آنجا که در زبان بختیاری مصدرها با کمی اختلاف در تلفظ، فعل ماضی سوم شخص جمع را هم نشان می دهند، در این مجموعه به ناچار مصدرها ذکر شده و تا حد امکان یکی از افعال مضارع، ماضی و فعل امر ذکر می شوند زیرا صرف بعضی صیغه های افعال به درک معنی واژه ها کمک زیادی می کند.

در زبان بختیاری شکل مصدر، با فعل سوم شخص جمع ماضی یکی است و تفاوت تنها در تلفظ آنهاست مثلاً گَشْتِن یعنی گشتن و نیز بدون تغییر نوشتاری، به معنی گشتند است.

در این مجموعه تنها تعدادی از افعال ذکر می گردند.

گندِن

گندِن در زبان بختیاری معانی و کاربرد مختلفی دارد مانند: گند به دینس، کند و آباد، دز هونس کند، در منزل کند، کند و بدرهد، زمین کند، مرْدُم گندِن یعنی مردم جمع شدند (شبیه به مصدر GET در انگلیسی).

رَفْتِن

مصدر رفتن در زبان بختیاری به دو شکل تلفظ می شود، ر-رَفْتِن (با فته ی کشیده ی حرف ر). گاهی هم با تلفظ خفیف صدای ه مانند رَهْفِن (افعالی که از این مصدر ساخته می شوند). (مصوتهای کوتاه کشیده را نگاه کنید)

حاصل مصدر

برای ساختن حاصل مصدر، در زبان فارسی از پسوند گی استفاده می کنند مانند گرسنگی یعنی گرسنه بودن. در بختیاری به جای آن از پسوند یی استفاده می شود مانند گَسِنِه یی، گَسِنِی یی یعنی گرسنگی و زِنْدَه یی، زِنْدِی یی یعنی زندگی.

بسیاری از مصدرها و افعال از زبان فارسی وارد زبان بختیاری شده که با اختلافهایی جزئی در زبان بختیاری تلفظ می شوند. این اختلاف تلفظ ها مانند آنچه در مورد واژه ها دیدیم، اکثرا در حد یک یا دو مصوت است مانند: گَشْتِن یعنی گَشْتَن.

بیشتر افعال اول شخص مفرد، هم لازم و هم متعدی هستند یعنی دو معنی دارند مانند اِخْرُم یعنی می خورم - مرا می خورد.

ضمایر متصل فاعلی، مفعولی و ملکی

صرف صیغه های مختلف افعال نیز با رعایت همان تفاوت های جزئی، مانند زبان فارسی است. ضمایر متصل فاعلی و مفعولی نیز تفاوت های تلفظی با معادل آنها در زبان فارسی دارند مانند مُم برای اول شخص مفرد که در فارسی مَم است مانند گَشْتُم که در فارسی گَشْتَم ادا می شود. فعل سوم شخص مفرد نیز مانند زبان فارسی ضمیر متصل ندارد. ضمایر متصل ملکی نیز با تفاوت های جزئی در اعراب، مانند زبان فارسی است مثلا ضمیر متصل ملکی اول شخص مفرد در زبان فارسی مَم است و در بختیاری مُم می باشد.

ضمایر متصل فاعلی، مفعولی و ملکی در جدول جداگانه ای آمده اند.

علامت افعال استمراری

در افعال استمراری به جای می حرف اِ می آید مانند اِ بَرُم یعنی می بُرم یا اِ بَرِیْدُم یعنی می بُریدم. در نشان دادن تلفظ اینگونه واژه ها، اِ که علامت استمرار است با یک فاصله نوشته می شود.

* اگر ابتدای فعل حرف الف باشد، دیگر اِ اضافه نمی شود مانند اِ سَنِیْدُم یعنی خریدم و یا می خریدم، اوشْتُم یعنی می افشانم.

علامت نفی فعل استمراری به صورت ن (حرف نون با کسره ی کشیده) قبل از افعال می آید مانند ن خُرُم یعنی نمی خورم و ن خَرْدُم یعنی نمی خوردم. این علامت گاهی هم به شکل ئی بروزن بی تلفظ می شود مانند نی خُرُم یعنی نمی خورم.

فعل مضارع

در افعال مضارع اخباری، به جای می حرف اِ می آید مانند اِ بَرُم یعنی می بُرم. اگر انتهای فعل مصوت باشد مانند سا یعنی سابیدن و لمس کردن، کسره با یک فاصله می آید مانند اِ سا م یعنی می سایم، اِ پا م یعنی مواظب هستم. در انتهای فعل سوم شخص مفرد مضارع، ه می آید مانند اِ پازه. اگر انتهای فعل مصوت باشد، فقط ه با یک فاصله اضافه می شود مانند اِ پا ه یعنی مواظب است (در این گروه از افعال گاهی به جای کسره، ه تلفظ می شود و هه در آخر فعل می آید مانند اِ پاهه یعنی می آید، اِ گ، اِ گ، اِ گ، اِ گ هه، اِ گ هه یعنی می گوید).

نکات مهم:

۱- افعال مضارع اخباری بدون اِ هم می آیند مثلا پَرُم = اِ پَرُم یعنی می پزم.

۲- در برخی مصدرها مانند آمدن، علامت استمراری به صورت اِ می آید مانند اِ وِیْد - اِ وِیْد.

۳- در برخی مناطق بختیاری نشین و بین برخی طوایف، علامت فعل استمراری به شکل ای هم ادا می شود مانند ای گم یعنی می گویم

۴- برخی از افعال مضارع که بدون علامت اِ می آیند، با کمی تغییر در تلفظ زمان گذشته را هم نشان می دهند مانند: تَرسی = می ترسی - ترسید.

در صرف افعال مضارع التزامی هم الف حذف و ب به ابتدای فعل اضافه گردیده است مانند: پَسْتُم یعنی بگیرم و پَشْکُم یعنی بشکنم. برخلاف زبان فارسی چنانچه ابتدای فعل آ باشد، این مصوت ابتدای فعل به ی تبدیل نشده و فعل بدون حرف ب صرف می شود مانند: اوشْتُم یعنی بیفشانم.

فعل امر

در **فعل امر** همیشه **بِ** به اول فعل اضافه می شود مانند **بشُون** یعنی بزن، **بگُ** یعنی بگو، **بآر** یعنی آرد کن.

ماضی نقلی

فعل ماضی نقلی با اضافه کردن **یه**، **ه** به انتهای **افعال ماضی** ساخته می شود مانند:

کشتینه = کاشته اید

رهْدینه = رفته اند

گدْمِه = گفته ام یا به من گفته است

بُردیمِه = برده ایم

ماضی نقلی در زبان بختیاری در برخی افعال، به دو شکل می آید: **گدْمِه**، **بُم گدّه** = به من گفته است.

ماضی بعید

فعل ماضی بعید مانند زبان فارسی با اضافه کردن شش صورت فعل **بود** به آخر شکل سوم فعل ساخته می شود مانند:

رهْدِه بيم = رفته بودم (بیم - بیڈم)

کُشته بیڈین = کشته بودید

توجه داشته باشید که فعل **بودم** (اول شخص مفرد) و **بودند** (سوم شخص جمع)، در زبان بختیاری، به دو شکل ادا می شوند:

بیڈم - **بیم** = بودم

بیڈین - **بین** = بودند

ماضی بعید در زبان بختیاری در برخی افعال، به سه شکل می آید: **گدّه بیڈم**، **گدّه بیم**، **بُم گدّه بیڈ**

شکل سوم فعل

شکل سوم فعل نیز مانند زبان فارسی ساخته می شود یعنی به آخر بن ماضی، **ه** اضافه می شود مانند: **خرد + ه** که می شود **خَرْدِه**. این شکل از فعل نیز در زبان بختیاری به دو صورت تلفظ شده و هر نوع از تلفظ معنی خاص خود را دارد:

۱- **خَرْدِه** یعنی خورده (خورده شده)

۲- **خَرْدِه** با کمی تفاوت در ادای واژه، یعنی خورده است همانند آنچه در فارسی محاوره ای می بینیم.

واو عطف

واو عطف در زبان بختیاری به دو شکل می آید:

الف - اگر انتهای واژه **آ** یا **ا** باشد به شکل **و** مانند **پیا وُ کُر** (مرد و پسر).

ب - در بقیه ی موارد به شکل **ضمه** به آخر کلمه ی اول می چسبد مانند **کُت کول**.

پیشوندها

بی به معنی نداشتن نیز به صورت **بِ** یعنی همان شکل تلفظ زبان بختیاری آمده است.

پیشوند منفی **نمی** به شکل **ن** و جدا از فعل آمده است مانند **ن رُم** یعنی نمی روم. گاهی هم به شکل **نی** بروزن **بی** می آید مانند **نی رُم = نی روم**.

نون نفی بر سر فعل می چسبید مانند **نرهد** یعنی نرفت (علامت نفی افعال، **ن** و **م** است مانند **نخر** - **مخر**).
نکته: اگر ابتدای فعل **الف** باشد، برخلاف زبان فارسی الف حذف نمی شود بلکه **ن** به ابتدای فعل اضافه می گردد مانند: **ناوفتا** یعنی نیفتد.

بای تاکید که در ابتدای افعال می آید، مانند زبان فارسی به فعل می چسبید مانند **برُم** یعنی بروم. **بای تاکید با کسره و ضمه** می آید مانند **بُخر**، **بُخر** یعنی بخور.
نکته: اگر ابتدای فعل **الف** باشد، برخلاف زبان فارسی الف حذف نمی شود بلکه **ب** به ابتدای فعل اضافه می گردد مانند: **باوفتم** یعنی بیفتم، **باَرُم** یعنی آر دکم.

وا

کلمه ی وا :

- ۱- اگر به معنی **باید** باشد، جدا از واژه ی بعدی نوشته می شود مانند **وا روم** یعنی باید بروم.
- ۲- اگر به معنی **با** باشد، جدا از کلمه ی بعدی نوشته می شود مانند **وا م بیڈ** یعنی بامن بود
- ۳- اگر به عنوان علامت **تکرار** باشد، با کلمه ی بعدی فاصله ندارد مانند **واهو- وادروش**
- ۴- در موارد استثنایی که معنی **یا** می دهد (برای مقایسه)، از کلمه ی قبلی جدا نوشته می شود مانند **م وا ت** یعنی من یا تو.
- ۵- در کلمه های **وابیڈ = وبیڈ** یعنی شد، بدون فاصله از کلمه ی بعدی نوشته می شود.

نسبتهای فامیلی

برای نشان دادن نسبتهای فامیلی، از اضافه ی **بُوت** استفاده می کنند مانند **اهمد آلی** یعنی احمد پسر علی. اگر اسمی به مصوت ختم شود، برخلاف زبان فارسی از **ی** و **کسره** استفاده نشده و به همان صورت اصلی ذکر می شوند برای مثال در فارسی می گوئیم زهرای حیدر یعنی زهرا دختر یا زن حیدر ولی در زبان بختیاری تنها می گوئیم و می نویسیم **زهرا هیڈر**.

حرف خ

حرف **خ** در زبان بختیاری برخی مواقع به شکل **ه** تلفظ می شود مانند **هور = خور**، **هار = خار**، **هایه = خایه**، **هنده = خنده**.

حرف ژ

جز چند مورد (**مُرگنیڈن** و **مُرنیڈن** یعنی چلانیدن لباس، کلمه ی **هژ** که برای تحریک کردن گاو نر برای جفتگیری به کار می رود، **گژدین**، **گژمه**، **هژده** یعنی هیجده و **اوژدن** که نام روستایی در اندکا است)، صدای **ژ** را نمی بینیم و یا من نشنیده ام. کلماتی که این صدا را دارند بجز چند اسم خاص مانند **بیژن**، **منیژه**، **ژاله** و **ژیلا**، از زبانهای اروپایی به زبان فارسی وارد و مورد استفاده ی بختیاری زبانها هم قرار گرفته اند، با صدای **ج** تلفظ می شوند مانند **بیجن** (**بیژن**)، **منیجه** (**منیژه**)، **جاله** (**ژاله**)، **جیلا** (**ژیلا**)، **ژتون**، **ژله**، و **جاکت** (**ژاکت**).

کاف و گاف

حروف کاف و گاف در زبان بختیاری هم مانند زبان فارسی به دو شکل تلفظ می شوند. هرگاه بعد از این دو حرف فته و کسره بیاید، به صدای معمول تلفظ می شوند و زمانی که بقیه ی مصوتها یعنی ضمه و مصوتهای بلند بیایند، به شکل خاصی تلفظ می گردند.

تشدید

کلماتی که دارای تشدید بوده و از زبان عربی وارد فارسی و از همان طریق وارد زبان بختیاری شده اند را نیز بدون تشدید و باحروف فارسی آورده ام. برای مثال بختیاری ها کلمه ی اطلاع را **اتلا** تلفظ می کنند و به همان شکل هم آمده است. در برخی کلمات زبان بختیاری،

گاهی یک حرف به صورت مشدد ادا می شود مانند هَرّه شَلّه ، قِئّه و ... برای نشان دادن تلفظ این واژه ها، حرف مشدد به صورت تکراری می آید و در بخش معنی نیز توضیح داده می شود مانند، هَرره = با تکرار حرف ر ، گِل - کاهگِل.

تا

واژه ی تا که بعد از اعداد می آید مانند چار تا یعنی چهار عدد، در برخی موارد به شکل دَا می آید مانند دَه دَا یعنی ده تا.

اعداد

عدد یک به شکل یَ و با فاصله از واژه ی بعدی نوشته می شود مانند یَ پَنگ.

عدد دو به شکل دُ نوشته شده و با یک فاصله از کلمه ی بعدی (معدود) نوشته می شود مانند دُ وارته یعنی دوباره (عدد دو هرگاه به عنوان عدد ترتیبی می آید یعنی یک، دو ، سه، با ضمه ی کشیده نوشته می شود یعنی دُ).

عدد پنج در زبان بختیاری به شکلی خاص ادا می شود مثلاً پین تیر (پی تیر) یعنی پنج تیر که نوعی اسلحه است. هفت به شکل هَف ادا می شوند مانند هَف شو یعنی هفت شب.

هشت به شکل هَش تلفظ شده مانند هَش رو یعنی هشت روز.

دَه دَا یعنی ده تا یا ده عدد (دَه دَا).

در برخی جاها دیده ام که بیست و یک را یَ بیست، بیست و دو را دُ بیست و ... بیست و نه را ئه بیست هم تلفظ می کنند.

دُ

اگر به معنی دو (عدد دو) باشد جدا نوشته می شود مانند دُ وارته (دوباره). اگر جزیی از کلمه باشد جدا نوشته نمی شود مانند دُوا (داماد). لازم به توضیح است که کلمه ی دُوباره را در زبان بختیاری به دو شکل هم می توان نوشت مانند دُ واره - دُواره.

آ

اگر به معنی لقبی برای مردان است جدا نوشته می شود مانند : آ آریز = آقا عزیز - عزیز آقا
اگر جزیی از اسم باشد چسبیده به اسم نوشته می شود مانند : آملا
کا

کا اگر به معنی لگن خاصره باشد بدون فاصله با کلمه ی بعدی نوشته می شود مانند کاس تَکست = لگنش شکست.
کا اگر پیشوند اسم باشد با یک فاصله از کلمه ی بعدی که اسم است نوشته می شود مانند کا اَهَمَدُ.

بَ - بَبَ

بَه یعنی خوب به شکل بَ نوشته می شود. بَه به در زبان بختیاری به دو شکل تلفظ شده و هرگونه از دو تلفظ، معنی خاص خود را دارد. بَه به معنی خوب و نیکو است و تلفظ نوع دوم آن زمانی استفاده می شود که گوینده می خواهد به طرف مقابل بفهماند که کار او یا عملی که انجام داده، مورد قبول وی نمی باشد که معمولاً همزمان دست خود را نیز به شکل خاصی تکان می دهد مثلاً می گوید: بَبَ یُ چه کاری بیَد که تُ کردی.

در زبان مردم مسجدسلیمان، به جای ش و شان یعنی علامت ضمیر متصل مفعولی و ملکی سوم شخص مفرد و جمع، س و سُن می آید (س ، سُن ، سُو ، سُون) مانند کتابش = کِتاوس -- کتابشان = کِتاوسُن ، کِتاوسُو ، کِتاوسُون.

در زبان بختیاری هم مانند فارسی هرگاه حرف ب قبل از حرف نون بیاید، میم تلفظ می شود مانند شنبه که شَمبِه تلفظ می شود.

گاهی که کلمه یا عبارت، نفرین یا ادای محبت بوده است ناچاراً به زبان فارسی محاوره ای ترجمه شده است مانند دَرِیت چیدم یعنی دردت به جانم یا قربانت بروم.

بسیاری از کلمات در زمان حال کاربرد نداشته یا کمتر به کار می روند.

اصطلاحاتی چون **بچه مچه**، **بزرگ مزرگ** و ... که در تداول عامه کاربرد زیادی دارند، در این مجموعه منظور نشده اند.

افرادی که مسافرت کرده یا با کسانی که اطلاعات بیشتری داشته ارتباط پیدا کرده اند، اصطلاحات جدیدی به کار برده اند مانند امرآسیه یعنی مثل عمروعاص است که اشاره به مکر و حيله ی عمروعاص دارد، یا چرچیلیه که به چرچیل و سیاستش برمی گردد و یا شمریه که به شمر و سنگدلش مربوط می شود.

برخی اسامی مانند اسم اسب افراد سرشناس نیز در این مجموعه نیامده است مانند **وژیه**، **خرسان** و **شراک**.

اسامی خاص همانگونه که به زبان می آیند، با حروف پیشنهادی زبان بختیاری نوشته می شوند مانند **هسنلی** یعنی حسنعلی، **مهمدلی** یعنی محمدعلی. تلفظ اسامی در بین اکثریت بختیاری ها تفاوت چندانی ندارد.

برخی کلمات به شکل خاصی ادا می شوند که به علت عدم وجود نشانه های نوشتاری مناسب، نشان دادن تلفظ صحیح آنها مقدور نیست مانند **بوو**، **بهو** و **بو** یعنی پدر- **گهو**، **گوو** و **گو** یعنی برادر- **گهو**، **گوو** و **گو** یعنی آبی، تیره یا کبود.

برای نوشتن این واژه ها، نیاز به فونتی داشتیم که خصوصاً علایم **ـ** ، **ُ** (**فتحه**، **کسره** و **ضمه**)، واضح باشند. متأسفانه اکثر فونت‌های کامپیوتری این امکان را نداشتند به همین دلیل دوستان عزیز هرگاه در خواندن کلمات مشکل داشتند، باید فونت را بزرگتر کنند تا این مشکل رفع گردد.

در ابتدا می خواستم اسامی را جداگانه بیاورم اما بعد منصرف شدم و آنها را هم همانند سایر واژه ها، به همان ترتیب الفبایی در بین کلمات و اصطلاحات آوردم. اسامی دو قسمتی جداگانه نوشته می شوند مانند **پری چون** یعنی پری جان که نامی زنانه است.

مشکلات نوشتن لغات و اصطلاحات

یکی از مشکلات من برای قرار دادن این واژه ها در وبلاگم، نوشتن آنها بود. متأسفانه در بسیاری از فونت‌های کامپیوتری، علایم **فتحه**، **ضمه** و **کسره** زیر یا روی برخی حروف کاملاً مشخص نیست مانند علامت **کسره** زیر حرفی چون **شین** و **سین** و یا **فتحه** روی حرفی مانند **لام**. تلاش کردم که فونتی را بیابم که این نقیصه را نداشته باشد ولی موفق نشدم. به همین دلیل گاهی لازم است برای درست خواندن واژه ها، بزرگنمایی صفحه را بیشتر کرده تا کلمه کاملاً دیده شود.

در نوشتن واژه های ساده (بسیط) مشکل کمتری وجود دارد اما برای نوشتن واژه هایی که بیش از یک جزء دارند، گاهی ناچار هستم بین قسمتهای کلمه، فاصله ای بیش از معمول نوشتاری بگذارم تا خواننده برای خواندن آنها با مشکل روبرو نشده یا مشکل کمتری داشته باشد مثلاً **رَب رَ** یعنی راه بی راه .

نشان دادن **مصوت‌های کوتاه** کشیده بعد از حروفی مانند **د**، **ر**، **ز**، **ژ**، مشکل دیگر من است زیرا نمی توان این فاصله را که ذکر کردم، به حرف بعدی چسبانید. به همین دلیل بین حروف ذکر شده و حرف بعدی فاصله ی غیرمتعارفی ایجاد می گردد (زیرا که من از رسم الخط فارسی استفاده می کنم) و ممکن است در خواندن واژه ها مشکل ایجاد شود مانند **دِر** یعنی دیر. در حالیکه در بقیه ی حروف این مشکل وجود ندارد مانند **تِخ** یعنی تیغ.

بختیاری ها ضمن صحبت کردن بسیاری از لغات را سریع تلفظ می کنند مثلاً می گویند: **گُمبید** یعنی گم شد. در همین ارتباط باید به تلفظ اسامی اشخاص، زمانی که پیشوند دارند اشاره کرد مانند : **کللی** یعنی **گل آلی** یا **کربلایی علی** - **مشسین** یعنی **مش حسین** یا **مشهدی حسین**.

برخی از این واژه ها را شنیده ام و تنها کاربرد آنها را می دانم یعنی می توانم به شکل عملی از آنها استفاده کنم ولی واقعیتش را نخواهید، معنی دقیق آنها را نمی دانم یا نمی توانم مابه ازای فارسی مناسبی را پیدا کنم که همان مفهوم را برساند. در بخش معنی این گروه از واژه ها چیزی ننوشته ام و چنانچه دوستی معنی آنها را توضیح دهد، همان را در بخش معنی لغت مربوطه خواهم آورد. برخی واژه ها و مفهوم آنها را نیز از دیگران شنیده و عیناً آنها را در این مجموعه آورده ام.

برخی اصطلاحات را نمی توان به فارسی ترجمه کرد یا معادل فارسی برای آنها یافت. بیشتر این اصطلاحات در دعاها و یا نفرینهایی است که در حق افراد می شود مانند **لُنت به تُو تیگت** که معنی تحت اللفظی فارسی آن می شود: لعنت بر پیشانیست. به همین دلیل در مقابل اینگونه اصطلاحات تنها نوشته ام که نفرینی است یا دعایی است.

یافتن واژه هایی از زبان فارسی که همان معنی لغات و اصطلاحات بختیاری را به خواننده منتقل کند، گاهی بسیار دشوار است و اینگونه موارد ناچاراً توضیحات بیشتری آورده ام که در مواقعی فکر می کنم هنوز مرا به آن هدف اصلی، یعنی انتقال مفهوم مورد نظر به خواننده، نرسانده است.

همانگونه که حتماً در مطالعه ی اصطلاحات متوجه خواهید شد، زبان بختیاری شباهت زیادی به زبان محاوره ای فارسی دارد. بختیاری ها هنگام گفتگو، کمتر از فاعل استفاده می کنند مگر آنکه تاکید خاصی داشته باشند و اغلب از ضمایر متصل مفعولی بهره می برند مثلاً به جای آنکه بگویند: من غذا را خوردم، می گویند: **خُراک خردُم** یا **خُراک ن خردُم** یا به اختصار، **خُردُمس**، **بُرئیس** یعنی او را بزن.

در این مجموعه سعی بر این بوده که حتی الامکان اصطلاحات ذکر شوند چون بزرگواران زیادی در زمینه ی تدوین لغتنامه های زبان بختیاری کار کرده و نیازی به ذکر همه ی واژه ها نیست.

متأسفانه برخی دوستان با آنکه زحمات زیادی را در این زمینه کشیده اند، در برخی موارد مسیر را به عکس رفته اند یعنی کلمات فارسی را به زبان بختیاری برگردانده اند و این دقیقاً برخلاف هدف اصلی است. هدف از جمع آوری لغات زبان بختیاری، کمک به کسانی است که می خواهند به این زبان سخن گفته، با بختیاری ها ارتباط زبانی برقرار کرده و مفهوم گفته هایشان را دریابند. عمل این بزرگواران یعنی برگرداندن لغات فارسی به زبان بختیاری، از کیفیت کار آنان کاسته و تنها حجم کار آنها را زیاد می کند البته اگر خدای ناکرده هدفشان همین نبوده باشد.

از آنجاکه زبان بختیاری دارای دستور زبان جداگانه ای نیست، برای سهولت درک مطلب از دستور زبان فارسی کمک گرفته شده است.

نکته ی آخر این که چون تعداد اصطلاحات زیاد است و امکان اصلاح، حذف و یا اضافه شدن به آنها وجود دارد، در هر بار تعدادی از آنها را روی وبلاگم می گذارم. امیدوارم دوستان علاقمند و آگاه، مرا در این کار یعنی اصلاح یا تکمیل اصطلاحات یاری نمایند.

جدول ضمایر (فاعلی - ملکی - تاکیدی - متصل فاعلی، مفعولی و ملکی)

ضمایر											
تاکیدی			ملکی			مفعولی			فاعلی		
+++++			متصل	ضمیر	متصل	ضمیر	متصل	ضمیر	متصل	ضمیر	
م = من			م	خَم = خودم	م - م	بَرَدَم	مَن = مرا	خَرَدَم	م - م	م = من	
ت = تو			ت	خَت = خوت	ت - ت	بَرِیت	تَن = تورا	خَرَدِی	ت - ت	ت = تو	
ه ، ی = او			ه	خَس = خودش	ه - ه	بَرِیس	هَن = او را	خَرَد	ه - ه	ه ، ی = او	
ایما			یم	خَمَن = خودمان	مَن - مَن	بَرِیَمَن	ایمان = مارا	خَرَدِیم	مَن - مَن	ایما	
ایسا			ین	خَتَن = خودتان	تَن - تَن	بَرِیَتَن	ایسان = شمارا	خَرَدِین	تَن - تَن	ایسا	
هَنَن			ین	خَسَن = خودشان	سَن - سَن	بَرِیَسَن	هَنَن = آنها را	خَرَدِین	سَن - سَن	هَنَن	

نکات مهم :

ضمایر متصل فاعلی : چنانچه آخر فعل مصوت باشد، تنها م ، ی ، یم ، ین، ن ، ِن اضافه می گردد مانند **یرام**، **یرای**، **یرا**، **یرایم**، **یراین** ، **یران** (**یرا-ن**).

در فعل مضارع به انتهای صیغه ی سوم شخص مفرد ، ه اضافه می شود مانند **خُره** یا **ا خُره** یعنی می خورد.

ضمایر متصل مفعولی : چنانچه آخر فعل مصوت باشد، تنها م ، ت، س، مَن ، تَن، سَن اضافه می گردد مانند **گرام**، **گرات**، **گراس**، **گرامن**، **گراتن**، **گراسن** . (**مَن**، **مُو**، **مُون** - **تَن**، **تُو**، **تُون** - **سَن**، **سُو**، **سُون**)

ضمایر متصل ملکی : چنانچه آخر اسم مصوت باشد، تنها م ، ت، س، مَن ، تَن، سَن اضافه می گردد مانند **دستام**، **دستات**، **دستاس**، **دستامن**، **دستاتن**، **دستاسن** . (**مَن**، **مُو**، **مُون** - **تَن**، **تُو**، **تُون** - **سَن**، **سُو**، **سُون**)

=====

جدول حروف الفبایی که این مجموعه ی واژه ها با آن نوشته شده اند :

- در نوشتن این مجموعه کلمات سعی بر این بوده است که از حروف خاص الفبای عربی استفاده نشود و به همین علت:
- الف - همه ی صدهای ز، ذ، ظ و ض با حرف ز
- ب - صدهای ت، ط با حرف ت
- ج - صدهای ث، س و ص با حرف سین
- د - صدهای غ، ق با ق
- ه - صدهای ح، ه با حرف شکل ه نوشته شده اند.

صدا	مثال	نام	شکل	جانشین
الف	آب - دار	آ - ا	آ - ا	
ب	بار - اسب	ب	ب - ب	
پ	پیر - توپ	پ	پ - پ	
ت	تیر - شیت - طرف	ت	ت - ت	ط
ج	جام - پنچ	ج	ج - ج	
چ	چای - پیچ	چ	چ - چ	
خ	خار - میخ	خ	خ - خ	
د	دیر - بید	د	د - د	
ذ	دُهدُر	ذ	ذ - ذ	
ر	راه - دیر	ر	ر - ر	
ز	زیر - میز - ذلیل - نظم - مریض	ز	ز - ز	ظ - ض
ژ	زاله - بیزن	ژ	ژ - ز	
س	سیب - داس - صدف	س	س - س	ث - ص
ش	شیر - میش	ش	ش - ش	
ف	فردا - برف	ف	ف - ف	
ق	قدرت - داق	ق	ق - ق	
غ	قوا - بق	ق	ق - ق	
ک	کمر - بک	ک	ک - ک	
گ	گور - بزرگ	گ	گ - گ	
ل	لب - گل	ل	ل - ل	
م	مور - سیم	م	م - م	
ن	نر - زمان	ن	ن - ن	
و	ویر - سوار	و	و - و	
ه	هر - مهتاب - شه - راه - حسن	ه	ه - ه	ح
ی	یار - نای	ی	ی - ی	

بخش آ - ۱

- ت : ضمیر متصل مفعولی دوم شخص مفرد . ت : ضمیر متصل ملکی دوم شخص مفرد
 تُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، ضمیر متصل مفعولی دوم شخص جمع (تُو - تُن)
 تُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، ضمیر متصل ملکی دوم شخص جمع (تُو - تُن)
 س : ضمیر متصل مفعولی سوم شخص مفرد
 س : ضمیر متصل مفعولی سوم شخص مفرد
 سُون : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، ضمیر متصل مفعولی سوم شخص جمع (سُو - سُن)
 سُون : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، ضمیر متصل ملکی سوم شخص جمع (سُو - سُن)
 م : ضمیر متصل مفعولی اول شخص مفرد
 م : ضمیر متصل ملکی اول شخص مفرد
 م : ضمیر متصل فاعلی اول شخص مفرد
 مُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، ضمیر متصل مفعولی اول شخص جمع (مُو - مُن)
 مُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، ضمیر متصل ملکی اول شخص جمع (مُو - مُن)
 ن : هستند
 ن : ضمیر متصل فاعلی سوم شخص جمع
 ه : است - هست (ه) (کِنَاوه = کتاب است - گِپه = بزرگ است)
 آ : لقی برای مردان (قبل از اسم می آید) مثلاً آ رسول
 آبادی : آبادی - روستا
 آبر-ز : با کسره ی کشیده ی حرف ر، گوشت سرخ شده با ترشی
 آبرو : آبرو
 آبروم : آبروم
 آبروم بُرن کرد : به خاطر آبروم نمی توانستم کاری بکنم - به خودم اجازه نمی دادم
 آبو : بشو - باش (و ابو)
 آبو : بشود (آبوه)
 آبوه : بشود (آبو)
 آبوی : بشوی - باشی (و ابوی)
 آبهار : روستایی در اطراف مسجد سلیمان است
 آبی : شُد (آبی - آبیڈ - آوی - آبیڈ - آوی - وابی - وابیڈ - وبی - وبیڈ)
 آبیڈ : شُد (آبی - آبیڈ - آوی - آبی - آوی - وابی - وابیڈ - وبی - وبیڈ)
 آتیک ماتیک : آرایش کردن - آرایش کرده
 آج مَنَ الله : آس و پاس - فقیر و درمانده
 آجز : عاجز - خسته - ناامید - دلتنگ - ناراحت - ناتوان
 آخر : آخور دامها
 آخر : آخر - انتها (خ ، خُ)
 آخر رخش : آخور رخش (منظور آخور اسب رستم است) - نام محلی است (آخرخش هم می گویند)
 آخرس چه : آخر کارچه می خواهی بکنی - آخرش چه می خواهی انجام دهی - به چه نتیجه ای می خواهی برسی
 آخُن کِرین : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، خرمنکوبی - خردکردن گندم و جو (آخُون - آخُو)
 آخُن کِرین : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، گندم و جوها را درخرمن خردکردند (آخُون - آخُو)
 آخُند : آخوند - ملا
 آخُو : با تلفظ واو خفیف، خرمنکوبی - خردکردن جو و گندم
 آخُو کِرین : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، خرمنکوبی - خردکردن گندم و جو (آخُن - آخُون)
 آخُو کِرین : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، گندم و جوها را درخرمن خرد کردند (آخُن - آخُون)
 آخُون کِرین : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، خرمنکوبی - خردکردن گندم و جو (آخُن - آخُو)
 آخُون کِرین : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، گندم و جوها را درخرمن خرد کردند (آخُن - آخُو)
 آخه : زیرا - زیراکه - برای اینکه - به این دلیل که (آخه خُرزومه = زیرا که خواهرزاده ام است)
 آخی : خَی بروزن دَی، هم در بیان رضایت خاطر و هم در غم از دست دادن کسی می گویند (منظور دی ماه است)
 آدَت : با فتحه ی حرف د، عادت - به پرپود زنانه هم می گویند
 آدم : با ضمه ی حرف د، آدم - بشر - انسان
 آدینه : نامی مردانه است (ن ، نَ)
 آرُ : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، جلو روشنایی (وندیس به آریی = آن را جلو روشنایی گرفت)

آر دَرْد : خجالت - شرم - عبرت - عبرت گرفتن - پذیرفتن - قبول کردن - کوتاه آمدن
 آر دَرْد ن گُنی : خجالت نمی کشی - عبرت نمی گیری (رُ ، ر)
 آر دَرْد نُداری : خجالت نمی کشی - عبرت نمی گیری (رُ ، ر)
 آر دَرْد نکرودی : خجالت نکشیدی - عبرت نگرفتی (رُ ، ر)
 آریز : با کسره ی کشیده ی حرف ب، الک - آریبز
 آرپنا : آرپناه که روستایی در اندکا است
 آرپنایی : آرپناهی - ساکن آرپناه
 آرپنایی : طایفه ای از بختیاری ها
 آردوله : آرد را در پیاز داغ سرخ می کنند
 آرفته : عاقل - کسی که می داند در هر موقعیتی چگونه رفتار کند
 آرک بَرک : سخن چین
 آرام : آرام
 آرمُن : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، آرزو
 آرمُنم وروُدُ : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، آرزویم برآورده شد (وُ ، و)
 آرمُنم وروُدِه : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، آرزویم برآورده شده است (وُ ، و)
 آرمُو : با تلفظ واو خفیف، آرزو (آرمُن - آرمُون)
 آرمُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، آرزو
 آرمُون به دل مَنَدُم : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، آرزو به دل ماندم (آرمُو - آرمُن)
 آرمُون به دل مَنَدِمِه : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، آرزو به دل مانده ام (آرمُو - آرمُن)
 آرمُون مَنَد به دِلْم : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، آرزو به دلم ماند (آرمُو - آرمُن)
 آرمُون مَنَدِه به دِلْم : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، آرزو به دلم مانده است (آرمُو - آرمُن)
 آرنگ : صدا (رُ ، ر)
 آزاد : آزاد - مجازا به معنی تن و بدن سالم نیز هست
 آزادی پس نشسته : تمام بدنش را زخمی کرده است - همه جا (چیز) را خراب کرده است
 آزُقه : آذوقه - توشه - غذا (قُ ، ق)
 آزرگار : مدام - پشت سر هم - تماما
 آزو : عذب - مجرد (آزو)
 آس : عاصی - خسته
 آس وایبُدُم : با ضمه ی حرف دُ، خسته شدم (وایبم - وایبم - آیبم - آیبم)
 آستارت : ستاره ات
 آستارت کُنا : با فتحه ی کشیده ی حرف کاف، نفرینی است به معنی آرزوی مردن برای کسی (گُهنا)
 آستارت گُهنا : نفرینی است به معنی آرزوی مردن برای کسی (کُنا)
 آستاره : ستاره
 آستاره : ستاره که نامی زنانه است (ر ، ر)
 آستاره زَنات : نفرینی است (سِتاره)
 آستِمُن : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، آسمان (آستِمُو - آستِمُون)
 آستِمُو : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، آسمان (آستِمُن - آستِمُون)
 آستِمُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ خفیف واو، آسمان (آستِمُن - آستِمُو)
 آستُن : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، بلندی که به صورت پله باشد (آستُون - آستُو)
 آستُو : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ خفیف واو ، بلندی که به صورت پله باشد (آستُون - آستُن)
 آستُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ خفیف واو، بلندی که به صورت پله باشد (آستُن - آستُو)
 آسل : عسل
 آسل بُریدُن : گرفتن عسل از کندو
 آسُن : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، آسان (آسُو - آسُون)
 آسُو : با تلفظ واو خفیف، آسان (آسُن - آسُون)
 آسُون : با تلفظ واو خفیف، آسان (آسُن - آسُو)
 آسیده : آسوده - آرام
 آسیو : آسیاب
 آش بَلگ : آش رشته
 آش پُشت پا : آش رشته ای که پس از اینکه کسی به مسافرت می رود به نیت سلامتی و بازگشت او می پزند
 آشپال : صافی - آبکش

آشورا : عاشورا

آف : خاموش - استراحت کاری در نوبت کاری را هم می گویند

آفتم : دریافتن - فهمیدم - احتمالا یافتن بوده است

آفتین : آستین

آقاجری : آغاچاری که از شهرهای استان خوزستان می باشد

آفل : طویله ی گوسفندان

آفل : عاقل - دانا - فهمیده

آفلیا : نام روستایی در اطراف مسجدسلیمان است (ق ، ق)

آقوت : عاقبت - سرانجام

آگو :

آگو گرد: لقبی برای سادات دوره گرد

آل : خانواده - طایفه

آل : موجودی خیالی

آل برات : نفرینی است

آل بریده : نفرینی است

آل مَمیدُ : با فتحه ی کشیده ی حرف میم، از تیره های طایفه ی گهیش (آل مَمیدُ)

آل مَمیدُ : از تیره های طایفه ی گهیش (آل مَمیدُ)

آلاگارسُن : آرایش شده - آرایش کرده - شیکپوش

آلت : پارچه ی کهنه (آلتی)

آلتی : پارچه ی کهنه (آلت)

آلتی : پارچه ای - از پارچه بافته شده (صفتی برای گلیم های محلی)

آلتی : بافته شده از نوارهای پارچه

آلش دگشت : عوض کردن

آلشتی : عوضی

آلنجه : آواره - سرگردان

آلنده :

آلوی : با تلفظ واو خفیف، آویزان بودن به چیزی یا کسی - آویزان کردن - آویزان

آلوی : آویزان بودن به چیزی یا کسی - آویزان کردن - آویزان

آلویر : از طایفه ای به طایفه ی دیگر وابسته شده

آلور :

آلیچه : آلوچه

آلیذه : آلوده - گرفتار (د ، د)

آم : غیر سادات را می گفتند

آمخته : عادت کرده

آملا : نامی مردانه است

آمو : عمو

آمه و بامه هم ی دوامه : فقط این را می خواهم - مجازا به معنی اشاره به تنها دختر مورد علاقه است

آنزریک : تحریک - عامل تحریک

آوُدُ : آمد (آوُدُ - آویدُ - آویدُ - ویدُ)

آوی : وی بروزن بی، آبی - آبی رنگ

آوی : وی بروزن بی، شد (آبی - آبیڈ - آوی - آبی - آبیڈ - وابی - وابیڈ - وبی - وبیڈ)

آهن : آهن

آهن اوجار : او با تلفظ خفیف واو، آهن آلات - ابزار آهنی - آهن قراضه - ضایعات آهنی

آهی گلی : هی، لی بروزن دی، آوازی که زنان در عروسی ها می خوانند (منظور دی ماه است)

آینک : عینک

ا : آن (اُج - اُس)

ا : پیشوند مکان (اُج یعنی آنجا)

ا : علامت فعل استمراری (ای)

ا : باختیم : بازی می کردیم

ا : باختیم : می باختیم - بازنده می شدیم - شکست می خوردیم

ا : باخه : می بازد - شکست می خورد - بازنده می شود - ضرر می کند (باخه)

- | بازست : می رقصید
 | بازه : می رقصد- می بازد (بازه)
 | بازه : می بازد (از مصدر باختن) (بازه)
 | بَخْشُم : مرا می بخشد می بخشم (بَخْشُم - اِ بَشْخُم - بَشْخُم)
 | بَخْشُم : می بخشم - مرا می بخشد (بَخْشُم - اِ بَشْخُم - بَشْخُم)
 | بُرْدُم : مرا می برد - مرا همراه خودش می برد - در بازی یا مسابقه بر من پیروز می شد (بُرْدُم)
 | بُرْم : می برم (همراه خودم) - برنده می شوم (بُرْم)
 | بُرْدُم : می بُردَم - همراه می بردم - برنده می شدم (بُرْدُم)
 | بُرْدُمِه : مرا می برده است - مرا همراه خودش می برده است - در بازی یا مسابقه بر من پیروز می شده است
 | بُرْدُمِه : می برده ام - همراه می برده ام - برنده می شده ام
 | بُرْم : مرا می بُرْد (همراه خودش) - مرا شکست می دهد - در مقابل من برنده می شود (بُرْم)
 | بُرْم : می بُرْم - بریده می شوم - دوام نمی آورم (بُرْم)
 | بُرْم : می بُرْم (با چاقو یا هر چیز برنده) (بُرْم)
 | بُرْم : مرا می بُرد
 | بُرْنِس : او (آن) را می برند
 | بُرْنِس : مجازاً به معنی طرفدار داشتن چیزی یا کالایی است - به خوبی آن را می خرند
 | بُرِه : بریده می شود (در مورد خاتمه ی نزاع گفته می شود) (اِ بُرِه - بُرِه - بُرِه)
 | بُرِه : بریده می شود (در مورد شیری که می خواهند با آن ماست درست کنند و خراب می شود) (اِ بُرِه - بُرِه - بُرِه)
 | بُرِه : می بُرْد (بُرِه)
 | بُرِه : می بُرْد (بُرِه)
 | بُرِیْدُم : با ضمه ی حرف دُ، مرا می برید
 | بُرِیْدُم : با ضمه ی حرف دُ، می بریدم
 | بُرِیْدُمِه : با ضمه ی حرف دُ، می بریده ام
 | بُرِیْدُمِه : با ضمه ی حرف دُ، مرا می بریده است
 | بیزنِیس : با کسره ی کشیده ی حرف ب، آن را الک می کنی (بیزنِیس - اِ بیزنِیس)
 | بزی : با کسره ی کشیده ی حرف ب، الک می کنی (بزی)
 | بزیس : با کسره ی کشیده ی حرف ب، آن را الک می کنی (اِ بزیس - بزیس - بزیس)
 | بَسْتُم : چیزی را می بستم - راه چیزی را مسدود می کردم
 | بَسْتُم : مرا می بست
 | بَسْتُمِه : چیزی را می بسته ام - راه چیزی را مسدود می کرده ام
 | بَسْتُمِه : مرا می بسته است
 | بَشْخُم : مرا می بخشد (اِ بَخْشُم - بَخْشُم - بَشْخُم - اِ بَشْخُم - بَشْخُم)
 | بَشْخُم : می بخشم (اِ بَخْشُم - بَخْشُم - بَشْخُم - اِ بَشْخُم - بَشْخُم)
 | بَشْمِیم : می بخشیم - مرا می بخشید (اِ بَشْمِیم - بَشْمِیم - بَشْمِیم - اِ بَشْمِیم - بَشْمِیم)
 | بَشْمِیم : می بخشیم - چیزی را به کسی می بخشیم (اِ بَشْمِیم - بَشْمِیم - بَشْمِیم - اِ بَشْمِیم - بَشْمِیم)
 | بِلوه : با کسره ی کشیده ی حرف لام، می درخشد (اشاره به شفافیت آب یا هر چیز شفاف دیگری)
 | بَنْدُم : مرا می بندد
 | بَنْدُم : می بندم
 | بَنْدِن : می بندند (بَنْدِن)
 | بَنْدی : می بندی (بَنْدی)
 | بو : بو بروزن مو، می شود (اِ بوه - بوه - اِ بو - بوه)
 | بوون : بو بروزن مو، می شوند (اِ بوون)
 | بوون : بو بروزن مو، می شوند (اِ بوون)
 | بُرِه : بریده می شود (در مورد خاتمه ی نزاع گفته می شود) (اِ بُرِه - بُرِه - بُرِه)
 | بُرِه : بریده می شود (در مورد شیری که می خواهند با آن ماست درست کنند و خراب می شود) (اِ بُرِه - بُرِه - بُرِه)
 | بُهْشِیم : می بخشیم - مرا می بخشید (اِ بُهْشِیم - بُهْشِیم - بُهْشِیم - اِ بُهْشِیم - بُهْشِیم)
 | بُهْشِیم : می بخشیم - چیزی را به کسی می بخشیم (اِ بُهْشِیم - بُهْشِیم - بُهْشِیم - اِ بُهْشِیم - بُهْشِیم)
 | بیئُم : مرا می بیند (بیئُم)
 | بیئُم : می بینم (بیئُم)
 | بیئِه : می بیند (بیئِه)
 | بیئِی! : می بیئِی! (به طعنه یعنی آنچه مورد نظرت است به دست نمی آوری) (بیئِی !)

- بِنیس : آن را می بینی (بینیس)
 پَـم : با تلفظ ضمه ی خفیف، مراقب هست - مواظب هست (اِ پاهُم - پَـم - پاهُم)
 پَـم : با تلفظ ضمه ی خفیف، مواظب هستم - مراقب هستم - می پایم - صبر می کنم - تحمل می کنم (اِ پاهُم - پَـم - پاهُم)
 پَـمِس : با تلفظ ضمه ی خفیف، مراقبش هستم - مواظبش هستم (اِ پاهُمِس - پاهُمِس - پَـمِس)
 پَـن : با تلفظ خفیف کسره، مراقب هستند - مواظب هستند - صبر می کنند - تحمل می کنند (اِ پاهِن - پاهِن - پَـن)
 پاهُم : مراقب هست - مواظب هست (اِ پَـم - پَـم - پاهُم)
 پاهُم : مواظب هستم - مراقب هستم - می پایم - صبر می کنم - تحمل می کنم (اِ پَـم - پاهُم - پَـم)
 پاهُمِس : مراقبش هستم - مواظبش هستم (اِ پَـمِس - پَـمِس - پاهُمِس)
 پاهِن : مراقب هستند - مواظب هستند - صبر می کنند - تحمل می کنند (اِ پَـن - پَـن - پاهِن)
 پُخُم : می پختم (پُخُم)
 پُخُم : می پختم - پخته می شدم (از گرما) (پُخُم)
 پُخُمِه : می پخته ام
 پُخُمِه : می پخته ام - پخته می شده ام (از گرما)
 پُرسنی : می پرستی (پرستی)
 پُرم : می پرزم - پخته می شوم (از گرما) (پُرم)
 پُرم : می پرزم (غذا) (پُرم)
 پَسِه : با فتحه ی کشیده ی حرف پ، می پزد - پخته می شود (اِ پَهسِه - پَهسِه - پَسِه)
 پَشِکِنی : پخش می کنی (پیشکِنی - پَشِکِنی - اِ پیشکِنی)
 پورُم : پو بروزن مو، به کارم می چسبم - کارم را انجام می دهم - روی کسی یا چیزی می افتم - به کسی یا چیزی می چسبم (پورُم)
 پوره : پوبروزن مو، به کارش می چسبد - کارش را انجام می دهد - روی کسی یا چیزی می افتد - به کسی یا چیزی می چسبد (پوره)
 پوشُم : می پوشم (پوشُم)
 پوشُم : می پوشانم - مرا می پوشاند (پوشُم)
 پوشِه : می پوشاند - روی چیزی سرپوش می گذارد (پوشِه)
 پوشِه : می پوشد (لباس) (پوشِه)
 پوشِیدُ : می پوشانید (اِ پوشنید) (پوشِیدُ)
 پوشِیدُ : می پوشید (پوشِیدُ)
 پوشِیدِه : می پوشانیده است (پوشِیدِه)
 پوشِیدِه : می پوشیده است (پوشِیدِه)
 پَهسِه : می پزد - پخته می شود (اِ پَسِه - پَسِه - پَهسِه)
 پِیَنی : جستجو می کنی - زیرورو می کنی (پِیَنی)
 پَشِکِنی : پخش می کنی (پیشکِنی - اِ پَشِکِنی - پَشِکِنی)
 پِنی : پی بروزن دی، اندازه می گیری - پیمانه می کنی (پِنی) (منظور دی ماه است)
 تَرسُم : می توانستم
 تَرسی : می ترسی (تَرسی)
 تَرنِس : آن را می غلتاند (تَرنِس)
 تَری : می توانی (تَری)
 تَکِسْت : می چکید
 تَکِسْت : نوک چیزی در پوست بدن فرو می رفت
 تَکِسْت به دَسْتُم : نوک چیزی در پوست دستم فرو می رفت
 تَکِسْت به لَاسْتُم : نوک چیزی در پوست بدنم فرو می رفت
 تَکِسْتِه : می چکیده است
 تَکِسْتِه : نوک چیزی در پوست بدن فرو می رفته است
 تَلَقْنِید : له می کرد
 تَلَقْنِیدُ : له می کرد
 تَلَقْنِیدِه : له می کرده است
 تَلَقْنِیدِه : له می کرده است
 تَلُم : له می کنم - درون چیزی را پر می کنم (تَلُم)
 تَلُم : مرا له می کند (تَلُم)
 تَلِه : له می کند (تَلِه)
 تَلِه : درون چیزی را پر می کند (تَلِه)
 تَلِه مَن هور : چیزها را با زور در خورجین جا می دهد - با زور خورجین را پر می کند (تَلِه)

- ا | تَلْنِیدْ مین هور : چیزها را با زور در خورجین جا می داد - با زور خورجین را پُر می کرد
- ا | تَلُومْ : دعوت می کنم (تَلُومْ)
- ا | تَلُومْ : دعوت می کند (تَلُومْ)
- ا | تَلُوه : می طلبد - دعوت می کند (تَلُوه)
- ا | تَلِیشنه : پاره می کند (تَلِیشنه)
- ا | تَبینه : تَبی بروزن دی، می تکاند (تَبینه) (منظور دی ماه است)
- ا | تَبینه : می چکاند (تَبینه)
- ا | جَرُومْ : مرا می چرخاند (جَرُومْ)
- ا | جَرُومْ : می چرخانم (جَرُومْ)
- ا | جَرَه : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، می چرخد (ا | جَهَره - جَرَه)
- ا | جُسُومْ : پیدا می کردم
- ا | جُسُومْ : پیدایم می کرد
- ا | جُسُومْ : جستجو می کردم
- ا | جُسُومْ : دعوت می کردم
- ا | جُسُومْ : دعوت می کرد
- ا | جِسُومْ : فرار می کردم
- ا | جُمْ : فرار می کنم (جُمْ)
- ا | جُمُومْ : تکان می دهم - ضربه می زنم (جُمُومْ)
- ا | جُمُومْ : مرا تکان می دهد (جُمُومْ)
- ا | جُمِیه : تکان می دهد - ضربه می زند (جُمِیه)
- ا | جُمْنِیدْ : تکان می داد
- ا | جُمی : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم، تکان می خوری (ا | جُهی - جُمی - جُهی)
- ا | جورُومْ : پیدا می کنم (جورُومْ)
- ا | جورُومْ : دعوت می کنم (جورُومْ - ا | تَلُومْ - تَلُومْ)
- ا | جورُومْ : مرا پیدا می کند (جورُومْ)
- ا | جورُومْ : جستجو می کنم (جورُومْ)
- ا | جورُومْ : مرا دعوت می کند (جورُومْ - ا | تَلُومْ - تَلُومْ)
- ا | جَهَره : می چرخد (ا | جَرَه - جَرَه - جَهَره)
- ا | جَهری : می چرخد - کج می شوی (ا | جَری - جَری - جَهری)
- ا | جُهی : تکان می خوری (ا | جُمی - جُمی - جُهی)
- ا | چارُومْ : مرا نگاه می کند - کاملاً مواظب من است (چارُومْ)
- ا | چارُومْ : می چرانم - به چرا می برم (چارُومْ)
- ا | چارُومْ : همه را نگاه می کنم - مواظب همه ی جوانب هستم (چارُومْ)
- ا | چارِیه : همه را نگاه می کند - مواظب همه ی جوانب هست (چارِیه)
- ا | چارِیه : می چراند (چارِیه)
- ا | چُتِیه : می لنگد (چُتِیه)
- ا | چَرِیه : گریه می کند (چَرِیه)
- ا | چَزُومْ : مرا می سوزاند - مرا اذیت می کند (چَزُومْ)
- ا | چَزُومْ : می سوزانم - کباب می کنم (چَزُومْ)
- ا | چَزِیه : کباب می کند (چَزِیه)
- ا | چُسینه : باد از شکمش خارج می کند (چُسینه)
- ا | چُسینه : پرنده ی نر با پرنده ی ماده جفتگیری می کند (چُسینه)
- ا | چُلِیه : با زور وارد جایی می شود - بی خبر وارد جایی می شود (چُلِیه)
- ا | چُلِیه : مچاله می کند (چُلِیه)
- ا | چینه : می چکاند (چینه - ا | چَکنه - چَکنه)
- ا | چینه : چی بروزن بی، می چیند (چینه)
- ا | خُ : می خواهد - لازم دارد - نیاز دارد (کَخْدایی شارُتْ بارت ا | خُ = کدخدایی چیزهایی نیاز دارد)
- ا | خُ : می خواهد - میل دارد - دوست دارد (ا | خا - ای خا - ای خُ - خُ)
- ا | خُ ز-نِس بوره : با کسره ی کشیده ی حرف ز، می خواهد عروسی کند (ا | خا - ای خا - ای خُ - خُ)
- ا | خا : می خواهد - میل دارد - دوست دارد (ا | خُ - ای خُ - ای خا - خُ)
- ا | خا : با تلفظ کسره ی خفیف، می خاید - می جود (ا | خاه - ا | خاهه - ا | خایه - ا | ها - ا | ها - ه - ا | هاهه)

- | خارِه : می خارَد (خارِه)
 | خاست : می خواست - میل داشت - علاقه داشت - مایل بود - دوست داشت - دعوت می کرد (ای خاست - خاست)
 | خاست بدرا : می خواست دریباید - می خواست بیرون بیاید - می خواست خارج شود - می خواست پیاده شود (ای خاست - خاست)
 | خایِه : می خاید - می جود (| خاِه - | خاِه - | خایِه - | ها - | ها - | هاِه)
 | خایِه : می خواهد - میل دارد (| خا - | خا)
 | خایِه : می خاید - می جود (| خاِه - | خاِه - | ها - | ها - | هاِه)
 | خَرْم : مرا می خَرَد (خَرْم)
 | خَرْم : می خَرَم (خَرْم)
 | خَرْم : مرا می خورد (خَرْم)
 | خَرْم : می خورم (خَرْم)
 | خَرْم : می خورم (با لهجه ی ساکنان اطراف رامهرمز)
 | خَرِه : می خورَد (خَرِه)
 | خَرِه : با فته ی کشیده ی حرف خ، خورده می شود (| خَرِه - | خَرِه - | خَرِه)
 | خُرِی! : می خوری! (به طعنه یعنی چیزی گیرت نمی آید) (خُرِی!)
 | خُم : مرا می خواهد - مرا دوست دارد (ای خُم - خُم)
 | خُم : می خواهم - میل دارم - دوست دارم (ای خُم - خُم)
 | خُمِت : تو را می خواهم - دوستت دارم - خوبی تو را می خواهم - برابم ارزش داری - برابم مهم هستی (ای خُمِت - خُمِت)
 | خُن : می خواهند - میل دارند - دوست دارند (ای خُن - خُن)
 | خُنِت : تو را می خواهند (ای خُنِت - خُنِت)
 | خُنَد : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، شعر یا آوازی خواند (| خُنَد - خُنَد)
 | خُنِس : او (آن) را می خواهند (ای خُنِس - خُنِس)
 | خُنَم : مرا می خواهند - مرا دوست دارند (خُنَم - ای خُنَم)
 | خُنِه : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، شعر یا آوازی خواند (| خُونِه - | خُونِه)
 | خُونَم : می خوابم (خُونَم)
 | خُونَد : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، شعر یا آوازی خواند (| خُنَد - | خُنَد)
 | خُونِه : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، شعر یا آوازی خواند (| خُونِه - | خُونِه)
 | خُوِه : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، شعر یا آوازی خواند (| خُونِه - | خُونِه)
 | خَهَرِه : خورده می شود (| خَرِه - | خَرِه - | خَهَرِه)
 | خُی : می خواهی - میل داری - دوست داری (ای خُی - خُی)
 | خُیس : او (آن) را می خواهی - او (آن) را دوست داری (ای خُیس - خُیس)
 | خُیم : می خواهیم - میل داریم - دوست داریم (ای خُیم - خُیم)
 | خُیم : مرا می خواهی - مرا دوست داری (ای خُیم - خُیم)
 | خُین : می خواهید - میل دارید - دوست دارید (ای خُین - خُین)
 | خُینِس : او (آن) را می خواهید (ای خُینِس - خُینِس)
 | خُینَم : مرا می خواهید - مرا دوست دارید (ای خُینَم - خُینَم)
 | دِ رِه : با کسره ی کشیده ی حرف دال، پاره می شود (دِ رِه)
 | دُ نُم : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، می دانم - اطلاع دارم (| دُ نُم - | دُ نُم - | دُ نُم)
 | دُ وُئِم : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، می دانم - اطلاع دارم (| دُ وُئِم - | دُ وُئِم - | دُ وُئِم)
 | دا : می داد (دا - دا - | دا)
 | دا : می داد (دا - دا - | دا)
 | دا : به او می داد (| داس)
 | داس : به او می داد (| داس)
 | دام : می دادم (دام)
 | دام : به من می داد (دام)
 | دامِه : می داده ام
 | دامِه : به من می داده است
 | دُخُنَم : مرا می دوخت - مرا می دوشید (| دُخُنَم)
 | دُخُنَم : می دوختم - می دوشیدم (| دُخُنَم)
 | دُخُنِمِه : مرا می دوخته است - مرا می دوشیده است (| دُخُنِمِه)
 | دُخُنِمِه : می دوخته ام - می دوشیده ام (| دُخُنِمِه)
 | دِرا : پیاده می شود - خارج می شود - در می آید (| دِرا - | دِرا - | دِرا - | دِرا)

- اِ دِرا - : با تلفظ کسره ی خفیف، پیاده می شود - خارج می شود - در می آید (اِ دِرا - اِ دِراه - اِ دِراهه - دِراه)
- اِ دِراُم - : با تلفظ ضمه ی خفیف، پیاده می شوم - بیرون می آیم (اِ دِرام - اِ دِراهُم - دِراُم)
- اِ دِراه - : پیاده می شود - خارج می شود (اِ دِرا - اِ دِراه - اِ دِراهه - دِراهه)
- اِ دِراُرُم - : در می آورم - بیرون می آورم (دِراُرُم)
- اِ دِراُرُم - : مرا درمی آورد - مرا بیرون می آورد (دِراُرُم)
- اِ دِراهه - : در می آورد (دِراهه)
- اِ دِرام - : بیرون می آیم - خارج می شوم (اِ دِراُم - اِ دِراهُم - دِرام)
- اِ دِراه - : پیاده می شود - خارج می شود - در می آید (اِ دِرا - اِ دِراه - اِ دِراهه - دِراه)
- اِ دِراهُم - : پیاده می شوم - بیرون می آیم (اِ دِرام - اِ دِراُم - دِراهُم)
- اِ دِراهه - : پیاده می شود - خارج می شود - در می آید (اِ دِرا - اِ دِراه - اِ دِراهه - دِراهه)
- اِ دِرُدُم - : پاره می کردم
- اِ دِرُدُم - : مرا پاره می کرد
- اِ دِرُدِمِه - : پاره می کرده ام
- اِ دِرُدِمِه - : مرا پاره می کرده است
- اِ دِرُم - : پاره می کنم (دِرُم)
- اِ دِرُم - : مرا پاره می کند (دِرُم)
- اِ دِره - : پاره می کند (دِره)
- اِ دِرینی - : درو می کنی (دِرینی)
- اِ دِزِه - : می دزدد (دِزه)
- اِ دِنگِه - : می لرزد (دِک اِ زَیه)
- اِ دُم - : به من می دهد (دُم)
- اِ دُم - : می دهم (دُم)
- اِ دِن - : می دهند (دِن)
- اِ دوزُم - : مرا می دوزد (دوزُم)
- اِ دوزُم - : می دوزم (دوزُم)
- اِ دوشُم - : مرا می دوشد (دوشُم)
- اِ دوشُم - : می دوشم (دوشُم)
- اِ دُوُم - : می دانم - اطلاع دارم (اِ دُوُم - اِ دُوُم - دُوُم - دُوُم)
- اِ دُوُم - : می دهم (دُوُم)
- اِ دِه - : می دهد (دِه)
- اِ دِهْدُم - : با ضمه ی حرف دُ، مرا می دوخت (اِ دُخْتُم)
- اِ دِهْدُم - : با ضمه ی حرف دُ، مرا می دوشید (اِ دُخْتُم)
- اِ دِهْدُم - : با ضمه ی حرف دُ، می دوختم (اِ دُخْتُم)
- اِ دِهْدُم - : با ضمه ی حرف دُ، می دوشیدم (اِ دُخْتُم)
- اِ دِی - : دی بروزن بی، می دهی (دِی)
- اِ دِیْسُم - : می چسبم (دِیْسُم)
- اِ دِیْسُم - : می چسبانم (دِیْسُم)
- اِ دِیْسُم - : مرا می چسباند (دِیْسُم)
- اِ دِیْسِنِه - : می چسباند (دِیْسِنِه)
- اِ دِیْسِه - : می چسبد (دِیْسِه)
- اِ دِیم - : دیم بروزن میم، می دهیم (دِیم)
- اِ دِیم - : دیم بروزن میم، به من می دهی (دِیم)
- اِ ر - : می رود (ر)
- اِ رَ - : می رفت (اِ رَه - اِ رَهْدُ - اِ رَ -)
- اِ رَ - : می رفت (اِ رَه - اِ رَهْدُ - اِ رَ -)
- اِ رَزه - : با کسره ی کشیده ی حرف ر، می ریزد (رَزه)
- اِ رَیْسِت - : با کسره ی کشیده ی حرف سین، می ریخت (اِ رَهِیْسِت)
- اِ رَیْسِه - : با کسره ی کشیده ی حرف ر، می ریزد - ریخته می شود (رَیْسِه - رَهِیْسِه - اِ رَهِیْسِه)
- اِ رَ - : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، خراب می شود (رَ - مه)
- اِ رَ - : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، مرا دور می کند (رَ - مُم)
- اِ رَ - : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، می رانم - حرکت می دهم - چوب یا چیزی را برمی دارم (رَ - مُم)

- ا رُ- نه : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، می راند (ا رُ- ونه - رُ- نه)
 ا رُ- وئم : با ضمه ی کشیده ی حرف رو تلفظ واو خفیف، مرا می راند - مرا دور می کند (رُ- وئم)
 ا رُ- وئم : با ضمه ی کشیده ی حرف رو تلفظ واو خفیف، می رانم (رُ- وئم)
 ا رُ- ونه : با ضمه ی کشیده ی حرف رو تلفظ واو خفیف، می راند (ا رُ- نه - رُ- ونه)
 ا رَسیم : می رسیم (رَسیم)
 ا رَسین : می رسبد (رَسین)
 ا رُم : می روم (رُم - ا رُوم - ا رُوم)
 ا رُمیه : خراب می کند - ویران می کند (رُمیه)
 ا رن : می روند (رن)
 ا رَنه : رنده می کند (رنه)
 ا روئم : مرا جارو می کند (روئم)
 ا روئم : می رویم - جارو می کنم (روئم)
 ا رُوم : می روم (ر ، رُ) (ا رُم - رُم)
 ا رویم : می رویم (ر ، رُ) (ا ریم - ریم)
 ا روین : می روید (ر ، رُ) (ا رین - رین)
 ا ره : می رود (ره)
 ا ره : می رفت (ا ر- - ا رهد - ا ر-د)
 ا رهد : می رفت (ا ره - ا ر-د - ا ر-)
 ا رهسبت : می ریخت (ا ر- سبت)
 ا رهسبه : می ریزد - ریخته می شود (ر- سبه - رهسبه - ا ر- سبه)
 ا ری : می روی (ری)
 ا ری ! : می روی ! (به طعنه یعنی موفق به رفتن نمی شوی)
 ا ریم : می رویم (ا رویم - ریم)
 ا رین : می روید (ا روین - رین)
 ا ریئم : مدفوع می کنم (ریئم)
 ا رینه من مُسْتِیت : مجازا یعنی چیزی به تو نمی دهد - چیزی گیرت نمی آید (رینه)
 ا زا- : با تلفظ خفیف کسره، می زاید (ا زا- - ا زاهه)
 ا زاهه : می زاید (ا زا- - ا زاهه)
 ا زئم : مرا می زند - به من ضربه می زند
 ا زئم : می زئم - ضربه می زئم
 ا زَنه : می زند (زنه)
 ا زَیئم : با ضمه ی حرف دُ، مرا می زد (زَی بروزن دَی - منظور دی ماه است)
 ا زَیئم : با ضمه ی حرف دُ، می زدم (زَی بروزن دَی - منظور دی ماه است)
 ا زَیئمه : با ضمه ی حرف دُ، مرا می زده است (زَی بروزن دَی - منظور دی ماه است)
 ا زَیئمه : با ضمه ی حرف دُ، می زده ام (زَی بروزن دَی - منظور دی ماه است)
 ا سا- : با تلفظ کسره ی خفیف، می ساید - ساییده می شود - تماس پیدا می کند (ا سا- - ا ساهه - سا-)
 ا ساهه : می ساید - ساییده می شود - تماس پیدا می کند (ا سا- - ا ساهه)
 ا سیرم : با کسره ی کشیده ی حرف سین، خود را روی زمین می کشم (ا سیرم - سیرم)
 ا سیرئم : روی زمین هل می دهم (سیرئم)
 ا سیرئم : مرا روی زمین هل می دهد (سیرئم)
 ا سوزئم : مرا می سوزاند - مرا آتش می زند (سوزئم)
 ا سوزئم : می سوزانم - آتش می زئم (سوزئم)
 ا سوسیه : می سوزد - روشن است (درمورد چراغ با آتش اجاق) (سوسیه)
 ا سهرم : خود را روی زمین می کشم (ا سیرم - سهرم)
 ا شاشیه : ادرار می کند (شاشیه)
 ا شاشی : ادرار می کنی (شاشی)
 ا شاشی : ادرار می کرد (ا شاشیئد - شاشی)
 ا شاشیئد : ادرار می کرد (ا شاشی)
 ا نشئت : می شست
 ا شیشئم : خمیر می کنم
 ا شلیست : می لنگید (ا شلیهست)

- | شلهست : می لنگید (! شلست)
 | شورُم : مرا می شوید (مجازا به معنی از عهده ی من برآید - مرا شکست می دهد - مرا از رو می برد) (شورُم)
 | شورُم : می شویم (شورُم)
 | فرشین : می فرستند (افرشین - فرشین)
 | فشُم : مرا می فرستد (! فرشُم - فشُم)
 | فشُم : می فرستم (! فرشُم - فشُم)
 | فشِن : می فرستند (افرشین - فشِن)
 | قارنه : داد می زند (قارنه)
 | قَرنه : وقتی که کسی با بی ادبی و بی نزاکتی صحبت کند (قَرنیُن یعنی صدای غرش سگ) (قَرنه)
 | قَلیزُم : مرا می بلعد - مرا می خورد (قَلیزُم)
 | قَلیزُم : می بلعم - می خورم (قَلیزُم)
 | قَلیزنه : می بلعد (قَلیزنه)
 | کالم : می کارم (! کالم - کالم)
 | کالم : مرا می کارد (! کالم - کالم)
 | کشیست : با فتحه ی کشیده ی حرف کاف، کشیده می شد - امتداد پیدا می کرد - ادامه می یافت (! کھشیست)
 | کشُم : مرا می کشد - مرا روی زمین می کشد (کشُم)
 | کشُم : می کشم - روی زمین می کشم (کشُم)
 | کشُم : نقاشی می کنم - نقاشی می کشم (کشُم)
 | کشُم : وزن می کنم (کشُم)
 | کشُم : سیگار دود می کنم (کشُم)
 | کشُم : مرا می کشد (کشُم)
 | کشُم : می کشم - سر می بُرم (کشُم)
 | کشی : روی زمین می کشی (کشی)
 | کشی : نقاشی می کشی - نقاشی می کنی (کشی)
 | کشی : وزن می کنی (کشی)
 | کشی : سیگار دود می کنی - سیگار می کشی (کشی)
 | کشی : می کشی - سر می بُری (کشی)
 | کشیُم : با ضمه ی حرف دُ، مرا می کشید - مرا روی زمین می کشید (! کشیُم)
 | کشیُم : با ضمه ی حرف دُ، می کشیدم - روی زمین می کشیدم (! کشیُم)
 | کشیُمه : با ضمه ی حرف دُ، مرا می کشیده است (! کشیُمه)
 | کشیُمه : با ضمه ی حرف دُ، می کشیده ام - روی زمین می کشیده ام (! کشیُمه)
 | کشیم : مرا می کشید - مرا روی زمین می کشید (! کشیُم)
 | کشیم : می کشیدم - چیزی را روی زمین می کشیدم (! کشیُم)
 | کشیم : مرا می کشی - مرا روی زمین می کشی (کشیم)
 | کشیم : نقاشی می کشیدم - نقاشی می کردم (! کشیُم - کشیم)
 | کشیم : مرا وزن می کنی (کشیم)
 | کشیم : وزن می کردم (! کشیُم - کشیم)
 | کشیم : سیگار دود می کنیم - سیگار می کشیم
 | کشیم : می کشیم - سر می بریم (کشیم)
 | کشیم : مرا می کشی (کشیم)
 | کشیمه : مرا می کشیده است (! کشیُمه)
 | کشیمه : می کشیده ام (! کشیُمه)
 | کُفت : می کوبید - می زد
 | کُفُم : مرا می کوبید - مرا می زد
 | کُفُم : می کوبیدم - می زدم
 | کُفته : می کوبیده است - می زده است
 | کُفته : از دست می دهد - ضرر می کند (کُفته)
 | کُفته : سرفه می کند (کُفته)
 | کُتم : حفر می کنم - لباس از تن درم آورم - زمین را شخم می زنم (کُتم)
 | کُتم : می کُتم - انجام می دهم (کُتم)
 | کُتم من تو : تو بر وزن مو یعنی اتاق، مرا داخل اتاق می اندازد (کُتم من تو)

- | کُئِم وَرْم : می پوشم (کُئِم وَرْم)
 | کَئِه : لباس درمی آورد (کَئِه)
 | کَئِه : می کُئِد - انجام می دهد (کَئِه)
 | کَئِه : می کُئِد - حفر می کند - شخم می زند (کَئِه)
 | کَئِه : با فتحه ی کشیده ی حرف کاف، کنده می شود - جدا می شود (اِ کَئِه - کَئِه - کَئِه)
 | کَئِه : با فتحه ی کشیده ی حرف کاف، کنده می شود - ادا یا پرداخت می شود (درمورد قرض) (اِ کَئِه - کَئِه - کَئِه)
 | کَئِه : با فتحه ی کشیده ی حرف کاف، آب چشمه می جوشد (اِ کَئِه - کَئِه - کَئِه)
 | کَئِه : با فتحه ی کشیده ی حرف کاف، کنده می شود - حفر می شود - شخم زده می شود (اِ کَئِه - کَئِه - کَئِه)
 | کَئِه : با فتحه ی کشیده ی حرف کاف، جمع می شود (منظور جمع شدن مردم است) (اِ کَئِه - کَئِه - کَئِه)
 | کووُم : مرا می کوبد (کووُم)
 | کووُم : می کوبم (کووُم)
 | کووُمیت : می کوبمیت - تو را می کوبم (کووُمیت)
 | کَئِهست : کنده می شد - جدا می شد (کَئِهست - کَئِهست - کَئِهست)
 | کَئِهست : ادامه می یافت - ادامه پیدا می کرد - کشیده می شد (کَئِهست - کَئِهست - کَئِهست)
 | کَئِهشِه : کشیده می شود (اِ کَئِهشِه - اِ کَئِهشِه - کَئِهشِه)
 | کَئِهست : کنده می شد - جدا می شد (کَئِهست - کَئِهست - کَئِهست)
 | کَئِهئِم : کنده می شوم - جدا می شوم (اِ کَئِهئِم - کَئِهئِم - کَئِهئِم)
 | کَئِهئِه : کنده می شود - حفر می شود - شخم زده می شود (اِ کَئِهئِه - کَئِهئِه - کَئِهئِه)
 | کَئِهئِه : آب چشمه می جوشد (اِ کَئِهئِه - کَئِهئِه - کَئِهئِه)
 | کَئِهئِه : کنده می شود - جدا می شود (اِ کَئِهئِه - کَئِهئِه - کَئِهئِه)
 | کَئِهئِه : کنده می شود - ادا یا پرداخت می شود (درمورد قرض) (اِ کَئِهئِه - کَئِهئِه - کَئِهئِه)
 | کَئِهئِه : جمع می شود (منظور جمع شدن مردم است) (اِ کَئِهئِه - کَئِهئِه - کَئِهئِه)
 | گُ : می گوید (اِ گُ - اِ گُ - اِ گُ)
 | گُ : می گوید (اِ گُ - اِ گُ - اِ گُ)
 | گَا : با تلفظ کسره ی خفیف، می گاید - مجازا به معنی فریب دادن نیز هست (اِ گَا - اِ گَا - اِ گَا)
 | گَا : می گاید - مجازا به معنی فریب دادن نیز هست (اِ گَا - اِ گَا - اِ گَا)
 | گَا : می گاید - مجازا به معنی فریب دادن نیز هست (اِ گَا - اِ گَا - اِ گَا)
 | گُئِم : با ضمه ی حرف دُ، به من می گفت
 | گُئِم : با ضمه ی حرف دُ، می گفتم
 | گِرِه - وه : با کسره ی کشیده ی حرف ر، گریه می کند (اِ گِرِه)
 | گِرْم : مرا می گیرد (گِرْم)
 | گِرْم : می گیرم - می خرم - به زنی می گیرم (گِرْم)
 | گِرْم : مرا می گیرند - مرا دستگیر می کنند (گِرْم)
 | گِرنی : روشن می کنی (آتش یا چراغ)
 | گِرنی : مسدود می کنی
 | گِروسیه : فرار می کند
 | گِرِه : گریه می کند (اِ گِرِه - وه - گِرِه - وه)
 | گِرِه - وه : با کسره ی کشیده ی حرف ر، گریه می کند (اِ گِرِه - وه - گِرِه - وه)
 | گِرِه : با کسره ی کشیده ی حرف گاف، می گیرد - بسته می شود - گیر می افتد - آتش می گیرد - روشن می شود (گِرِه)
 | گِرِی : با کسره ی کشیده ی حرف گاف، گرفته می شوی - به زمین می خوری (گِرِی)
 | گِرِی : می گیری - مسدود می کنی
 | گِرْم : مرا می گزد - مرا نیش می زند
 | گِرْم : می گزم - نیش می زنم
 | گِرِه : می گزد - نیش می زند
 | گِشْم : بدنم را جستجو می کرد - بدنم را واری می کرد
 | گِشْم : مرا نیش می زد - مرا می گزید
 | گِشْم : می گشتم - می چرخیدم - جستجو می کردم
 | گِشْم : نیش می زدم - می گزیدم
 | گِشْم : باز می کنم (در، بند، قفل، گره)
 | گِشْم : مرا آزاد می کند - بند از دست و پای من باز می کند
 | گِشْم : مرا آزاد می کند - بند از دست و پای من باز می کند

- گَشیه : با ضمه ی کشیده ی حرف گاف، باز می شود - گشوده می شود (! گَشیه)
گَشیه : باز می کند
گَم : می گویم
گَم چه خور؟ : راستی چه خبر؟ (در این عبارت کلمه ی راستی معنای خاصی ندارد)
گَم دیدیس؟ : راستی او را دیدی؟ (در این عبارت کلمه ی راستی معنای خاصی ندارد)
گَمیت : به تو می گویم
گَشیه: باز می شود - گشوده می شود (! گَشیه)
گَشه : می گوید (! گُ - ! گُ -)
گَی : می گویی - مثل اینکه (! گَی)
گَی : با ضمه ی کشیده ی حرف گاف، می گویی - مثل اینکه (! گَی)
لِسْتُم : مرا می لیسید
لِسْتُم : می لیسیدم
لِیسُم : با کسره ی کشیده ی حرف لام، می لیسیم - لیس می زنی
لِیسُم : با کسره ی کشیده ی حرف لام، مرا می لیسد
لِیسه : با کسره کشیده ی حرف لام، می لیسد
لِلاکَهْمُ باس : به هر شکل با آن (او) می سازم - به هر صورت با آن (او) کنار می آیم
لورنیه : لوله می کند - قالی را لوله می کند
لورنین : لوله می کنی - قالی را لوله می کنی
مِئْتُم : می مگم (مِئْتُم)
مِزه : با کسره ی کشیده ی حرف میم، ادرار می کند
مَیه : با فتحه ی کشیده ی حرف میم، می ماند - باقی می ماند - به جا می ماند (مَیه - مَیه - ! مَیه)
مَیه : با فتحه ی کشیده ی حرف میم، شباهت دارد (مَیه - مَیه - ! مَیه)
مَیهه : می ماند - باقی می ماند - به جا می ماند (مَیهه - مَیهه - ! مَیهه)
مَیهه : باقی می ماند - به جا می ماند (مَیهه - ! مَیهه)
مَیهه : شباهت دارد (مَیهه - ! مَیهه)
ئُم : می گذارم (ئُم)
ئُم : مرا می گذارد (ئُم)
ئِن : می گذارند (ئِن)
ئِهی : می گذاری (! ئی)
ئِهی تَرِد به ریشس : ریشش را می سوزانی (ئنی)
ئنی : می گذاری (! ئهی)
ئیره : نگاه می کند (ئیره)
وَأْدَارْتُم : مرا ننگه می دارد - مرا حفظ می کند - مرا متوقف می کند (وَاْدَارْتُم)
وَأْدَارْتُم : ننگه می دارم - حفظ می کنم - متوقف می کنم (وَاْدَارْتُم)
وَأْدَارِیه : ننگه می دارد - حفظ می کند - متوقف می کند (وَاْدَارِیه)
وَأِسْتَادْمُ : با ضمه ی حرف دُ، می ایستادم (! وَاِسْتَام - ای وَاِسْتَادْمُ)
وَأِسْتَام : می ایستادم (! وَاِسْتَادْم - ای وَاِسْتَادْم)
وَأِسْتَمُ : می ایستم (ای وَاِسْتَم)
وَحْشِیه : عطسه می کند
وَحْشِیْدُ : عطسه می کرد
وُرْسْتُم : بلند می شوم (وُ، وُ) (! وُرِیْسْتُم)
وُرْگنی : بالا و پایین می پری (وُرْگنی)
وُرْگنی : برمی گردانی (وُرْگنی)
وُرِیْسْتُم : بلند می شوم (وُ، وُ) (! وُرِیْسْتُم)
وَسْت : می افتاد
وَنْدی : می انداختی
وَنْمُ : می اندازم - پرت می کنم (وَنْم)
وَنْم : مرا می اندازد - مرا پرت می کند (وَنْم)
وَنْمُ وَا وُرْ حُم : پیش می اندازم - برای خودم پیش می آورم
وَنْمُ وَا وُرْمُ : پیش می اندازم - برای خودم پیش می آورم
وَنی : می اندازی (وَنی)

- ا وَنَیس : آن را می اندازی
 ا وَنَیس به آرُیی : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، آن را در مقابل نور قرار می دهی
 * ا وید به دَسْتُم : وی بروزن دی، به دستم آمد - گیرم آمد - فهمیدم - دانستم - پی بردم - به دستم رسید (ا ، ا) (منظور دی ماه است) (ا وید دَسْتُم)
 * ا وید دَسْتُم : وی بروزن دی، به دستم آمد - گیرم آمد - فهمیدم - دانستم - پی بردم - به دستم رسید (ا ، ا) (منظور دی ماه است) (ا وید به دَسْتُم)
 ا ها : با تلفظ کسره ی خفیف، می خاید - می جود (ا ها ه - ا ها هه - ا خا - ا خا ه - ا خا هه - ا خا هه - ا خا هه - ا خا هه)
 ا هارنه : می خاراند (ا ، ای)
 ا هاره : می خارَد (ا ، ای)
 ا یا : می آید (ا یاه - ا یاهه - ا یا)
 ا یا : با تلفظ کسره ی خفیف، می آید (ا یا - ا یاه - ا یاهه)
 ا یارُم : مرا می آورد (یارُم)
 ا یارُم : می آورم (یارُم)
 ا یاه : می آید (ا یا - ا یاهه - ا یا)
 ا یاهه : می آید (ا یا - ا یاهه - ا یا)
 ا یِرزست : می ارزید - ارزش داشت (آرزست - یِرزست)
 ا یِرزه : می ارزد - ارزش دارد (آرزه - یِرزه)
 ا یَشْنُم : مرا می شناسد (اَشْنُم)
 ا یَشْنُم : می شناسم (اَشْنُم)
 ا یَشْنُم : می شنوم (اَشْنُم)
 ا یَشْنیه : می شناسد (اَشْنیه)
 ا یَشْنیه : می شنود (اَشْنیه)
 ا یَشْنی : می شناسی (اَشْنی - یَشْنی)
 ا یَشْنی : می شنوی (اَشْنی - یَشْنی)
 ا یوُدُم : با ضمه ی حرف د، داشتم می آمدم - در حال آمدن بودم (یوُدُم)
 ا یَقَات : با کسره ی کشیده ی حرف الف، اعتقاد - ایمان - باور (ق ، ق)
 ا یَوَار : با کسره ی کشیده ی حرف الف، اعتبار
 ا دُ : با فتحه ی کشیده ی حرف الف، عهد - پیمان (اهدُ)
 ا دُ : با فتحه ی کشیده ی حرف الف، زمان - دوره - عهد (اهدُ)
 ا دُ بَخْت : با فتحه ی کشیده ی حرف الف، عهد و قسم - پیمان بستن (اهدُ بخت - ا دُ بی - اهدُ بی)
 * ا دُ بی : با فتحه ی کشیده ی حرف الف - بی بروزن دی، پیمان بستن - قسم خوردن (منظور دی ماه است) (ا دُ بخت - اهدُ بخت - اهدُ بی)
 ا دُ بی هَزْرَتِ اَباس : با فتحه ی کشیده ی حرف الف - بی بروزن دی، قسم به حضرت عباس (ابوالفضل) خوردن (منظور دی ماه است) (اهدُ بی)
 ا رات : با کسره ی کشیده ی حرف الف، ایراد
 * ا رگی گَل جابرفه : شبیه گل زیر برف است - رنگ چهره اش سبزه است - اشاره ی تمسخرآمیز به کسی که سیاه چرده است (اشاره به سیاه چردگی چهره ی فرد دارد)
 ا لوار : با کسره ی کشیده ی حرف الف، آرواره
 ا مَدُ : با فتحه ی کشیده ی حرف الف، احمد که نامی مردانه است (اهدُم)
 ا مَدُ بَدَل : با فتحه ی کشیده ی حرف الف و فتحه ی حرف د، نام امامزاده ای است (اهدُم بَدَل)
 ا مَدُ فِدَالِه : با فتحه ی کشیده ی حرف الف، نام امامزاده ای است (ل ، ل) (اهدُم فِدَالِه)
 ا وال شریفی : با فتحه ی کشیده ی حرف الف، احوالپرسی (احوال شریفی)
 ا وال شریفی داژن : با فتحه ی کشیده ی حرف الف، سلام و احوالپرسی کردن (احوال شریفی)
 ا وال شریفی داژن : با فتحه ی کشیده ی حرف الف، سلام و احوالپرسی کردند (احوال شریفی)
 ا با : با - همراه - در کنار (با - وِبا - وِبا)
 ا باهم : با هم - با همدیگر (وِبا هم - وِبا هم)
 ا بایک : با هم - با همدیگر - در کنار هم (وِبا یک - وِبا یک)
 ا بدرزا : عبدالرضا که نامی مردانه است (اودِرزا)
 ا بدیسین : سی بروزن دی، عیده حسین که نامی مردانه است (اودیسین) (منظور دی ماه است)
 ا بدقلی : عیده قلی که نامی مردانه است (اودقلی)
 ا بدلا : عبدالله که نامی مردانه است (اودلا)

آبدلی : عبده علی که نامی مردانه است (آودلی - آودلی)

آبدلی : عبدالعلی که نامی مردانه است (آودلی)

آبدِمَمَدُ : با فتحه ی کشیده ی حرف میم، عبده محمد که نامی مردانه است (آبدِمَمَدُ - آودِمَمَدُ - آودِمَمَدُ)

آبدِمَهَمَدُ : عبده محمد که نامی مردانه است (آبدِمَمَدُ - آودِمَمَدُ - آودِمَهَمَدُ)

آبدِه : عبده که مخفف عبدالله و نامی مردانه است (آوده)

آبدِه : عبده که نامی مردانه است (آوده)

آبر : دور - بعید

آبر : اسفنج - معمولاً به اسفنجهای کوچک مکعب شکل می گفتند

آبرام : ابراهیم که نامی مردانه است

آبرس کِرْدُم : اورا به جای دوری فرستادم - اورا دورکردم

آبرواس وُرْداشت : آبروهایش را برداشت - آبروهایش را درست کرد - آرایش کرد

آبُل : مخفف ابوالقاسم که نامی مردانه است (اول - اولی)

آبُلْفَرز : ابوالفضل که نامی مردانه است

آبُلّی : مخفف ابوالقاسم که نامی مردانه است - معمولاً برای تحقیر یا کوچک شمردن فرد حرف ی را به آخر اسمش اضافه می کردند

آبول : مخفف ابراهیم که نامی مردانه است

آبی : شُد (آبیئ - آوی - آبی - آبیئ - آوی - وابی - وابیئ - وبی - وبیئ)

آبیئ : شُد (آبی - آبیئ - آوی - آبی - آوی - وابی - وابیئ - وبی - وبیئ)

آتاری : عطاری (با تکرار حرف ت هم تلفظ می شود)

آتاو : عتاب - سرزنش

آتاوه : درگاه - چهارچوب در

آتر : عطر (معمولاً به روغنهای خوشبویی که به مو می زدند گفته می شد) (آرت)

آتِلا : اطلاع - آگاهی - خیر - خبر دادن

آجِرَوَجَر : دعوا - اختلاف - یکی به دو کردن

آجل : مرگ - بدبختی

آجل : منفور - مورد تنفر واقع شدن - مورد تنفر واقع شده - چیزی که بسیار مورد تنفر است

آجل سَرکن : کسی یا چیزی که از او بسیار متنفریم - چیزی یا کسی که بسیار منفور است

آجو : عجب

آجوار : اجبار - با زور

آجوزه : شیطان - زرنگ - سیاستمدار - کلاش (ز ، ز)

آچُ : آنجا

آخبار : خبر (خور - هور)

آخبار داؤن : خبر دادن (خور داؤن)

آخت : انس گرفته - مانوس شده

آدا : ادعا

آدا : شکک - مسخره کردن

آدا : نقش - نقش بازی کردن

آدا دِراره : نقش بازی می کند - آدا در می آورد (آدا اِ دِراره)

آدّاره : اداره - شرکت - موسسه - محل کار (مجازاً به معنی شهر بوده است)

آداره آمار : اداره ی ثبت احوال

آداره سَنَت : اداره ی ثبت اسناد و املاک

آداکار : آدم مهم و سرشناس - کسی که ادعای زیادی دارد

آدس : با فتحه ی حرف دُ، عدس

آدسی : با فتحه ی حرف دُ، عدس - خوراک عدس (آو آدسی)

آدگلان : آدکلن

آدو : ادب

آدو وه : ادویه (و ، و)

آر : از مصدر آرین، آرد کن - خردکن (بار)

آر : اگر (آیر)

آر بزَنیم به تُرکه : اگر مرا بزنی - اگر مرا با ترکه بزنی (آر به تُرکه بزَنیم) (ک ، ک)

*آر پس نَکردی : اگر نسبت به او عملی انجام ندادی - اگر درمورد او کاری نکردی - اگر او را تنبیه نکردی - اگر به او نشان ندادی (در

زمان نفرین کردن فرد و خطاب به خداوند، ائمه با امامزاده ها بر زبان می آورند)

*آر بیل زنا بیڈ: با کسره ی کشیده ی حرف ب، اگر می توانست کاری بکند - اگر توانایی انجام کاری را داشت - اگر قصد انجام کاری را داشت

آر بلیم: با کسره ی کشیده ی حرف ب، اگر مرا بگذاری - اگر به من اجازه بدهی (بهلیم)
آر بلیئم: با کسره ی کشیده ی حرف ب، اگر به من اجازه بدهید (بهلیئم)

آر بنیم به قُریره:

آر به تَرکه بزَنیم: اگر مرا بزنی - اگر مرا با ترکه بزنی (آر بزَنیم به تَرکه) (ک، کَ)

آر به تَکِ خُس ن دید: اگر حس می کرد نمی تواند - اگر می دانست نمی تواند - اگر از توانایی خودش مطمئن نبود

آر به گَدَن بو: اگر به گفتن باشد - اگر به حرف زدن باشد

آر به گَدَن بیڈ: اگر به گفتن بود - اگر به حرف زدن بود

*آر پیرن ز قُرآن پپوشم: با ضمه ی حرف ق، هرکاری که بکنم - هر تلاشی که بکنم (زمانی که طرف مقابل حرف شخص را قبول ندارد)

*آر نخم بوتی هرف بزَن: بو بروزن نو، اگر می توانی حرف بزنی - اگر می توانی صحبت کن (نو یعنی تازه) (یعنی نمی توانی بزنی)

*آر نخمِت بوت وندِه هرف بزَن: بو بروزن نو، اگر می توانی حرف بزنی - اگر می توانی صحبت کن (نو یعنی تازه) (یعنی نمی توانی حرف بزنی)

آر چنگم بت گیر کرد: اگر به دستم افتادی - اگر گیرم افتادی - اگر دستم به تو رسید (آر دَسْم بت گیر کرد)
آر خُدا کچ به بار مَن کرد:

آر دَا مَ گِرا بیڈ: اگر دعای من گیرا بود - اگر دعای من مستجاب می شد - اگر دعای من مستجاب شدنی بود

آر دَسْم بت گیر کرد: اگر به دستم آمدی - اگر تو را گرفتم - اگر دستم به تو رسید (آر چنگم بت گیر کرد)

آر راست اگی هرف بزَن: اگر می توانی حرف بزنی - اگر می توانی صحبت کن (یعنی نمی توانی حرف بزنی)

آر رَسیدم ای کار اگُم: با ضمه ی حرف د، اگر توانستم این کار را انجام می دهم - اگر وقت کردم این کار را انجام می دهم

*آر قُرآن بَلگ بَلگ بگُم: با ضمه ی حرف ق، هرکاری که بکنم - هر تلاشی که بکنم (زمانی که طرف مقابل حرف شخص را قبول ندارد)

آر قرز سَر کردُمه: به هر شکلی که شده پول فراهم می کنم تا کار را انجام دهم

آر گِنْدُم بزَنین: اگر تکه تکه ام بکنند

آر گیرم وستی: اگر گیرم افتادی - اگر تو را گرفتم

آر لَهْدُم هَم بگَنه نِیْسْمِس: اگر لختم بکند هم او را نمی شناسم - او را نمی شناسم

آر مَ خُرا بیڈم: اگر من می توانستم غذا بخورم

آر مَ نِیوم کار ن بو: اگر من نباشم کار انجام نمی شود - حتما من باید باشم تا کار انجام شود؟

*آر مَ نِییدم کار ن بیڈ: اگر من نبودم کار انجام نمی شد - من بودم که توانستم کار انجام دهم - من بودم که کار انجام شد - حتما من باید بودم تا کار انجام می شد؟

آر مُم: فکر می کنم

آر مُم: اگر با من است - اگر حرف من قبول است - اگر نظر من است - اگر مرا قبول داری

آر مُم نکنی: با فتحه ی کشیده ی حرف میم، اگر مرا منع نکنی - اگر جلو مرا نگیری - اگر مرا مسخره نکنی

*آر وا مِه: اگر من هستم - اگر حرف من قبول است - اگر نظر من مهم است - اگر نظر من است - اگر حرف من است

آر وام آبو: اگر بتوانم - اگر فرصت کنم

آر وام آبیڈ: اگر توانستم - اگر فرصت کردم - اگر بتوانم - اگر فرصت کنم

آر وستی به چنگم: اگر به دستم افتاد - اگر گیرم افتاد (من چنگم)

آر وستی من چنگم: اگر به دستم افتاد - اگر گیرم افتاد (به چنگم)

آر هرفم گِرا بیڈ: اگر حرف من گیرا بود - اگر حرف من قبول بود - اگر نظر مرا قبول داشتند

آر هشتی: اگر اجازه دادی - اگر گذاشتی

آر هَم: اگر هم (آرم)

آر ی مَلِک روزگاره: اینطور که می بینم - اگر اینطور است - این روش روزگار است - این روش زمانه است

آر اَشغال: آشغال - وسایل دورریختنی - ضایعات (ر، رُ) (اَشغال)

آر آهن: ضایعات آن - وسایل ریزودرشت آهنی (آهن آوجار)

آر ا: قالب نمک که به شکل کاسه بود

آر اراز: دق

آر اِستِخُن: با ضمه ی کشیده ی حرف خ، استخوان (اِستِخُو - اِستِخُون)

آر اِستِخُو: با ضمه ی کشیده ی حرف خ و با تلفظ واو خفیف، استخوان (اِستِخُن - اِستِخُون)

آر اِستِخُون: با ضمه ی کشیده ی حرف خ و با تلفظ واو خفیف، استخوان (اِستِخُن - اِستِخُو)

آرشاَل : آشغال - وسایل دورریختنی - ضایعات (ر ، رُ) (آشاَل)

آرت : عطر (معمولاً به روغنهای خوشبوئی که به مو می زدند گفته می شد) (آتر)

آرجن : فوری - تند

آرخ : عرق

آرخ : عرق (مشروب الکلی)

آرخ ز چار پَر بَدَنَم وَست به ره : بدنم عرق زیادی کرده است - خیلی زیاد عرق کرده ام

آرخ کردن : عادت کردن

آرخ کردن : عرق کردن

آرخس کردُم : به آن عادت کردم - آن را پذیرفتم

آرد : آردکرد - خردکرد

آردَل : شهری در استان چهارمحال و بختیاری

آردن : خردکردن - آرد کردن

آردن : خردکردند - آرد کردند

آرده : آرد شده - خردشده

آرده : روغن کنجد که با خرما و یا با شیره ی خرما خورده می شود

آردی : اردو - سربازان - نیروی نظامی

آردی کَنَسِت : اردو آماده ی حرکت شد - اردو حرکت کرد

آرزُن : با ضمه ی کشیده ی حرف ز، ارزان (آرزُ-و - آرزُ-ون)

آرزُ-و : با ضمه ی کشیده ی حرف زو تلفظ واو خفیف، ارزان (آرزُ-ن - آرزُ-ون)

آرزُ-ون : با ضمه ی کشیده ی حرف زو تلفظ واو خفیف، ارزان (آرزُ-ن-آرزُ-و)

*آرزُ-ونی : با ضمه ی کشیده ی حرف زو تلفظ واو خفیف، ارزانی که هم مردانه است و هم به عنوان نام خانوادگی استفاده می شود (آرزُ-وی)

*آرزُ-وی : با ضمه ی کشیده ی حرف زو تلفظ واو خفیف، ارزانی که هم نامی مردانه است و هم به عنوان نام خانوادگی استفاده می شود (آرزُ-نی)

آرزست : می ارزید - ارزش داشت (! یرزست - یرزست)

آرزن : ارزن (نام درختی است که چوب محکمی دارد)

آرزه : عرضه - لیاقت

آرزه : می ارزد - ارزش دارد (! یرزه)

آرزهال : عرضحال - شکایت نامه (شکایت به دادگاه و دادگستری)

آرس : ارث - میراث - ماترک (میراس)

آرسُ پرس : سوال و جواب

آرسی : کفش (آرسی - گوش - پوزار)

آرسی : کفش (آرسی - گوش - پوزار)

آرسی : به ارث رسیده - موروثی

آرسی پُری : با فتحه ی حرف دُ، ارثیه ی پدری - ماترک پدری

آرش : عُشر - یک دهم که معمولاً به اجاره ی زمین اطلاق می شد

آرشفی : اشرفی

آرُک کردن : بستن افسار چهارپایان به میخ فلزی یا چوبی در زمین

آرُک کردن : افسار چهارپایان را به میخی آهنی یا چوبی در زمین بستند

آرَم : اگرهم (آر هم)

آرَم : عمر - سن (آمر)

آرَو : عرب

آرَو گَمَری : عرب گمَری - گروهی از عربهای خوزستان

آروس : عروس (در برخی مناطق آروس هم می گویند)

آروستَن : عربستان - مناطق عرب نشین خوزستان را می گفتند (آروستُون)

آروستُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، عربستان - مناطق عرب نشین خوزستان را می گفتند (آروستَن)

آروسی گُئو : با صدای واو خفیف، کسانی که در مراسم عروسی شرکت دارند - مراسم عروسی (آروسی گُئون)

آروسی گُئون : با صدای واو خفیف، کسانی که در مراسم عروسی شرکت دارند - مراسم عروسی (آروسی گُئو)

آره : آرد می کند - خرد می کند (ابتدای فعل آ است و دیگر علامت استمراری اضافه نمی شود)

آریزه : نامه - عریضه - عرض حال - شکایت نامه (ز ، زَ)

آزُن : با ضمه ی کشیده ی حرف ز، اذان

آز-ون : با ضمه ی کشیده ی حرف زو تلفظ واو خفیف، اذان
 آزا : لباس سیاه - لباس عزا
 آزا : عزا - ماتم - سوگواری
 آزا گرهڈ : مراسم عزاداری برپا کرد - عزا دار شد - ناراحت شد - ناراحت بود و نمی دانست چه بکند
 آزان گندن : لباس سیاه عزاداری را بیرون آوردند
 آزاداری : عزاداری - سوگواری
 آزت : عزت - احترام
 آزت : عزت - عزت الله که نامی مردانه است
 آزمایی : آزمایش کنی - امتحان کنی - بشناسی - بیازمایی
 آزو : عذب - مجرد (آزو)
 آزیت : اذیت - آزار - سختی
 آزیز : عزیز - ارزشمند - محترم
 آزیز : عزیز و عزیز الله که نامی مردانه است
 آزیزمی : می بروزن دی، ای عزیزم (هنگام عزاداری می گویند) (منظور دی ماه است)
 آزیزمی : می بروزن دی، عزیزم (پسوندی در اینگونه موارد حالت خطاب داشته و معنی خاصی ندارد) (منظور دی ماه است)
 آس : هیس - ساکت باش - علامت سکوت (آست - آسگت)
 آس : آن موقع - آن وقت
 آساق : اسحاق که نامی مردانه است (آ ، ا ،)
 آسباو : اسباب
 آسبل : طحال
 آسبن : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، اسبها (آسبون - آسبو)
 آسبو : با تلفظ واو خفیف، اسبها (آسبون - آسبن)
 آسبون : با تلفظ واو خفیف، اسبها (آسبو - آسبن)
 اسپارڈم پس : به او سفارش کردم (وس)
 اسپارین : سپردن - سفارش کردن
 اسپارین : سپردن میت - تلقین میت
 اسپارین : سپردند - سفارش کردند
 اسپارین : میت را به خاک سپردند
 اسپاردنی : سپردنی - قابل سپردن
 اسپڈ : با کسره ی کشیده ی حرف پ، سفید
 اسپڈ واشیه : با کسره ی کشیده ی حرف پ، کسی که پوست صورت سفیدی دارد
 اسپڈار : با کسره ی کشیده ی حرف پ، سپیدار
 اسپڈی : با کسره ی کشیده ی حرف پ، سفیدی
 اسپس : آزیست
 اسپندیار : اسفندیار که نامی مردانه است
 آست : هیس - ساکت باش - علامت سکوت (آس - آسگت)
 آستاژدین : تیره ای از طایفه ی گهیش (ا ، آ)
 آسٹرلا : استغفرالله (آسٹرلا)
 آسٹخون : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، استخوان (آ ، ا) (آسٹخن - آسٹخو)
 آسٹخون گرهڈه : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، استخوان جوش خورده است (آ ، ا) (آسٹخن - آسٹخو)
 آسٹکام : استکان
 آستیل : با کسره ی کشیده ی حرف ت، استخر - حوضچه ای برای ذخیره ی آب
 *آسٹنا : با ضمه ی کشیده ی حرف ت ، کسی که توانایی خرید دارد - خریدار- کسی که توانایی و قدرت پس گرفتن چیزی را از کسی دارد (آسٹونا - آسٹوا)
 آسٹنم : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، می گیرم - می خرم (آسٹنوم - آسٹوم)
 *آسٹونا : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، کسی که توانایی خرید دارد - خریدار- کسی که توانایی و قدرت پس گرفتن چیزی را از کسی دارد (آسٹنا - آسٹوا)
 آسٹه کاری : اصلی - اصل کاری (آسٹه کاری)
 آسٹید : تی بروزن دی، گرفت - خرید (منظور دی ماه است)
 آسٹیدم : تی بروزن دی و با ضمه ی حرف د، گرفتم - خریدم (آسٹیم) (منظور دی ماه است)
 آسٹیدن : تی بروزن دی، گرفتن - خریدن (منظور دی ماه است)

- اِسْتِیْدِن : تئی بروزن دئی، گرفتند - خریدند (منظور دی ماه است)
 اِسْتِیْم : تئی بروزن دئی، گرفتم - خریدم (اِسْتِیْم) (منظور دی ماه است)
 اِسْخَرِی : یکی از تیره های طایفه ی کهیش
 اَصْغَر : اصغر که نامی مردانه است
 اَسْد : اسد که نامی مردانه است
 اَسْد : اسعد که نامی مردانه است
 اَسِدْلا : اسدالله که نامی مردانه است (هَسِدْلا)
 اَسِدْلا : اسدالله که نامی مردانه است
 اِسْشَو : صدایی برای راندن گوسفندان
 اَسْفَر : با فتحه ی حرف ق، اصغر که نامی مردانه است
 اَسْکَت : ساکت باش - سکوت کن (اَس - اَسْت)
 اِسْکَلِیْت : لی بروزن دئی، اسکلت - چهارچوب - استخوان بندی بدن انسان- اشاره به آدم لاغر و نحیف هم دارد (منظور دی ماه است)
 اِصْلان : اصلان که نامی مردانه است
 اِسْم دِرْوَرْد : اسم و رسمی پیدا کرد - مشهور شد - نامی برای خود دست و پا کرد
 اِسْم زَیْدِن : زئی بروزن دئی، علامت گذاشتن - نامزد کردن (منظور دی ماه است)
 اِسْمال : اسماعیل که نامی مردانه است
 اِسْمَت : عصمت که نامی زنانه است
 اِسْمی : نامی - مشهور - نامدار - معروف - خوشنام
 اِشْتَو : اِشْتَو با تلفظ خفیف واو، شتاب - عجله
 اِشْتِوا : اِشْتِبا
 اَشْدُ بِللا : با تکرار حرف لام، اَشْهْدُ بالله
 اَشْدُ مَشْدُ :
 اَشْرُقُ مَشْرُقُ : با ضمه ی حرف ق، اشاره به دو چیز که در فاصله ی خیلی دوری از هم قرار گرفته اند
 اَشْقَال : اَشْغال (اَقال)
 اِشْکَسْت : شکست
 اِشْکَسْتِه : شکسته - شکسته شده (اِشْکَنْدِه)
 اِشْکَفْت : شکاف بین سنگهای کوه
 اِشْکَم : شکم
 اِشْکَم پُر : حامله - آبستن
 اِشْکَم چارنِیْدِن :
 اِشْکَم رَو : اسهال
 اِشْکَم زا :
 اِشْکَم دِرِدِه : شکم را پاره کرده است
 اِشْکَم دِرِدِه : شکم پاره است
 اِشْکَم وِسْت وا کار : اشاره به لینت مزاج دارد (اجابت مزاج روان شد)
 اِشْکَمو : شکمو (کَمو)
 اِشْکِنَا : شکست - چیزی را شکست (اِشْکِنَاْد - اِشْکَنْد)
 اِشْکِنَا : بشکند (در زمان نفرین یا تعریف)
 اِشْکِنَا : آن که توانایی شکستن دارد
 اِشْکِنَاْدِس : آن را شکست
 اِشْکِنَاْدِن : شکستن - شکست دادن (اِشْکَنْدِن)
 اِشْکِنَاْدِن : شکستند - شکست دادند (اِشْکَنْدِن)
 اِشْکِنَاْدِه : شکسته - شکسته شده (اِشْکَسْتِه - اِشْکَنْدِه)
 اِشْکِنَاْمِه : شکسته ام (اِشْکَنْدْمِه)
 اِشْکِنَاْمِه : مرا شکسته است (اِشْکَنْدْمِه)
 اِشْکَنْد : شکست - چیزی را شکست (اِشْکِنَاْد - اِشْکِنَا)
 اِشْکَنْدِن : شکستن - شکست دادن (اِشْکِنَاْدِن)
 اِشْکَنْدِن : شکستند - شکست دادند (اِشْکِنَاْدِن)
 اِشْکَنْدِه : شکسته - شکسته شده (اِشْکَسْتِه - اِشْکِنَاْدِه)
 اِشْکِنِه : شکسته می شود (می شکند)
 اِشْکِنِه : می شکند (چیزی را می شکند)

اِشمارا : قابل شمارش

اِشماردُم : شمردم - شماردم - شمارش کردم (شمردُم)

اِشَنخَت : به جا آورد - شناخت (اِشَنهْدُ - اِشَنْدُ - سَنخَت)

اِشَنخَتِن : شناختن - به جا آوردن (اِشَنهْدِن - اِشَنْدِن - سَنخَتِن)

اِشَنخَتِن : شناختند - به جا آوردند (اِشَنهْدِن - اِشَنْدِن - سَنخَتِن)

اِشَنْدُ : با فتحه ی کشیده ی حرف نون، شناخت - به جا آورد (اِشَنهْدُ - اِشَنخَت - سَنخَت)

اِشَنْدُ : با فتحه ی کشیده ی حرف نون، شنید (اِشَنهْدُ)

اِشَنْدُم : با فتحه ی کشیده ی حرف نون و ضمه ی حرف دُ، شناختم - به جا آوردم (اِشَنهْدُم)

اِشَنْدُم : با فتحه ی کشیده ی حرف نون و ضمه ی حرف دُ، مرا شناخت - مرا به جا آورد (اِشَنهْدُم)

اِشَنْدُم : با فتحه ی کشیده ی حرف نون و ضمه ی حرف دُ، شنیدم (اِشَنهْدُم)

اِشَنْدِن : با فتحه ی کشیده ی حرف نون، شناختن - به جا آوردن (اِشَنهْدِن)

اِشَنْدِن : با فتحه ی کشیده ی حرف نون، شناختند - به جا آوردند (اِشَنهْدِن)

اِشَنْدِن : با فتحه ی کشیده ی حرف نون، شنیدن (اِشَنهْدِن)

اِشَنْدِن : با فتحه ی کشیده ی حرف نون، شنیدند (اِشَنهْدِن)

اِشَنُم : مرا می شناسد (اِشَنُم)

اِشَنُم : می شنوم (اِشَنُم)

اِشَنُم : می شناسم (اِشَنُم)

اِشَنُو : نو با تلفظ خفیف واو، مارک نوعی سیگار ارزان قیمت

اِشَنِه : می شنود (اِشَنِه)

اِشَنِه : می شناسد (اِشَنِه)

اِشَنِهْدُ : شنید (اِشَنْدُ)

اِشَنِهْدُ : شناخت - به جا آورد (اِشَنْدُ)

اِشَنِهْدِن : شنیدند (اِشَنْدِن)

اِشَنِهْدِن : شنیدن (اِشَنْدِن)

اِشَنِهْدِن : شناختند - به جا آوردند (اِشَنْدِن)

اِشَنِهْدِن : شناختن - به جا آوردن (اِشَنْدِن)

اِشَنِی : می شناسی (اِشَنِی - اِشَنِی)

اِشَنِی : می شنوی (اِشَنِی - اِشَنِی)

اِشَنِی : شنید (اِشَنِی)

اِشَنِیْدُ : شنید (اِشَنِی)

اِشَنِیْدِه : شنیده

اِشَنِیْدِه : شنیده است

اِشَنِیْم : شنیدم

اِشَنِیْم : مرا می شناسی

اِفتَاقِه : علاج - کافی بودن - کفایت کردن (ا ، ا)

اِفتَو : با تلفظ خفیف واو، آفتاب (ا ، ا)

اِفتَو بال به گَمَر : با تلفظ خفیف واو، آفتاب غروب (اِفتَو پُشت به گَمَر)

اِفتَو بَلِنْدِه : با تلفظ خفیف واو، آفتاب کاملاً در آسمان بالا آمده است (ا ، ا)

اِفتَو پُشت به گَمَر : با تلفظ خفیف واو، آفتاب غروب (اِفتَو بال به گَمَر)

* اِفتَو پُشت به گَمَر : با تلفظ خفیف واو، در اشعاری که بزرگان می خوانند اشاره به بزرگی است که پشت به آفتاب گرم آخر بهار و دور از خانواده، مشغول دروکردن است.

اِفتَو دَرَو : با تلفظ خفیف واو، غروب آفتاب - مغرب (ا ، ا)

اِفتَو زَئِن : با ضمه ی کشیده ی حرف نون، طلوع آفتاب - مشرق (ا ، ا) (اِفتَو زَئِن - اِفتَو زَئِن)

اِفتَو زَئُو : با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، طلوع آفتاب - مشرق (ا ، ا) (اِفتَو زَئِن - اِفتَو زَئُون)

اِفتَو زَئُون : با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، طلوع آفتاب - مشرق (ا ، ا) (اِفتَو زَئِن - اِفتَو زَئُو)

اِفتَو وَلَم کرد : با تلفظ خفیف واو، آفتاب غروب کرد

اِفتَوِه : آفتابه (ا ، ا)

اِفتَوِه لَگِن : آفتابه لگن (ا ، ا)

اِفتَوِی : آفتابی (ا ، ا)

اِفرَمَبِی : نام یکی از محلات شهرستان مسجدسلیمان است (اِفرَمَبِی هم می گفتند)

اِفوَن : با ضمه ی کشیده ی حرف واو و تلفظ واو خفیف، اقوام - وابستگان (اِفوَن)

اَقُونُ : اقوام - وابستگان (اَقُو - ون)

اَقِه : یقه - یقه ی لباس

اَقِه خُس دَرِد : یقه ی خودش را پاره کرد

اَقِه س گِرِه دُ : با کسره ی کشیده ی حرف ر، یقه اش را گرفت - یقه ی او را گرفت (گِرِه دُ)

اَقِبلی : عقیلی که نام محلی نزدیک شوشتر است

اَك :

*اِگی تَراشدینسِه : کنایه از خوش هیکل بودن کسی - کنایه از خوش هیکل بودن کسی - بسیار خوش هیکل است - خوش اندام است - اندام متناسبی دارد

اَل - دا دُ : با فتحه ی کشیده ی حرف لام، الله داد که نامی مردانه است (اَله دا دُ - اَلهدا دُ)

اَلا : علا که نامی مردانه است

اَلاتش : احساس گرما - احساس تشنگی - العطش

اَلاتش داره : احساس گرمای زیادی می کند - احساس تشنگی زیادی می کند

اَلازَنگی : سیاه - بدقیافه (بَرزَنگی)

اَلا فلی : الله فلی که نامی مردانه است

اَلا فم : با ضمه ی حرف ق، علاقه ام - عزیزم (وقتی می خواهند با محبت کسی را صدا کنند) (ق ، ق)

اَلا فِه : علاقه (ق ، ق)

اَلان : الان بروزن امان، حالا - اَلان - اکنون

اَلا ترفین : نفرین کردن - نفرین

اَلانیه : الانه بروزن زمانه، حال - اکنون - اَلان

اَلا هِدِه : جداگانه

اَلبِتِكِه : البته

اَلت : علت - سبب - دلیل

اَلتاش : سنگ

اَلتَزْمُ : التزام - ضمانت - تعهد

اَلخُتر : لی لی بازی - نوعی بازی محلی

اَلرزا : علی رضا که نامی مردانه است

اَلسن : اصلا - ابدأ

اَلسن : اصلیت جایی را داشتن - اهل جایی بودن

اَلسِه کاری : اصلی - اصل کاری (اَسْتِه کاری)

اَلف : علف - گیاه

اَلف چَر : علف چر - مرتع - علفزار - زمینی که به چرای دامها اختصاص دارد

اَلفان ریتیندین : علفها را کردند (ریتیندین)

اَلفان ریتیندین : علفها را کردند (ریتیندین)

اَلفِه : الفبا

اَلفِه : حلوایی که به نام اموات در آخرین پنجشنبه ی سال می پزند (ف ، ف)

اَلق : عقل

اَلق : با کسره ی کشیده ی حرف لام، غذای دامها - البیق

اَلقر : با ضمه ی حرف ق، پاره سنگ

اَلقرتی : با ضمه ی حرف ق، مزاحم - مجرد - بی سروپا (ل ، ل)

اَلقر : با ضمه ی حرف ق، مجرد (هَشکِ اَلقر)

اَلقلی : عقیلی که نامی مردانه است

اَللاهُ اَكْبَر : با تکرار حرف لام، الله اکبر - وقتی از دست کسی یا از کاری عصبی می شوند برزبان می آورند (اَبیر)

اَللاهُ اَبیر : با تکرار حرف لام، الله اکبر - وقتی از دست کسی یا از کاری عصبی می شوند برزبان می آورند (اَكْبَر)

اَلم : علم - پرچم

اَلم شَنگِه : قیل و قال

اَلماس : الماس

اَلماس : الماس که نامی مردانه است

اَلماس نَمَا : شبیه به الماس - بدلی - مهره های شیشه ای شبیه به الماس تراش داده شده که روی لچک زنان دوخته می شود

اَلمَت : هیزم آتش گرفته

اَلنُ جَلَن : حتما - بی بروبرگرد

اَلنگار : آویزان بودن به چیزی یا کسی - آویزان کردن - آویزان (اَلنگر)

- النگر : آویزان بودن به چیزی یا کسی - آویزان کردن - آویزان (النگار)
 الوردی : الله وردی که نامی مردانه است (الهوردی)
 الوس : سفید
 آله : مخفف آله مراد که نامی مردانه است
 آله : نامی مردانه است
 آله داد : الله داد که نامی مردانه است (ال - داد - الهداد)
 آله مراد : نامی مردانه است (المراد)
 الهد : سنگ لحد (د ، د)
 الهداد : الله داد که نامی مردانه است (ال - داد - الهداد)
 الهازر : حذرکن - مواظب باش - مرقب باش - الحذر
 الهف : له له - له له زدن
 الهکم للا : زمانی که فرد هیچ راهی نداشته و ناچار به انجام کاری باشد بر زبان می آورد (احتمالاً الحکم لله عربی است)
 الهمدلا : الحمد لله - شکر خدا
 الهوردی : الله وردی که نامی مردانه است (الوردی)
 آلی : علی که نامی مردانه است
 آلی باوا : علی بابا که نامی مردانه است
 آلی جمه : علی جمعه که نامی مردانه است (م ، م)
 آلی زامن : علی ضامن که نامی مردانه است
 آلی سالیه : علی صالح که نامی مردانه است (ل ، ل)
 آلی شیر : با کسره ی کشیده ی حرف شین، علی شیر که نامی مردانه است
 آلی مدت : با فتحه ی حرف د، علی مدد که نامی مردانه است
 آلی مردن : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، علی مردان که نامی مردانه است
 آلی مردو : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، علی مردان که نامی مردانه است
 آلی مردون : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، علی مردان که نامی مردانه است
 آلی هس : علی حسن که نامی مردانه است (هسن - هسین)
 آلی هسین : علی حسن که نامی مردانه است (هس - هسین)
 آلی هسن : علی حسن که نامی مردانه است (هس - هسین)
 آلی هسی : سی بروزن دی، علی حسین که نامی مردانه است (منظور دی ماه است) (هسین)
 آلی هسین : سی بروزن دی، علی حسین که نامی مردانه است (منظور دی ماه است) (هسی)
 الیجوند : علیجانوند که تیره ای از طایفه ی موری است
 آلیک : علیک - جواب سلام
 آلیکت خریبیه : همیشه به حرفت گوش داده اند - همیشه نظر تورا قبول داشته اند - تورا لوس کرده اند (درمورد بچه)
 آللیل : علیل - ناتوان - بیمار - ناقص
 آمارت : ساختمان - منزل
 آمارت راست کرد : خانه ساخت - منزل درست کرد
 آمبار : انبار - محل ذخیره
 آمبارباروتی : انبار باروتی - محلی زیر جاده ی فرودگاه مسجدسلیمان و پشت دبیرستان صنعتی ارتش که محل نگهداری باروت بود
 آمبر : عنبر
 آمیل : شهرک نفتی قدیمی در ۴۵ کیلومتری مسجدسلیمان است (عنبل و عنبر هم می نویسند)
 آمیلاس : آمبولانس (آمیلیس)
 آمیلیس : آمبولانس (آمیلاس)
 آمد : راحت - آسوده خاطر - خاطر جمع (امن هم تلفظ می شود)
 آمداد : کمک - درخواست کمک
 آمداد کرد : فریاد زد و کمک خواست - درخواست کمک کرد
 آمدگر : غافلگیر - غافلگیر شدن - غافلگیر کردن - مورد حمله قرار گرفتن
 آمدگر وایب : غافلگیر شد
 آمدگرس بگنین : غافلگیرش کنید - بی خبر به او حمله کنید
 امر : عمر - سن (آرم)
 آمر : عمر (منظور عمر سعد است)
 آمرلا : امرالله که نامی مردانه است
 آمرو : امروز

أمرو سُوَه : امروز فردا

أمسال : امسال

أمشی : مایع حشره کش که از نفت می گیرند (اِ مَشی)

أمَل : عمل - جراحی

أملا : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، امان الله که نامی مردانه است

أمله : ابله - دیوانه

أملهُن : با ضمه ی کشیده ی حرف ه، دیوانگان (املهُو - املهُون)

أملهُو : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، دیوانگان (املهُن - املهُون)

أملهُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، دیوانگان (املهُن - املهُو)

أملهی : دیوانگی

أملی : عملی - معتاد

إمَم : امام (ایَمَم - ایمام)

إمَم رزا : امام رضا (ع) (ایَمَم رزا - ایمام رزا)

إمَم رزا : امام رضا که نام امامزاده ای در نزدیکی مسجدسلیمان است (ایَمَم رزا - ایمام رزا)

إمَمزاده : با کسره و فتحه ی حرف د، امامزاده (پیر - ایَمَمزاده - ایمامزاده)

أمْن : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، امان - فرصت (أمُو - أمُون)

أمْن بده : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، امان بده - فرصت بده (أمُو - أمُون)

أمْنَت : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، امانت (أمُونت - أموت)

أمنیه : ژاندارم (جاندار)

أمُو : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، امان - فرصت (أمُن - أمُون)

أمُو بده : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، امان بده - فرصت بده (أمُن - أمُون)

أموت : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، امانت (أمُونت - أموت)

أمور : ادعای بی اندازه - بهانه - ایراد - انتظار بیش از حد

أموری : بهانه گیر - ایرادگیر - کسی که زیاد مته به خشخاش می گذارد - کسی که بیش از حد توقع دارد

أمومی : عمومی - همگانی

أمُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، امان - فرصت (أمُن - أمُو)

أمُون بده : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، امان بده - فرصت بده (أمُن - أمُو)

أمُونت : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، امانت (أمُونت - أموت)

أمیرسن : امیرحسن که نامی مردانه است

أمیرسین : سی بروزن دی، امیرحسین که نامی مردانه است (منظور دی ماه است)

أُن : پیشوندی برای افعال مضارع استمراری (أُن ایام یعنی دارم می آیم)

أُن : پیشوندی برای افعال مضارع استمراری (أُن ایام یعنی دارم می آیم)

أُن اِ سوسیه : دارد می سوزد - در حال سوختن است (أُن اِ سوسیه)

أُن بَخُو : با تلفظ خفیف واو، خوابیده است (أُن بَخُو)

أناو : عناب

أنتاس : آخر کار - درنهایت

أنترنش : نام نوعی کامیون (اینترناش)

أنتیک : ارزشمند - با ارزش (احتمالاً آنتیک)

أنجم : انجام

أنجم گِرَهْد : انجام شد - انجام گرفت (گِر_د - گِرِه)

أنجینین : خرد کردن - تکه تکه کردن

أنجینین : خرد کردند - تکه تکه کردند

أنجینیه : خرد کرده - خرد شده

أنجینیه : خرد کرده است - خرد شده است

أنجه : تکه تکه - خرد شده

أندری : درون شکم - داخل شکم - داخل بدن - مجازاً به معنی قلب و دل است (اندرین) (اندریئم بُرا سیت)

أندرین : درون شکم - داخل شکم - داخل بدن - مجازاً به معنی قلب و دل است (اندری) (اندریئم بُرا سیت)

أندرینت بُرا : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، نفرینی است

أندریئم بُرا سیت : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، برای همدردی با کسی می گویند به معنی خیلی برایت ناراحت هستم

أندش : نام گیاهی است که طعم تند دارد (آندشت)

أندشت : نام گیاهی است که طعم تند دارد (آندش)

- آندُم : هیکل - بدن
 آندو : آدم زشت - آدم بی دَست و پا - آدم مشکل ساز - دردرساز - ناموافق - ناسازگار
 آنده : وگرنه - والا (آندی)
 آنده : عمده - کلی
 آندی : وگرنه - والا (آنده)
 آنک کِردن : مسخره کردن - آلت دست قرار دادن
 آنک کَرین : مسخره کردند - آلت دست قرار دادند
 آنکام : امکان
 آنگم کردی : مسخره ام کردی
 آنیکه : یعنی - یعنی که
 آنیکه چه یعنی چه - چه معنی می دهد (کاری که انجام شده یا حرفی که زده شده است)
 آنگست : انگشت
 آنگست اِکُم به تَیس : انگشت به چشمش می کنم یعنی به او ثابت می کنم (تَیس = تیس = چشمش)
 آنگست اِکُم مَن تَیس : انگشت به چشمش می کنم یعنی به او ثابت می کنم (تَیس = تیس = چشمش)
 آنگست زِ-ر تَیم : با کسره ی کشیده ی حرف ز ،
 *آنگست زِ-ر دِندُن : با کسره ی کشیده ی حرف ز ، انگشت زیر دندان - کنایه از عدم توانایی اقدام علیه کسی یا برابری با او (دِندُن و - دِندُن و)
 *آنگست زِ-ر دِندُو و : با کسره ی کشیده ی حرف ز ، انگشت زیر دندان - کنایه از عدم توانایی اقدام علیه کسی یا برابری با او (دِندُن - دِندُن و)
 *آنگست زِ-ر دِندُو و ن : با کسره ی کشیده ی حرف ز ، انگشت زیر دندان - کنایه از عدم توانایی اقدام علیه کسی یا برابری با او (دِندُن - دِندُو و)
 آنگست گَش : انگشت نما
 آنگستا : انگشت ها
 آنگستاس بَست : انگشتهایش را بست (بستن انگشتهای شست پای مرده را می گویند)
 آنگسُم زِ-ر دِندُو ونِسه : با کسره ی کشیده ی حرف ز ، انگشتم زیر دندانش است - نمی توانم علیه او کاری بکنم (دِندُن - دِندُو و)
 آنگست : زغال روشن
 آنگِلاره : نبشی فلزی (آنگِلاره)
 آنگِلاره : نبشی فلزی (آنگِلاره)
 آنگِله : گوشه ی مشک آب - کوچک هم معنی می دهد
 آنگلی : انگولک
 *آنگلی داژن : انگولک کردن - کسی را انگولک کردن - انگشت در مفعد کسی کردن - مجازا به معنی گول زدن یا فریب دادن کسی هم هست
 آنگیر : انگور
 او : او با تلفظ خفیف و او ، آب
 او : او با تلفظ خفیف و او ، پیشوندی که در جلو نام بسیاری از غذاهای خورشی می آید مانند او گوشت ، اوقارچ ، اوئرشی ...
 او : او بر وزن مو ، آن
 او اُورِین : او با تلفظ خفیف و او ، آب آوردن - به معنی ابتلا به بیماری آب مروارید چشم هم است
 او با : او بر وزن مو ، آنطرف (او بال)
 او بال : او بر وزن مو ، آنطرف (او با)
 او بُردِس : او با تلفظ خفیف و او ، در آب غرق شد
 او بُرده : او با تلفظ خفیف و او ، آب برده - ضعیف شده - ضعیف نشان داده شده (داژیم به او بُرده)
 او بُرده : او با تلفظ خفیف و او ، آنچه از دست داده - آنچه از دست رفته - آنچه ضرر کرده (سَر بُزگل او بُرده)
 او بُریدُم : او با تلفظ خفیف و او - با ضمه ی حرف دُ ، ذخیره ی آبم تمام شد
 او به چاله : او با تلفظ خفیف و او ، آدم بی عرضه - آدم کم ارزش
 او به چاله رِ-ز : او با تلفظ خفیف و او و با کسره ی کشیده ی حرف ر ، آدم بی عرضه و بی لیاقت
 او به سَر : او با تلفظ خفیف و او ، کم عقل - ساده لوح (او مَن سَر)
 او به شولار : او با تلفظ خفیف و او ، کنایه از عجله در کار
 او به کاسه : او با تلفظ خفیف و او ، آبکاسه (روستایی در اطراف مسجدسلیمان)
 او پتی : او با تلفظ خفیف و او ، آبکی - بسیار رقیق
 او پُر سَرَسِه : او با تلفظ خفیف و او ، کم عقل است
 او پَرست به گلیس : او با تلفظ خفیف و او - کسره ی کشیده ی حرف پ ، آب در گلویش گیر کرد (پهرست - گِرست - گهرست)

او پیرست من گلیس : او با تلفظ خفیف و او - کسره ی کشیده ی حرف پ، آب در گلویش گیر کرد (پهرست - گپرست - گهرست)
 او پیل زبده بیڈ : او با تلفظ خفیف و او، آب زیادی جمع شده بود
 او پهرست به گلیس : او با تلفظ خفیف و او، آب در گلویش گیر کرد (پیرست - گپرست - گهرست)
 او پهرست من گلیس : او با تلفظ خفیف و او، آب در گلویش گیر کرد (پیرست - گپرست - گهرست)
 او پیازی : او با تلفظ خفیف و او، نوعی غذا
 او تُم : او با تلفظ خفیف و او - با ضمه ی کشیده ی حرف ت، مَنی (تُم)
 او توف ا زبَه : او با تلفظ خفیف و او، آب هنگام حرکت موج برمی دارد - آب زیادی جمع شده است
 * او توف ا زبَی : او با تلفظ خفیف و او - زبَی بروزن دَی، آب هنگام حرکت موج برمی داشت - آب زیادی جمع شده بود (ا زبَی) (منظور دی ماه است)
 او تَه : او با تلفظ خفیف و او، آب چشم - حیا
 او چل : او با تلفظ خفیف و او، آب دهان
 او چل گرهدُ : او با تلفظ خفیف و او، آب جمع شد (روی چیز) (گر دُ)
 * او چله : او با تلفظ خفیف و او، زن چهل روز پس از زایمان حمام می کرد که در اصطلاح به آن او چله می گفتند (نوعی مراسم محلی بختیاری)
 او دُ ونس بگن : او با تلفظ خفیف و او - با ضمه ی کشیده ی حرف دال، به او (آن) آب و دانه بده
 او دو : او با تلفظ خفیف و او - دو بروزن مو، آب دوح
 او رِ دُن : او با تلفظ خفیف و او ، آب ریختن - حمام کردن (ره دُن)
 او رَو : او با تلفظ خفیف و او، آمد و رفت (او رَفَت)
 او رو : رو بروزن مو، آب رودخانه (منظور رود کارون است)
 او ره دُن : او با تلفظ خفیف و او ، آب ریختن - حمام کردن (رِ دُن)
 او ره دُن : او با تلفظ خفیف و او ، کوتاه شدن پارچه بر اثر شستن (رِ دُن)
 او ره دُن : او با تلفظ خفیف و او ، مجازا به معنی قطع شدن جریان آب شهر است (رِ دُن)
 او ز دسِتس ن تُکِه : او با تلفظ خفیف و او، خسیس است - آب از دستش نمی چکد
 او زس ا تُکست : او با تلفظ خفیف و او، آب از آن می چکید
 او زس تُک ا زبَه : او با تلفظ خفیف و او، آب از آن می چکد (تُک ا کُنه)
 او زس تُک ا کُنه : او با تلفظ خفیف و او، آب از آن می چکد (تُک ا زبَه)
 او زبَیُن : او با تلفظ خفیف و او - زبَی بروزن دَی، آب ریختن - آب زدن به چیزی - کارکردن تلمبه ی آبی (منظور دی ماه است)
 او سَر توسی : او با تلفظ خفیف و او،
 او سور : او با تلفظ خفیف و او - آب شور (منظور رود فصلی تمبی در مسجدسلیمان است)
 او سه روزه : زن سه روز پس از زایمان حمام می کرد که در اصطلاح به آن او سه روزه می گفتند (نوعی مراسم محلی بختیاری)
 او سیا : او با تلفظ خفیف و او، آب سیاه - نوعی بیماری چشمی
 او شو مندِه : او با تلفظ خفیف و او،
 او شو مندِه هم ن خُره : او با تلفظ خفیف و او، اشاره به کسی است که به اصطلاح حلال و حرام می کند
 او کنده بیڈ : او با تلفظ خفیف و او، پس از باران آب زیادی جریان پیدا کرده بود
 او کنده بیڈ : او با تلفظ خفیف و او، گوشت را درون ظرف داده اند تا سرخ شود و آب درون بافت ماهیچه از آن جدا شده بود
 او کَنست : او با تلفظ خفیف و او، با فتحه ی کشیده ی حرف کاف ، پس از باران آب زیادی جریان پیدا کرد (کهنست - گهست)
 او گهست : او با تلفظ خفیف و او، پس از باران آب زیادی جریان پیدا کرد (کَنست - گهنست)
 او کهنست : او با تلفظ خفیف و او، پس از باران آب زیادی جریان پیدا کرد (کَنست - گهست)
 او گپرست به گلیس : او با تلفظ خفیف و او - کسره ی کشیده ی حرف گاف، آب در گلویش گیر کرد (پهرست - پیرست - گپرست)
 او گپرست من گلیس : او با تلفظ خفیف و او - کسره ی کشیده ی حرف گاف، آب در گلویش گیر کرد (پهرست - پیرست - گپرست)
 او گرنیدُ به درفا : او با تلفظ خفیف و او، ظرفها را شست - ظرفها را آبکشی کرد
 او گشت به لاشیس : او با تلفظ خفیف و او، کمی روبراه شد - از حالت لاغری و نزاری بیرون آمد
 او گوگردی : او با تلفظ خفیف و او،
 او گپرست به گلیس : او با تلفظ خفیف و او، آب در گلویش گیر کرد (پهرست - پیرست - گپرست)
 او گپرست من گلیس : او با تلفظ خفیف و او، آب در گلویش گیر کرد (پهرست - پیرست - گپرست)
 او گی : او با تلفظ خفیف و او، آب فاضلاب
 او لَشترک ا زبَی : او با تلفظ خفیف و او، آب زیادی جریان روان بود
 او ماییک : او با تلفظ خفیف و او، آب ماهیک که نام روستایی است
 او مَل زبَی : او با تلفظ خفیف و او - زبَی بروزن دَی، آب زیادی جریان روان بود
 او مَن چپت نِڈ : او با تلفظ خفیف و او، با کسره ی کشیده ی حرف ن، هیچی نمی دانی - هیچ اطلاعی نداری (نهدُ)
 او مَن سر : او با تلفظ خفیف و او، کم عقل - ساده لوح (او به سر)

او مین سر اوردُم : او با تلفظ خفیف واو، آب روی سر آوردم
 او مین سرسیه : او با تلفظ خفیف واو، ساده لوح است - مجازا به معنی دیوانه است
 او ن بُریدُم : او با تلفظ خفیف واو - با ضمه ی حرف دُ، مسیر آب را بستم - مسیر آب را تغییر دادم
 او هرز-له : او با تلفظ خفیف واو، روستایی در اطراف مسجد سلیمان است (او هرز-له)
 او هرز-هله : او با تلفظ خفیف واو و فتحه ی کشیده ی حرف ز، روستایی در اطراف مسجد سلیمان است (او هرز-له)
 *او هفتیه : او با تلفظ خفیف واو - زن هفت روز پس از زایمان حمام می کرد که در اصطلاح به آن او هفتیه می گفتند (نوعی مراسم محلی بختیاری)

او همه جان گره دُ : او با تلفظ خفیف واو، آب همه جا را گرفت
 او یکی : او بروزن مو، آن یکی - دیگری
 اوا : با تلفظ خفیف واو، آنها

او او : او با تلفظ خفیف واو، برای نشان دادن تعجب می گویند
 اوپاشی : او با تلفظ خفیف واو، آب پاشی - آب پاشیدن

اوچک : او با تلفظ خفیف واو، آب چک - لبه ی چیزی (اوچین)
 اوچین : او با تلفظ خفیف واو، آب چک - لبه ی چیزی (اوچک)

او دُ : آمد (اوی - اوی - اوی - اوی - اوی)

او دُ سر پا : زمان زایمانش فرارسید (اوی - اوی - اوی - اوی - اوی)

او دُ وا دست : فرصت پیدا کرد (اوید - اوید)

اودرزا : عبدالرضا که نامی مردانه است (اوبرزا)

اودسین : سی بروزن دُ، عبده حسین که نامی مردانه است (اودسین) (منظور دی ماه است)

اودقلی : عبده قلی که نامی مردانه است (اودقلی)

اودلی : عبده علی که نامی مردانه است (اودلی)

اودلی : عبدالعلی که نامی مردانه است (اودلی)

اودُم : با ضمه ی حرف دُ، آمدم (اوم - اوم - اوم - اوم - اوم)

اودمَمَدُ : با فتحه ی کشیده ی حرف میم، عبده محمد که نامی مردانه است (اودمَمَدُ)

اودمهمَدُ : عبده محمد که نامی مردانه است (اودمهمَدُ)

اودین : آمدن (اودین - اودین)

اودین : آمدند (اودین - اودین - اودین)

*اودین سر جات : برای عذرخواهی به خانه ات آمدند - برای درخواست بخشش به خانه ات آمدند (معمولاً برای حل و فصل دعوای منجر به مرگ یا آسیب دیدگی های شدید)

اودین سر جات : برای خواستگاری به خانه ات آمدند

اودینی : آمدنی - موقع آمدن - زمان آمدن - هنگام آمدن

اودینی : آمدنی - کسی یا چیزی که باید بیاید

اودِه : آمده

اودِه : آمده است

اوده : عبده که نامی مردانه است (مخفف عبدالله هم هست)

اودِه بیدُم : با ضمه ی حرف دُ، آمده بودم

اور : او با تلفظ خفیف واو، ابر

اور تنبل خور گُن : او با تلفظ خفیف واو، اولین ابرهای پاییزی

اور تنگ : او با تلفظ خفیف واو، ابر غلیظ - ابر تیره و سیاه

اورا : او با تلفظ خفیف واو، در مقام سوگند به معنی ارواح است (اورا بَووت یعنی به روح پدرت) - گاهی هم برای طعنه زدن است

اوراهی : او با تلفظ خفیف واو، ترس (اورایی)

اوراهیم ره دُ : او با تلفظ خفیف واو، ترسیدم (اوراییم)

اورایی : او با تلفظ خفیف واو، ترس (اوراهی)

اوراییم ره دُ : او با تلفظ خفیف واو، ترسیدم (اوراهیم)

اورت : او با تلفظ خفیف واو، عورت - به زنان و دختران گفته می شد

اورت : او با تلفظ خفیف واو، عورت (به آلت تناسلی گفته می شد)

اورد به جا : جا انداخت (منظور جانداختن استخوان دررفته است)

اورد به جا : شناخت - به جا آورد

اورد وا خُس : با خودش آورد (وایا خُس اورد) (وا - وایا - وایا = با)

اورد وایا خُس : با خودش آورد (وایا خُس اورد) (وا - وایا - وایا = با)

اوردُم : آوردم (و، و) (اوردُم - اوردُم)

اوردُم : مرا آورد (و ، و) (! وِرْدُم - ! وِرْدُم)
 اوردُم به جا : مرا شناخت - مرا به جا آورد
 اوردُمس به جا : او را شناختم - او را به جا آوردم
 اورشُم : او با تلفظ خفیف و او، ابریشم - نخ ابریشم
 اورشُم : او با تلفظ خفیف و او، ابریشم نام گیاهی است که کاربرد دارویی دارد
 اورشُم : او با تلفظ خفیف و او، ابریشم که نامی زنانه است
 وِرْفَت : آمد و رفت (اُورَو)
 اورک : او با تلفظ خفیف و او، نام طایفه ای است
 اورلا : او با تلفظ خفیف و او، ابری - ابرگرفته
 اورو : او با تلفظ خفیف و او، ابراه
 اورهیم : ابراهیم که نامی مردانه است
 اوز : عوض
 اوز بَدَل کِرْدِن : با فتحه ی حرف دُ، عوض کردن - تعویض کردن
 اوزُق : او با تلفظ خفیف و او،
 اوزُقی : او با تلفظ خفیف و او، نام محلی در اطراف روستای ترکدز در اطراف مسجدسلیمان
 اوزلی : عوضلی که نامی مردانه است
 اوزه : او با تلفظ خفیف و او،
 اوزی : بروزن روزی، کمک فامیل و بستگان به داماد جهت تامین بخشی از مراسم عروسی
 اوزدُو و : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ و او خفیف، آبزدان که محلی در اندکا است (اوزدُو ن)
 اوزدُو ن : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ و او خفیف، آبزدان که محلی در اندکا است (اوزدُو)
 اوس : اوس بروزن روس، اوستا که لفظ محاوره ای استاد بود و معمولاً به بناها اطلاق می شد (اوستا)
 اوس گِرسِت : او با تلفظ خفیف و او، آبش گرفته شد - آبش برچیده شد - آبش چکیده شد (گِرسِت)
 اوس گِرسِت : او با تلفظ خفیف و او، آبش گرفته شد - آبش برچیده شد - آبش چکیده شد (گِرسِت)
 اوسار : او با تلفظ خفیف و او، افسار
 اوست : حیوان آبستن
 اوستا : اوستا بروزن روستا، استاد که معمولاً به بناها اطلاق می شد (اوس)
 اوسر : او بروزن مو، آن طرف (اوور)
 اوسردگن : او با تلفظ خفیف و او، آب سردکن
 اوسفر : او بروزن مو، آن دفعه - آن مرتبه (س ، س)
 اوسی : او با تلفظ خفیف و او، دعای چشم درد
 اوشُم : او با تلفظ خفیف و او، بیفشانم - تکان دهم
 اوشُم : او با تلفظ خفیف و او، می افشانم - تکان می دهم
 اوشوشت : او با تلفظ خفیف و او، فتنه
 اوشوشتی : او با تلفظ خفیف و او، فتنه گری
 اوفتا : او بروزن مو، افتاد
 اوفتا : او بروزن مو، بیفتند (معمولاً برای نفرین)
 اوفتان : او بروزن مو، افتادند
 اوفتان : او بروزن مو، بیفتند
 اوفتِن : او بروزن مو، بیفتند
 اوفی : او بروزن مو و فی بروزن دی، در هنگام رضایت خاطر بر زبان می آورند (منظور دی ماه است)
 اوقات : او با تلفظ خفیف و او، حال - احوال - حوصله
 اوقات تلی : او با تلفظ خفیف و او - با فتحه ی کشیده ی حرف ت، اوقات تلخی - ناراحتی (اوقات تِلی)
 اوقات تِلی : او با تلفظ خفیف و او، اوقات تلخی - ناراحتی (اوقات تلی)
 اوکش : او با تلفظ خفیف و او، آبکش - آشپال - صافی
 اوکشی : او با تلفظ خفیف و او، آبکشی کردن لباس یا بدن - لوله کشی آب برای جایی
 اوکور : او با تلفظ خفیف و او، اشاره به آدم خسیس
 اوکی : رقیق - آبکی
 اوگر : او با تلفظ خفیف و او، آبگیر
 اوگنجی : او با تلفظ خفیف و او، روستایی بین اهواز و مسجدسلیمان
 اوگه : او با تلفظ خفیف و او، روستایی در اطراف مسجد سلیمان است
 اول : مخفف ابوالقاسم که نامی مردانه است (اولی - ابل - ابلی)

اولاد: او با تلفظ خفیف و او، اولاد - فرزندان

اولاد: او با تلفظ خفیف و او، یکی از تقسیمات ایل بختیاری (اولاده)

اولاد: او با تلفظ خفیف و او، نام طایفه ای است

اولاده: او با تلفظ خفیف و او، یکی از تقسیمات ایل بختیاری (اولاد)

* اولاده سی شه: او با تلفظ خفیف و او، خانواده ی سگ سیاه - مجازا به معنی اشاره ی توهین آمیز به یک فرد و بازماندگانش می باشد (اولاد)

اولفت: ابو الفتح که نامی مردانه است

اولقاسم: ابو القاسم که نامی مردانه است (س، س)

اولقین: او با تلفظ خفیف و او، آب کثیف - آب آلوده - رابطه ی بد بین دونفر (اولقینی)

* اولقین کردن: او با تلفظ خفیف و او، آب راکثیف کردن - آب را آلوده کردن - رابطه ی بین دونفر را خراب کردن - رابطه ی بین دونفر را به هم زدن (اولقینی)

* اولقین کردن: او با تلفظ خفیف و او، آب راکثیف کردند - آب را آلوده کردند - رابطه ی بین دونفر را خراب کردند - رابطه ی بین دونفر را به هم زدند (اولقینی)

اولقینی: او با تلفظ خفیف و او، آب کثیف - آب آلوده - رابطه ی بد بین دونفر (اولقین)

اولون: او با تلفظ خفیف و او - با ضمه ی کشیده ی حرف لام، ویلان - آواره (اولون)

اولون: او با تلفظ خفیف و او - با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ او خفیف، ویلان - آواره (اولون)
اوله: ابله

اولی: مخفف ابو القاسم که نامی مردانه است (اول - ابل - ابلی)

اوم: امدم (اودم - اوم - اوم - اوم - اوم - اوم)

اوم بی: امده بودم (اوم بی - اوده بیدم - اوده بیم - اودم بی - اودم بی - اودم بی - اوم بی)

اومال: او با تلفظ او خفیف،

اوند رفت: آمد و رفت (و، و)

اوند شد: آمد و شد (و، و)

اوور: او بر وزن مو، آن طرف (اوسر)

اوی: وی بروزن دی، امد (ا، ا) (وید - وی) (منظور دی ماه است)

اوی: وی بروزن بی، شد (آبی - آبی - آبی - آبی - آبی - آبی - آبی - آبی - آبی - آبی)

اوی: وی بروزن بی، آبی - قابل آبیاری (زمین اوی = زمین آبی و قابل آبیاری)

اوی بام: وی بروزن دی، با من امد (ا، ا) (وید - وی) (منظور دی ماه است)

اوی به قهر: وی بروزن دی، دلخور شد - خانه را ترک کرد (قر) (ا، ا) (وید - وی) (منظور دی ماه است)

* اوی به ولم که بگم: وی بروزن دی، به زبانم امد که بگویم - به ذهنم رسید که بگویم - به زبانم امد و خواستم بگویم - به ذهنم رسید و خواستم بگویم (ا، ا) (وید - وی) (به ولم اوی که بگم) (منظور دی ماه است)

اوی ری او: وی بروزن دی، روی آب امد (ا، ا) (وید - وی) (منظور دی ماه است)

اوی وار: وی بروزن دی، بالا امد (ا، ا) (وید - وی) (منظور دی ماه است)

اوی واپشت: وی بروزن دی، برگشت (ا، ا) (وید - وی) (منظور دی ماه است)

* اوی وادست: وی بروزن دی، توانست - فرصت کرد - توانست کاری بکند (ا، ا) (وید - وی) (منظور دی ماه است)

اوید: وی بروزن دی، امد (ا، ا) (وید - وی) (منظور دی ماه است)

اوید بام: وی بروزن دی، با من امد (ا، ا) (وید - وی) (منظور دی ماه است)

اوید به قهر: وی بروزن دی، دلخور شد - خانه را ترک کرد (قر) (ا، ا) (وید - وی) (منظور دی ماه است)

اوید ری او: وی بروزن دی، روی آب امد (ا، ا) (وید - وی) (منظور دی ماه است)

اوید وار: وی بروزن دی، بالا امد (ا، ا) (وید - وی) (منظور دی ماه است)

اوید واپشت: وی بروزن دی، برگشت (ا، ا) (وید - وی) (منظور دی ماه است)

* اوید وادست: وی بروزن دی، توانست - فرصت کرد - توانست کاری بکند (ا، ا) (وید - وی) (منظور دی ماه است)

اوید به دستم: وی بروزن دی، به دستم امد - به دستم رسید - دانستم - فهمیدم - دریافتم (اوی - وی) (منظور دی ماه است)

اویدم: وی بروزن دی و ضمه ی حرف د، امدم (ا، ا) (اوم - ویم - ویدم - اودم) (منظور دی ماه است)

اویدم م نبدیم: وی بروزن دی و ضمه ی حرف د، فرض کن من نبودم (ا، ا) (اوم - ویم - ویدم - اودم) (منظور دی ماه است)

اویدمه: وی بروزن دی، با ضمه ی حرف د، امده ام (ا، ا) (اومیه - ویمیه) (منظور دی ماه است)

اویدن: وی بروزن دی، امدن (ا، ا) (اوین - وین - ویدن) (منظور دی ماه است)

اویدن: وی بروزن دی، امدند (ا، ا) (اوین - وین - ویدن) (منظور دی ماه است)

اویدن به سیل: وی بروزن دی، نگاه کردن - به نظاره ایستادن - نظاره کردن (ا، ا) (وین - وین) (منظور دی ماه است)

اویژن به سیل: وی بروزن دی، نگاه کردن - به نظاره ایستادند - نظاره کردند (ا، ا) (ویژن - وین) (منظور دی ماه است)
 *اویژن وادیاری: وی بروزن دی، پیدا شدن - دیده شدن - به دیدن کسی رفتن - به کسی سرزدن (ا، ا) (ویژن - وین) (منظور دی ماه است)

*اویژن وادیاری: وی بروزن دی، پیدا شدند - دیده شدند - به دیدن کسی رفتند - به کسی سرزدند (ا، ا) (ویژن - وین) (منظور دی ماه است)

اویژنی: وی بروزن دی، هنگام آمدن (ا، ا) (منظور دی ماه است)

اویژنی: وی بروزن دی، آمدنی (ا، ا) (منظور دی ماه است)

اویژی: وی بروزن دی، آمدی (ا، ا) (ویژی) (منظور دی ماه است)

اویژه: وی بروزن دی، آمده ای (ا، ا) (ویژه) (منظور دی ماه است)

اویژم: وی بروزن دی، آوردم (ا، ا) (اوریژم - اوریژم - اوریژم) (منظور دی ماه است)

اویژم: وی بروزن دی، مرا آورد (ا، ا) (اوریژم - اوریژم - اوریژم) (منظور دی ماه است)

اویم: وی بروزن دی، آمدم (ا، ا) (اویژم - ویم - ویژم - اوژم) (منظور دی ماه است)

اویم بی: وی بروزن دی، آمده بودم (ا، ا) (اویژم - ویم - ویژم - اوژم) (منظور دی ماه است)

اویم بی که بییمت: وی بروزن دی، آمده بودم که تو را ببینم (ا، ا) (ویژم - ویم) (منظور دی ماه است)

اویم م نئیژم: وی بروزن دی و ضمه ی حرف د، فرض کن من نبودم (ا، ا) (منظور دی ماه است)

اوین: وی بروزن دی، آمدند (ا، ا) (اویژن - وین - ویژن - اوژن) (منظور دی ماه است)

اهتاج: احتیاج - نیاز (اهتاج - اهتاج)

اهتاج: احتیاج - نیاز (اهتاج - اهتاج)

اهتاج: احتیاج - نیاز (اهتاج - اهتاج)

اهد: عهد - پیمان - قسم (اهد)

اهد: زمان - دوره (اهد)

اهد بخت: پیمان بستن - قسم خوردن (اهد بخت - اهد بی - اهد بی)

اهد بی: بی بروزن دی، عهد و پیمان بستن - قسم خوردن (منظور دی ماه است) (اهد بخت - اهد بی)

اهد بی هزرت اباس: بی بروزن دی، قسم به حضرت عباس (ابوالفضل) خوردن (منظور دی ماه است) (اهد بی)

اهسن: احسنت

اهمد: احمد که نامی مردانه است (اهمد)

اهمد بئل: با فتحه ی حرف د، نام امامزاده ای است (اهمد بئل)

اهمد فذاله: نام امامزاده ای است (ل، ل) (اهمد فذاله)

اهوال شریفی: احوال پرسی (اهوال شریفی)

اهوال شریفی داژن: سلام و احوالپرسی کردند (اهوال شریفی)

ای: ای بروزن دی، افسوس (منظور دی ماه است) (ای وا - ای وای)

ای: ای بروزن بی، علامت فعل استمراری (ای روم = می روم) (بیشتر در گویش طایفه ی موری)

ای: ای بروزن بی، این

ای بال: ای بروزن بی، این طرف - این سمت (ای سر - ای ور - زی با - زی وا - زیلا - زیما - زی سر)

ای ترف پلرنس: ای بروزن بی، آن را به این طرف بچرخان (پلرنس ای ترف - پلرنس ای ور) (ت، ت)

ای تور: ای بروزن بی، اینگونه - اینطور (ای تور)

ای تور که باژ هرفس ایا: ای بروزن بی، اینطور که از حرفش پیداست - از حرفش اینطور به نظر می رسد (ایاهه)

ای تور که بادس ایا: ای بروزن بی، اینطور که به نظر می آید - اینطور که از قراین پیداست - اینطور به نظر می رسد (ایاهه)

ای تور: ای بروزن بی، اینگونه - اینطور (ای تور)

ای تور که باژ هرفس ایا: ای بروزن بی، اینطور که از حرفش پیداست - از حرفش اینطور به نظر می رسد (ایاهه)

ای تور که بادس ایا: ای بروزن بی، اینطور که به نظر می آید - اینطور که از قراین پیداست - اینطور به نظر می رسد (ایاهه)

ای چ: ای بروزن بی، اینجا

ای خ: می خواهد - میل دارد (ا، خ - ا، خا - ای خا)

ای خا: ای بروزن بی، می خواهد - میل دارد (ا، خا - ا، خاه - ا، خاهه)

ای خاست: ای بروزن بی، می خواست - میل داشت - علاقه داشت - مایل بود - دوست داشت - دعوت می کرد (ا، خاست)

*ای خاست پدرا: ای بروزن بی، می خواست در بیاید - می خواست بیرون بیاید - می خواست خارج شود - می خواست پیاده شود (ا، خاست - خاست)

ای خنت: تو را می خواهند (ا، خنت - خنت)

*ای داژ ب داژ: ای بروزن دی، افسوس - ای داد و بی داد - بیان حسرت در فقدان چیزی یا کسی (د با کسره و ضمه) (منظور دی ماه است)

است

ای داژم سی ب گسی: ای بروزن دی و با ضمه ی حرف د، شکایت از تنهایی و نداشتن فامیل و وابسته (منظور دی ماه است)

ای دَقه: ای بروزن بی، این دفعه - این بار - این مرتبه
 *ای دلی باور مکن: ای، لی بروزن دی، وقتی می خواهند عدم اعتماد خود را به کسی یا چیزی نشان دهند می گویند (منظور دی ماه است)
 (ای سَر: ای بروزن بی، این طرف - این سمت (ای بال - ای وَر - زی با - زی وا - زیلا - زیما - زی سَر)
 ای سَفَر: ای بروزن بی، این بار - این دفعه (س ، س)
 ای گَم: ای بروزن بی، می گویم (ا گم)
 ای مئی: ای بروزن دی، اشاره به این نکته که من می دانم - من می دانستم (منظوری ماه است)
 ای نری: ای بروزن بی و با فتحه ی کشیده ی حرف نون، نگاه می کنی (ا نیری - ای نهری) (گویش افراد طایفه ی موری)
 ای نهری: ای بروزن بی، نگاه می کنی (ا نیری - ای نری) (در گویش افراد طایفه ی موری)
 ای وا: ای بروزن دی، افسوس (منظور دی ماه است) (ای - ای وای)
 ای واستادُم: ای بروزن بی و با ضمه ی حرف دُ، می ایستادم (ا واستام - ا واستادُم)
 ای واستام: ای بروزن بی و با ضمه ی حرف دُ، می ایستادم (ا واستام - ا واستادُم)
 ای واسئُم: ای بروزن بی، می ایستم (ا واسئُم)
 ای وای: ای بروزن دی، افسوس (منظور دی ماه است) (ای - ای وای)
 ای وَر: ای بروزن بی، این طرف - این سمت (ای سَر - ای بال - زی با - زی وا - زیلا - زیما - زی سَر)
 ای وَر پلرینس: ای بروزن بی، آن را به این طرف بچرخان (پلرینس ای ترف)
 ای هُ: ای بروزن دی، وقتی می خواهند چیزی یا حرف کسی را بی ارزش جلوه دهند می گویند (منظور دی ماه است)
 ای هارنه: می خاراند (ای ، ا)
 ای هاره: می خارد (ای ، ا)
 ایال: عیال - همسر - خانوار
 ایال رس: کاری کنند که غذای کم به همه ی خانواده یا مهمانان برسد (با افزودن مخلفات و معمولاً آب)
 ایاهه: می آید (ا یا - ا یاهه - یاهه)
 آبر: اکبر که نامی مردانه است
 آید: ای بروزن دی، عید - جشن - معمولاً عید نوروز (منظوری ماه است)
 آیدئی: ای بروزن دی، عیدی - هدیه ای که روز عید می دهند (منظوری ماه است)
 آیدئی: ای بروزن دی، عیدی که نامی مردانه است (منظوری ماه است)
 آیدئی مَمَد: ای بروزن دی، عیدی محمد که نامی مردانه است (منظوری ماه است)
 آبر: اگر (آر)
 آبر و ابو: اگر بشود (آر و ابو)
 آیزا: ای بروزن دی، بخش زبرکنار جعبه ی کبریت، که کبریت را روی آن می کشند تا روشن شود (منظوری ماه است)
 آیزا دولتی: ای بروزن دی، اعضای ادارات دولتی (منظوری ماه است)
 آیزلا: ای بروزن دی، عزیزالله که نامی مردانه است (منظوری ماه است)
 آیس: ای بروزن دی، عکس (منظور دی ماه است)
 آیس گنن: ای بروزن دی، عکس گرفتن (آیس و نین) (منظور دی ماه است)
 آیس و نین: ای بروزن دی، عکس گرفتن (آیس گنن) (منظور دی ماه است)
 ایسا: ای بروزن بی، شما (ضمیر فاعلی دوم شخص جمع)
 ایسا: ای بروزن بی، عیسی که نامی مردانه است
 ایسا ا نشینین: ای بروزن بی، شما می نشینید
 ایسان: ای بروزن بی، شما را - به شما (ضمیر مفعولی دوم شخص جمع)
 ایسانم: ای بروزن بی، شما هم - به شما هم - شما را هم (ایسان هم)
 ایسان هم: ای بروزن بی، شما هم - به شما هم - شما را هم (ایسانم)
 ایسانیا: ای بروزن بی، شماها
 ایسَف: ای بروزن بی، یوسف که نامی مردانه است
 ایلاق: ای بروزن دی، بیلاق - سردسیر (منظوری ماه است)
 ایلائی: ای بروزن دی، به اهالی زرین شهر گفته می شد - به ساکنین سردسیر هم اطلاق می شد (منظوری ماه است)
 ایما: ای بروزن بی، ما (ضمیر فاعلی اول شخص جمع)
 ایما که سال ن پاییدیم: ای بروزن بی، ما که یک سال را صبر کردیم - ما که مدت زیادی را تحمل کردیم
 ایمان: ای بروزن بی، ما را - به ما (ضمیر مفعولی اول شخص جمع)
 ایمانم: ای بروزن بی، ما هم - به ما هم - ما را هم (ایمان هم)
 ایمام: ای بروزن بی، امام (ائم - ایئم)
 ایمام رزا: ای بروزن بی، امام رضا (ع) (ائم رزا - ایئم رزا)

ایمام رزا : ای بروزن بی، امام رضا که نام امامزاده ای در نزدیکی مسجدسلیمان است (اُم رزا - ایُم رزا)
ایمامزاده : ای بروزن بی، امامزاده (اُمزاده - ایُمزاده)
ایمان هم : ای بروزن بی، ما هم - به ما هم - ما را هم (ایمانم)
ایمانیا : ای بروزن بی، ماها
ایم : ای بروزن بی، امام
ایم رزا : ای بروزن بی، امام رضا (ع) (اُم رزا - ایمام رزا)
ایم رزا : ای بروزن بی، امام رضا که نام امامزاده ای در نزدیکی مسجدسلیمان است (اُم رزا - ایمام رزا)
ایمزاده : ای بروزن بی، امامزاده (اُمزاده)
ایمن : ای بروزن بی، با ضمه ی کشیده ی حرف میم، ایمان (ایمون - ایمو)
ایمو : ای بروزن بی، با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، ایمان (ایمون - ایمون)
ایمون : ای بروزن بی، با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، ایمان (ایمن - ایمو)
این : ای بروزن دی، مثل - مانند (منظوری ماه است)
این : ای بروزن دی، بخش اصلی چیزی - یخش مرغوب زمین - قسمت عمده ی چیزی (منظوری ماه است) (این زمین ن گرهه)
این خیالست نهه : ای بروزن دی، برایش مهم نیست - در فکرش نیست (نی) (منظوری ماه است)
این زمین ن گرهه : ای بروزن دی، بهترین قسمت زمین را گرفت - بهترین بخش زمین را گرفت (گرهه) (منظوری ماه است)
این سی تیل اگنی : ای بروزن دی، مانند سگ بچه به دنیا می آوری (اشاره به تعداد بچه های زیاد یک نفر) (منظوری ماه است)
این فریره برو : ای بروزن دی، تند و سریع برو (منظوری ماه است)
این گراز هرفنیده نها به او : ای بروزن دی،
اینلا : ای بروزن دی، عین الله که نامی مردانه است (منظوری ماه است)
ایو : ای بروزن دی، بد - عیب - زشت (منظور دی ماه است)
ایو کرد : ای بروزن دی، ناقص شد - عیب پیدا کرد - خراب شد (منظور دی ماه است)
ایو کردن : ای بروزن دی، ناقص شدن - عیب پیدا کردن - خراب شدن (منظور دی ماه است)
ایو کردن : ای بروزن دی، بد دانستن - عیب دانستن - زشت دانستن - سرزنش کردن (منظور دی ماه است)
ایوه : ای بروزن دی، بد است - عیب است - زشت است (منظور دی ماه است)

بخش ب

بَ : به - خوب (بَ)
ب : بهتر از (بَ ز تَ نَبو = بهتر از تو نباشد)
ب : بی (پیشوند فقدان و نداشتن) - بدون
بَ : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، به - خوب (بَ)
بَ ز : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بهتر از (بَ ز - بَز - بیز)
بَ ز : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بهتر از (بَ ز - بَز - بیز)
*ب آر : بی عار - کسی که انجام هیچ کاری برایش مهم نیست - کسی که قبح کار برایش مهم نیست - به افراد تنبل، تن پرور و زیرکار در رو هم گفته می شد
ب آر بَ دَرَد : بی عار - کسی که انجام هیچ کاری برایش مهم نیست - کسی که قبح کار برایش مهم نیست - تنبل و تن پرور
ب آرزو : بی عرضه - بی لیاقت
ب اسمت : بی عصمت
ب بارت : بی قواره - بدشکل
ب بدُن کرد : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، بدون فوت وقت - سریع - بدون مشورت - بدون اطلاع (بدُن - بَدُن)
*ب بدُو کرد : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، بدون فوت وقت - سریع - بدون مشورت - بدون اطلاع (بدُو - بَدُو)
()
*ب بدُو ون کرد : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، بدون فوت وقت - سریع - بدون مشورت - بدون اطلاع (بدُو - بَدُو)
()
ب جا اگنی : بیخود می کنی
ب جهت : بی دلیل
ب خُدا : خطاب به کسی که می توانست کاری بکند و نکرد و با کاری را نباید انجام می داد و انجام داده است
ب خزمت :
ب خور : بی خبر - نا آگاه
ب دست کرد به در : بدون اینکه چیزی بگیرد بیرون رفت

=====

ب دَسْت کَرِیس به دَر : بدون اینکه چیزی به او بدهد بیرونش کرد

ب دِلْ دِمَاقْ : بیحوصله - بیمار - ناراحت

ب رَ کَرِین : با فتحه ی کشیده ی حرف ر، کسی را متوقف کردن - دور کسی را محاصره کردن (ب رَ کَرِین)

*ب رَ کَرِین : با فتحه ی کشیده ی حرف ر، کسی را مجبور به انجام کاری کردن - کسی را برای انجام کاری در تنگنا قرار دادن (ب رَ کَرِین)

ب رَ کَرِین : کسی را متوقف کردن - دور کسی را محاصره کردن (ب رَ کَرِین)

ب رَ کَرِین : کسی را مجبور به انجام کاری کردن - کسی را برای انجام کاری در تنگنا قرار دادن (ب رَ کَرِین)

ب ری دَرِواسی : بی رودرواسی - بدون رودربایستی

ب ز تْ نَبُو : بهتر از تو نباشد (درمقام تعارف) (ب ز تْ نَبُو - بَز تْ نَبُو - بَز تْ نَبُو)

ب ز تْ نَبُو : بهتر از تو نباشد (درمقام تعارف) (ب ز تْ نَبُو - بَز تْ نَبُو - بَز تْ نَبُو)

ب زُ و نْ ب دُ هُون : کسی که نمی تواند خوب حرف یزند - کسی که نمی تواند از حق خود دفاع کند

*ب ساز ا بازه : خودش است - به حرف کسی گوش نمی کند - از کسی حساب نمی برد - منتظر کوچکترین حرکتی است تا کار خودش را انجام دهد - بهانه می گیرد

ب ساو : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بی صاحب (ب ساهاو)

ب ساو ب بَنُو : کسی که از هیچکس حساب نمی برد - کسی که بزرگی بالای سر ندارد (ب ساهاو ب بَنُو)

ب ساهاو : بی صاحب - کسی که بزرگتری بالای سرش ندارد و از کسی حرف شنوی ندارد (ب ساو)

ب ساهاو ب بَنُو : کسی که از هیچکس حساب نمی برد - کسی که بزرگی بالای سر ندارد (ب ساو ب بَنُو)

ب سِرْ سُنْت : بیش از اندازه

ب سِزه : بی اندازه - بیش از حد معمول - از حد گذشته - از اندازه گذشته

ب سَقْت : کسی که ارزش ندارد - کسی که ارزشها را رعایت نمی کند - کسی که نسبت به فامیل کم توجه است - پست

*ب سِکه : پست - بی ارزش (زنان برای نشان دادن ارزش خود می گفتند سِکه تَدَّارُم آیر ای کارن نَکُم یعنی پست هستم اگر این کار را نکنم)

ب سِیرتْ کَرِین : تجاوز جنسی و ازاله ی بکارت

ب شَک بَرْد : به طور یقین - حتمی - بدون شک و تردید (اشاره به مسئله ای که حتما اتفاق می افتد) (ک ، کُ)

ب قَزَا بای : دعای خیر برای کسی به معنی مشکلی برایت پیش نیاید - بلا از تو دور باد (قزا = قضا - بلا - ناراحتی)

ب کار : بیکار

ب کاری : بیکاری

ب کس : بی کس - تنها

ب کس کُش : کسی که در جایی ناشناس گیر افتاده و به سختی کتک خورده باشد - غریبه ای را به سختی کتک زدن

ب کَلَلِه : با تکرار حرف لام، نترس

ب گَدَّار : بی توجه به شرایط - ناآگاهانه

ب گَدَّار به او زَیْدین : زَی بروزن دَی، بدون توجه به امکانات کاری را انجام دادن (منظور دی ماه است)

ب گَدَّار به او زَیْدین : زَی بروزن دَی، بدون توجه به امکانات کاری را انجام دادند (منظور دی ماه است)

ب مُخْتی : بی اعتنائی - بی توجهی به کسی از روی غرور و تکبر - فراموش کردن خود

ب مَنَیْدْ : با فتحه ی کشیده ی حرف میم و کسره ی کشیده ی حرف نون، بی معنی (مَهَنی - مَنی - مَهَنیْدْ - مَهَنیْدْ - مَنَیْدْ)

ب مَنَیْدْ : با فتحه ی کشیده ی حرف میم، بی معنی (مَهَنی - مَنی - مَهَنیْدْ - مَنَیْدْ - مَهَنیْدْ)

ب مَهَلی : کم محلی - اهمیت ندادن - بی اعتنائی

ب مَهَنیْدْ : با کسره ی کشیده ی حرف نون، بی معنی (مَهَنی - مَنی - مَهَنیْدْ - مَنَیْدْ - مَنَیْدْ)

ب مَهَنی : بی معنی (مَنی - مَهَنیْدْ - مَنَیْدْ - مَهَنیْدْ - مَنَیْدْ)

ب مَهَنیْدْ : بی معنی (مَهَنی - مَنی - مَهَنیْدْ - مَنَیْدْ - مَنَیْدْ)

ب نَگفت : بدون آنکه به او گفته شود - بدون آنکه از او خواسته شود

ب وُجید : بی ارزش - بی وجود - بی عرضه - بی لیاقت ترسو

ب وره : بی عرضه - ژولیده

ب هَساو : بی اندازه - بیش از حد - بی حساب (ه ، هَ)

ب هَساو : حرف بی دلیل و بی منطق - بی حساب (ه ، هَ)

ب همه چی : بی همه چیز (نوعی ناسزا است)

ب هِندا : بی اندازه - بیش از حد (ه ، هَ)

*ب هوش : کسی که به فراموشی دچار شده است - کسی که قدرت بادآوریش کم است - کسی که قدرت بادگیریش کم است - بیهوش - کم حواس - کم هوش (بی هوش)

ب هیچی : بدون هیچ دستاوردی - بدون دلیل

ب هیچی : فقیر - ندار

- بَبْ : به به - خیلی خوش
 بَبْ : وقتی می خواهند بگویند چیزی چندان مورد علاقه نیست یا عمل طرف مقابل مورد قبول نیست یا فرد کار خوبی انجام نداده است
 بَبْ زَتْ نَبُو : بهتر از تو نباشد (در مقام تعارف) (بَبْ زَتْ نَبُو)
 بَبْ زَنْبِه : بهتر از این است
 *بَبْ مَنبَدْ : با فته ی کشیده ی حرف میم و کسره ی کشیده ی حرف نون، بی معنی - این واژه را به کسی نسبت می دهند که حرکات و سکناش با هنجار موجود نطابق نداشته باشد
 با : باشد (در زمان دعا کردن در حق کسی)
 با : باد - ورم (باد)
 با : با - همراه - در کنار (آبا - وَا - وَا - وَا)
 با ایسانه : با شما است - با شما کار دارد - شما را صدا می زند - همراه شما است
 با ایمانه : با ما است - با ما کار دارد - ما را صدا می زند - همراه ما است
 با ایمانی : با ما هستی - با ما کار داری - منظورت ما هستیم - ما را صدا می زنی - همراه ما هستی
 با تْ : باتو - همراه تو (بات - وابات - وبات)
 با تْن : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، با شما - همراه شما (با تْن - با تْن)
 با تْنِه : با تو است - با تو کار دارد - تو را صدا می زند - همراه تو است (با تْنِه)
 با تُو : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، با شما - همراه شما (با تُو - با تُو)
 با تُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، با شما - همراه شما (با تْن - با تْن)
 با تِه : با تو است - همراه تو است (با تْنِه)
 با چو بچمن پس : چو برون مو، با چوب به او ضربه بزن - با چوب او را بزن
 با خْت : با خودت - همراه خودت
 با خْتْن : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، با خودتان - همراه خودتان (با خْتْن - با خْتْن)
 با خْتْنِه : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، با خودتان است - همراه خودتان است (با خْتْنِه - با خْتْنِه)
 با خْتُو : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، با خودتان - همراه خودتان (با خْتْن - با خْتْن)
 با خْتُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، با خودتان - همراه خودتان (با خْتْن - با خْتْن)
 *با خْتُونِه : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، با خودتان است - همراه خودتان است - شما را صدا می زند - باشما کار دارد
 (با خْتْنِه - با خْتْنِه)
 *با خْتُوِه : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، با خودتان است - همراه خودتان است - شما را صدا می زند - باشما کار دارد
 (با خْتْنِه - با خْتْنِه)
 با خْتِه : با خودت است - همراه خودت است - تو را صدا می زند - با تو کار دارد
 با خُس بُرِدِه : با خودش همراه برده است (چیزی یا کسی را)
 با خُس بُرِدِه : شبیه خودش است
 با خُس بُرِدِه : زمانی که می خواهند به طعنه بگویند دو نفر خلق و خویی شبیه به هم دارند نیز این عبارت را می گویند
 با دَسْت بچمن پس : با دست به او ضربه بزن - با دست او را بزن (دَسْت بچمن پس)
 با سُنْ : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، با آنها - همراه آنها (با سُو - با سُو)
 با سُوِه : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، با آنها است - همراه آنها است - آنها را صدا می زند - با آنها کار دارد (با سُوِه - با سُوِه)
 با سُو : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، با آنها - همراه آنها (با سُنْ - با سُنْ)
 با سُون : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، با آنها - همراه آنها (با سُنْ - با سُنْ)
 *با سُوِه : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، با آنها است - همراه آنها است - آنها را صدا می زند - با آنها کار دارد
 (با سُوِه - با سُوِه)
 *با سُوِه : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، با آنها است - همراه آنها است - آنها را صدا می زند - با آنها کار دارد
 (با سُوِه - با سُوِه)
 با سه : با او است - با او کار دارد - او را صدا می زند - همراه او است
 با گُچْک وَنْد پس : سنگ به طرف او (آن) انداخت - با سنگ به او (آن) جمله کرد (وَنْد پس به گُچْک - به گُچْک وَنْد پس)
 با کِرْد به خُس : احساس غرور کرد - مغرور شد - قیافه گرفت (با کِرْد به خُس)
 با کِرْدن : ورم کردن (با کِرْدن)
 با کِرْدن : دمیدن در چیزی - فوت کردن در چیزی - چیزی را باد کردن (با کِرْدن)
 با گُنای :
 با کِنی : با کسره ی کشیده ی حرف کاف، با کی هستی - همراه کی هستی (با کهنی - با کِنی - واکنی - واکهنی - واکینی)
 با کهنی : با کی هستی - همراه کی هستی (با کِنی - با کِنی - واکنی - واکهنی - واکینی)
 با کینی : با کی هستی - همراه کی هستی (با کِنی - واکنی - واکنی - واکهنی - واکینی)
 با مُ : با من - همراه من (بام)

با مُ بنده : با من مخالف است (وا مُ بنده)
 *با مُ به قَره : با فتحه ی کشیده ی حرف ق، از من ناراحت است - از من دلخور است - با من رفت و آمد ندارد (قهره) (بام - وام - وا مُ)
 ()
 با مُ به قهره : از من ناراحت است - از من دلخور است - با من رفت و آمد ندارد (قَره) (بام - وام - وا مُ)
 با مُ دَرِدِ دِل کرد : ناراحتی خود را با من درمیان گذاشت - مشکل خودش را به من گفت
 با مُن : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، با ما - همراه ما (با مُو - با مُون)
 با مُئِه : با من است - با من کار دارد - مرا صدا می زند - همراه من است (بامِه)
 با مُئِه : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، با ما است - همراه ما است - با ما کار دارد (با مُوه - با مُونِه)
 با مُئی : با من هستی - با من کار داری - مرا صدا می زنی - منظورت من هستم - همراه من هستی
 با مُو : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، با ما - همراه ما (با مُون - با مُون)
 با مُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، با ما - همراه ما (با مُن - با مُو)
 با مُونِه : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، با ما است - همراه ما است - با ما کار دارد (با مُئِه - با مُوه)
 با مُوه : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، با ما است - همراه ما است - با ما کار دارد (با مُئِه - با مُونِه)
 با می؟ : همراهم هستی؟ با من هستی؟
 با نِده : پرنده (باهنده - بُنده - بُونده)
 با نِده ب میسُم : پرنده ای که بی موقع صدا کند (باهنده - بُنده - بُونده)
 با هُ : با او - همراه او (باس)
 با هُنن : با ضمه ی کشیده ی حرف نون، با آنها - با آنها کار - همراه آنها (با هُننو - با هُننون)
 با هُنئِه : با ضمه ی کشیده ی حرف نون، با آنها است - با آنها کار دارد - آنها را صدا می زند - همراه آنها است (با هُنئوه - با هُنئونه)
 با هُننو : با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، با آنها - همراه آنان (با هُنن - با هُننون)
 با هُننون : با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، با آنها - همراه آنان (با هُنن - با هُننو)
 *با هُنئونه : با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، با آنهاست - همراه آنان است - با آنها کار دارد - آنها را صدا می زند (با هُنئِه - با هُنئوه)
 *با هُنئونی : با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، با آنها هستی - همراه آنان هستی - با آنها کار داری - آنها را صدا می زنی (با هُنئی - با هُنئوی)
 *با هُنئوه : با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، با آنهاست - همراه آنان است - با آنها کار دارد - آنها را صدا می زند (با هُنئِه - با هُنئونه)
 با هُنئِه : با او است - با او کار دارد - او را صدا می زند - همراه او است
 با هُنئی : با او هستی - همراه او هستی - با او کار داری - او را صدا می زنی
 با هُونِه رَهْدُ : منظور این است که باتمام وسایل زندگی رفت - محل سکونتش را عوض کرد (رَ - رَ - رَ دُ)
 با یُ : با او - همراه او (باس)
 با یئِه : با او است - با او کار دارد - او را صدا می زند - همراه او است
 بات : با تو - همراه تو
 بائِنیئِه : ورم کرده
 بائِه : با تو است - همراه تو است
 باجی :
 باختم : باختم - بازنده شدم - شکست خوردم
 باختم : بازی کردم
 باخته : باخته - بازنده
 باخته : باخته است
 باختیم : بازی کردیم
 باختیم : باختیم - بازنده شدیم - شکست خوردیم
 باخه : می بازد - شکست می خورد - بازنده می شود - ضرر می کند (! باخه)
 بادُ : درد ناشناخته در بدن
 بادُ : باد - حرکت هوا
 بادُ ازَنی : باد می زنی
 باد په زَن : بادزن
 *بادُ به گوشت برسُونِه : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، کسی به تو خبر بدهد - خبردار شوی - آگاه شوی - بفهمی - بشنوی - به گوشت برسد (پرسُونِه)
 بادُ چَپ : بادی که از جنوب می وزد
 باد داژن : پیچانیدن - ریسیدن نخ

بادُ داده: پیچیده - ریسیده شده
 بادُ راست: بادی که از جنوب به شمال می وزد
 *بادُ زَبین: زَی بروزن دَی، جدا کردن دانه های گندم و جو از خوشه های خردشده در خرمن - پس از خردکردن خوشه ها و زمانی که باد ملایمی می وزد، آنها را با چنگر به سمت بالا پرتاب می کنند، دانه ها که سنگینتر هستند مستقیماً پایین می آیند ولی گاه که سبکتر است در اثر وزش باد کمی دورتر به زمین می افتد و از دانه ها جدا می شود (منظور دی ماه است)
 بادُ کرد به خُس: احساس غرور کرد - مغرور شد - قیافه گرفت (باکرد به خُس)
 بادُ کردن: ورم کردن (با کردن)
 بادُ کردن: باد کردن- فوت کردن در چیزی و بادکردن آن (با کردن)
 بادُ گنای:
 بادُ کند به خرمینت: وضعت خیلی خوب شد
 بادُ گره دُت: تعصب کسی را گرفتی - از کسی حمایت کردی - به خاطر کسی یا چیزی ناراحت شدی
 بادباد کردن: جا به جا شدن
 بادُر: با ضمه ی حرف دُ، بهادر که نامی مردانه است
 بادُری: باد شدیدی که از روبرو می وزد
 بادُور: بادشدید و گردباد
 بادُگین: به مارهای بزرگ می گویند که طعمه ی خود را می بلعند (بادُ گمن)
 بادُگمن: به مارهای بزرگ می گویند که طعمه ی خود را می بلعند (بادُ گین)
 بادُلو: کسی که دست و پایش ورم می کند
 بادُه: با کسره و فتحه ی حرف دُ، بادیه - کاسه ی بزرگ
 بار: به عهده ی کسی بودن (بارتونه = به عهده ی تو است)
 بار: خرد کن - آرد کن - آر (فعل امر از مصدر آردکردن)
 بار: محموله - بار
 بارُن: با ضمه ی کشیده ی حرف ر، باران (بارُ و)
 بارُ و ن: با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، باران (بارُ و)
 بارُن: با ضمه ی کشیده ی حرف ر، باران که نامی مردانه است (بارُ و)
 بارُن دَر و نَد: با ضمه ی کشیده ی حرف ر، باران شروع شد
 بارُ و ن: با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، باران که نامی مردانه است (بارُ و)
 بارُ و ن دَر و نَد: با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، باران شروع شد
 بارُ و نی: با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، بارانی که نامی مردانه است (بارُ و) (بارُ نی هم می گویند)
 بار آسبوی: آرد کردن گندم (بار آری)
 بار آری: آرد کردن گندم (بار آسبوی)
 باربند: بند چادر
 بارت: شکل - قواره - اندام - هیكل (ب بارت = بی قواره - زشت)
 بارت ا گنم: تورا از این محل بیرون می کنم
 بارئم نه دُ: خجالت می کشم این کار را انجام دهم - رویم نمی شود این کار را انجام دهم - نمی توانم - برایم زشت است (نی دُ)
 بارئم نه دُ: در حالت فعلی نمی توانم کاری بکنم - به شکلی که نشسته یا ایستاده ام نمی توانم کاری انجام دهم (نی دُ) (به بارئم نه دُ)
 بارشت: باریدن
 بار کردن: اسباب کشی - کوچ ایل - محموله ای را روی حیوان با درون ماشین گذاشتن
 بار کردن: خانه ی کسی را به زور جابه جا کردن - کسی را به اجبار وادار به ترک محل زندگی کردن
 بارگلا: برای تشویق فرد می گویند - بارک الله
 باروار: جابه جا کردن وسایل - جابجایی - جابجاشدن
 باروتاس نَم کشیدنی: باروتهایش نم کشیده اند - اشاره به ضعیف شدن فرد دارد
 باروزی: بار اوزی - مجموعه ی کمکهای فامیل به داماد
 بارون ازیه چی دُمب آسئر: باران شدیدی می بارد
 باروئیدن: اتراق - اتراق ایل
 باری: سیم جوش - الکتروود جوشکاری
 بازار بزرگ: به بازار نمره یک در مسجدسلیمان می گفتند
 بازار نم پوزیه: خانه ات نزدیک بازار است - بازار نزدیک است - نزدیک بازار زندگی می کنی
 بازست: رقصید
 بازفت: محلی در سردسیر بختیاری
 بازفتی: ساکن بازفت - اهل بازفت (صفت نسبی)

- بازفتی: نامی مردانه است
 بازنده: کسی که در حال رقصیدن است
 بازه: می رقصد - می بازد (| بازه)
 بازه: می بازد (از مصدر باختن) (| بازه)
 بازی: بازو (بایی)
 بازی: بازی - سرگرمی
 بازی دراره: نقش بازی می کند - بازی درمی آورد (| دراره)
 بازی دراریم: برقصیم - سواربازی کنیم - تفریح کنیم - سرگرم شویم
 بازی درورین: رقصیدن - سواربازی کردن - سرگرم شدن - تفریح کردن
 بازی درورین: رقصیدند - سواربازی کردند - سرگرم شدند - تفریح کردند
 بازیین: رقصیدن
 باس: با او - همراه او (با ه) (واس - وایس - وایس)
 باسن: با ضمه ی کشیده ی حرف سین، با آنها (باسو - باسون)
 باسو: با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، با آنها (باسن - باسون)
 باسون: با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، با آنها (باسن - باسو)
 باش: پرنده ی شکاری
 بافور: وافور
 بافه: دسته ی ساقه های گندم و جو (ف ، ف)
 باق: باغ
 باق باقیات: باغ
 باق چشمه علی: باغ چشمه علی نام یکی از محلات مسجدسلیمان
 باقس دست داد: باغش محصول داد
 بال: بال پرنده
 بال: طرف - کنار
 بال: قبول بودن - پذیرفته شدن (ز بال نهد = قبول نیست)
 بال: آستین پیراهن
 بال او رو: رو بروزن مو، کنارودخانه (منظور رود کارون است)
 *بال پهن کرد سر بچیل: بچه ها را تحت حمایت گرفت - سرپرستی بچه ها را برعهده گرفت - بچه ها را بزرگ کرد (معمولاً در مورد زنان بیوه ای می گویند که مجدداً ازدواج نکرده و خود بچه هایشان را بزرگ می کنند)
 بال ره: کنار راه - کنار جاده
 بال شورک: نوعی بیماری ماکیان
 *بال گره دم: با کسره ی کشیده ی حرف ر و ضمه ی حرف دال، از خوشحالی داشتیم پرواز می کردم - بسیارخوشحال شدم (گره دم)
 بال هوا: در هوا - در آسمان
 بالا اوردم: استفراغ کردم (و ، و) (| اوردم - | ویردم)
 بالا بالا زنی: اشاره به کسی که به خواستگاری دختری رفته که از نظر وضعیت مالی یا خانوادگی برتر از اوست
 بالا بختیت:
 *بالابیید: اضافه بر - افزون بر - به کنایه یعنی به حای اینکه در مقابل تلاش فرد چیزی به او برسد ضرر هم کرده یا تلاش نادیده گرفته شده است (ی هم بالابیید زهمئمه = این هم نتیجه ی زحمت من است که ضرر هم بکنم یا نتیجه نگیرم)
 بالشت: بالش - متکا
 بالشت نهادن ز ریکیس: با کسره ی کشیده ی حرف ز، بالش را زیر دستش گذاشت تا به آن تکیه کند
 بالق: بالغ
 بالئن: با ضمه ی کشیده ی حرف لام، هواپیما (بالو - بالون)
 بام: با من - همراه من (با م)
 بام: با من (وام)
 بام اگنی: با من می کنی - با من رفتار می کنی
 بام او: وی: وی بروزن دی، با من آمد (ا ، ا) (ویڈ - وی) (منظور دی ماه است)
 بام اوید: وی: وی بروزن دی، با من آمد (ا ، ا) (ویڈ - وی) (منظور دی ماه است)
 بام به قره: با فتحه ی کشیده ی حرف ق، از من ناراحت است - از من دلخور است - با من رفت و آمد ندارد (قهر) (با م - وام - وا م)
 بام به قهره: از من ناراحت است - از من دلخور است - با من رفت و آمد ندارد (قهر) (با م - وام - وا م)
 بام ساز نیاره: نیا بروزن ریا، با من سازگاری ندارد - با من موافق نیست (ساز بام نیاره)
 بام ایشکن: دندان آسیا (بایم ایشکن - بادام ایشکن)

بام سور : بادام شور
 بام شیرین : بادام شیرین
 بامدّی : بابا احمدی - از طوایف بختیاری
 بامین : با من هستند - همراهم هستند
 بامیه : با من است - همراه من است (بامیه)
 بانده : پرنده (با- نده - باهنده - بُنده - بُونده)
 بانده ب میسُم : پرنده ای که بی موقع صدا کند (با- نده - باهنده - بُنده - بُونده)
 باو : باب از تقسیم بندی های بختیاری (مثلا باوادی باو)
 باوا : بابا - پدر بزرگ
 باوا ز- دُ : بابا زاهد از امامزاده های اطراف مسجدسلیمان (باوازه دُ)
 باوا مَدُ : بابا احمد - نام امامزاده ای است
 باوادی : بابادی - از طوایف بختیاری
 باورساَدُ : باورساد که نام تیره ای از طایفه ی سهونی است (باورساَدُ - باورصاَدُ)
 باوازه دُ : بابا زاهد از امامزاده های اطراف مسجدسلیمان (باوازه دُ)
 باواسیل : بواسیر- همورویید (بُواسیل)
 باوامی : در زمان تشویق کسی برای انجام کاری می گویند (ه - باوامی)
 باوَت : راجع به - درباره ی - برای - به خاطر - به علت - در مقابل
 باوَت چن : برای چه - به چه علت - در ازای چه - در مقابل چه چیزی (باوَت چن - به چه باوَت - ز چه باوَت)
 باوَت چه : برای چه - به چه علت - در ازای چه - در مقابل چه چیزی (باوَت چن - به چه باوَت - ز چه باوَت)
 باورساَدُ : از تیره های طایفه ی سهونی (باورساَدُ - باورصاَدُ)
 باوره : ناپدری (ر ، ر)
 باوفتِه : بیفتد
 باوینِه : بابونه
 باهار : بهار
 باهار-ُن : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، هنگام بهار (باهار-ون - باهار-و)
 باهار-و : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، هنگام بهار (باهار-ون - باهار-ن)
 باهار-ون : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، هنگام بهار (باهار-و - باهار-ن)
 باهنده : پرنده (بانده - با- نده - بُنده - بُونده)
 باهنده ب میسُم : پرنده ای که بی موقع صدا کند (بانده - با- نده - بُنده - بُونده)
 بای : باشی - بشوی (بوی)
 بائِم : بادام (بام)
 بائِم اِشگن : دندان آسیا - بادام شکن (بام اِشگن)
 بائِم سور : بادام شور (بام سور)
 بائِم شیرین : بادام شیرین (بام شیرین)
 بائِمی : بادامی - ساخته شده از چوب بادام
 بابی : بازو (بازی)
 بابی به بابی : بازو به بازو - در کنار هم
 پیا : مراقب باش - مواظبت کن - مراقبت کن
 پیا سَر نَگرت : مواظب باش مشکلی برایت پیش نیاید - مواظب باش در دسری برایت پیش نیاید
 پیر : با کسره ی کشیده ی حرف پ، پیر- جهش کن (پیر)
 پیور یس : پوپروزن مو، به او (آن) بچسب - روی او (آن) بیفت - او (آن) را محکم بچسب یا بگیر
 *پیور به کارت : پوپروزن مو، بچسب به کارت - کارت را با جدیت دنبال کن - دل به کار بده - کارت را با علاقه انجام بده (به کارت پیور)
 (پیر : پیر- جهش کن (پیر)
 پیین : پی بروزن دی، اندازه بگیر (منظور دی ماه است)
 بَت : مرغابی - بط
 بُت : ته - آخر
 بُت : مخفف بُتِه یا بُتی - خاله
 بت : به تو
 بت بخره : به تو بخورد - در حد تو باشد
 بت گُدم : با ضمه ی حرف دُ، به تو گفتم - گفتنت (بت گم - بت گدم - گدم بت - گدُمیت)

بتاش : بتراش - اصلاح کن - چوب را بتراش (بتراش)

بتاشی : بتراشی

بئب : سرت را پایین بیاور - سرت را بدزد تا دیده نشوی - خطاب بی ادبانه به معنی ساکت شو

بئراسن به خُت :

بئرُک : آهسته راه برو

بئرُک بیو : آهسته راه بیفت و بیا

بئرن : بغلطان

بئرنیس : آن را بغلطان- آن (جسم گرد و مدور) را روی زمین یا سطح صافی هل بده یا بغلطان (بئرنیس - ئرس بده)

بئرنیس : آن را بغلطان- آن (جسم گرد و مدور) را روی زمین یا سطح صافی هل بده یا بغلطان (بئرنیس - ئرس بده)

بئل : سوسک سیاه بزرگ (بئل)

*بئل گی ئرن : گی بروزن بی، سوسک سرگین غلتان (نوعی سوسک سیاه رنگ که همیشه تکه ای سرگین را غلتانده و به لانه می برد) (بئل)

بئلنی : له یکنی - درون چیزی را پربکنی

بئن : بیاف - با ریسمان به هم بیاف (مانند بافتن حصیر از نی های باریک)

بئته : خاله (بئی - بئت)

بئی : خاله (بئه - بئت)

بجسته : در حال دویدن - دوان دوان - با شتاب (ت ، ت)

*بجُم : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم، خودت را را تکانی بده - حرکتی بکن (وقتی می خواهند به کسی بگویند در صدد انجام کاری برآید

این واژه را استفاده می کنند) (بجُم)

بجُم : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم، بجنب - حرکت کن (بجُم)

بجُمَن : تکان بده - بجنبان

بجُمَن : ضربه بزن

بجُمَن بس : با چوب یا چیز دیگری به او (آن) ضربه بزن (بشون بس - بس بجُمَن)

بجور : پیداکن - بجوی - جستجوکن

بجور : دعوت کن (برای عروسی)

بچه : فرارکن

*بجُم : خودت را را تکانی بده - حرکتی بکن (وقتی می خواهند به کسی بگویند در صدد انجام کاری برآید این واژه را استفاده می کنند) (بجم)

بجُم : بجنب - حرکت کن (بجم)

بچ : خشتک شلوار

بچه با داس بُرده : بچه شبیه مادرش است (بچه وا داس بُرده)

بچه بر : موجودی خیالی

بچه به اشگم : آبستن - حامله

بچه پا پستون دا : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، بچه ی شیرخواره (پستون - پستو)

بچه تیک : بچه ی شیطان و شیوع

بچه جهمست من ریت :

بچه ز بارس رهت : بچه اش سقط شد - بچه اش قبل از تولد مرد - بچه اش را از دست داد (ر-د)

بچه زمار آبیئد : بچه به دنیا آمد

بچه س : بچه اش - فرزندش

بچه س گره : بچچه اش پسر است

بچه س کند : بچه اش را سقط کرد

بچه س وست : بچه اش سقط شد

بچه س وند : بچه اش را سقط کرد

بچه شیرری : بچه ی شیرخوار

بچه من ریت جهمست :

بچه وا داس بُرده : بچه شبیه مادرش است (بچه با داس بُرده)

بچیل : بچه ها

بخ : بخواد - میل داشته باشد - تمایل داشته باشد (بخه)

بخ : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بیخ - انتها - آخر

بخ : بخواد

بخت : اقبال - شانس - بخت

بختم : بیختم - الک کردم (بدم - بهدم)
 بختم بخوه : شانس ندارم - بختم خواب است
 بختن : الک کردن - بیختن (بیدن - بهیدن)
 بختن : الک کردند - بیختند (بیدن - بهیدن)
 بخته : الک کرده (بیده - بهیده)
 بخته : الک کرده است (بیده - بهیده)
 بخته : الک شده (بیده - بهیده)
 بخته : الک شده است (بیده - بهیده)
 بخچه : بقیه (بشخه - بشقه)

بخرم : بخورم

بخرم : مرا بخورد

بخش کردن : بخش کردن - قسمت کردن - تقسیم کردن (بش)

بخش کردن : بخش کردند - قسمت کردند - تقسیم کردند (بش)

بخشم : مرا می بخشد (! بخشم - ! بشم - بشم)

بخشم : می بخشم (! بخشم - ! بشم - بشم)

بخو : خوابیده

بخوس : بخواب

بخون : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، بخوان (بخن - بخو)

بخوئم : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، بخوانم (متن یا مطلب) - بخوانم (سرود یا آواز) (بخئم - بخوم)

بخونه : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، بخواند (بخئه - بخوه)

بخهه : بخواد (بخ)

بد : با فته ی کشیده ی حرف ب، بعد - سپس

بد : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بیخت - الک کرد (بهد - بخت)

بد : با کسره ی کشیده ی حرف ب، درخت بید

بد : بد- ناراحت کننده - نامناسب - زشت

بد انجیر : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بیدانجیر (نام درختی است)

بد بارته : خوش دست نیست - توی دست خوب جا نمی گیرد - شکل هندسی نامنظمی دارد - آن را دردست به خوبی نمی توان گرفت

بد بارته : هیكل نامتناسبی دارد- آدم نجسی است - آدم عبوس و دیرجوشی است - به لباسی که خوب دوخته نشده باشد نیز می گویند

بد تک ته : کسی که چشمها و صورت زیبایی ندارد (ک ، ک)

بد دل : کسی که به همه مشکوک است

بد زون : بدزبان - هتاک (د ، د) (بد زن - بد زن - بد زن و)

بد شلیک : بد قیافه - بد شکل (د ، د)

بد شولار :

بد فل : با کسره ی کشیده ی حرف ف، بدفعل - بدکار - شرور - بداخلاق (د ، د)

بد کار : با کسره ی کشیده ی حرف د، بدهکار - مدیون - وامدار (بد کار)

بد کار : با کسره ی کشیده ی حرف د، بدهکار - مدیون - وامدار (بد کار)

بد مستی : بدمستی - ناشکری - بی اعتنایی - حرکتی از روی سیری (بل مستی)

بد مستی ندرار : بدمستی نکن - ناشکری نکن - بی اعتنایی نکن (بل مستی - مدرار)

بیدا : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بیداد - نوعی آواز محلی

بیدار : با کسره ی کشیده ی حرف ب، مخفی - پنهان - درخفا

بیدار آبی : با کسره ی کشیده ی حرف ب، مخفی شد - پنهان شد

بیداروند : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بهداروند

بیداری : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بهداری - بیمارستان

بیداری : با کسره ی کشیده ی حرف ب، مخفیانه - پنهانی - درخفا

*بدایی : بدگویی پشت سر کسی - ناسزا پشت سر کسی - گاهی هم به بین معنی است که نام زشتی برای فرد باقی گذاشته یا می گذارد مثلا :

سیت بدایی داره یعنی از تو به خوبی یاد نخواهند کرد (بدایی)

بدخو : بدخواب شدن - بدخواب بودن

*بددایی : بدگویی پشت سر کسی - ناسزا پشت سر کسی - گاهی هم به بین معنی است که نام زشتی برای فرد باقی گذاشته یا می گذارد مثلا :

سیت بدایی داره یعنی از تو به خوبی یاد نخواهند کرد (بدایی)

*بدنگ : فضول - شیطان - شلوغ - بداخلاق - عصبی - ناراحت - شرور - کسی که برای دیگران ایجاد مزاحمت می کند (بدنگ - نافرنگ)

(

بِئَر : با کسره ی کشیده ی حرف ب و فتحه ی حرف د، بهتر (بهتَر)

بیر : پاره کن

بِئَر- دُ : با فتحه ی کشیده ی حرف ر، از جا دررفت - از جا پرید - با عصبانیت از جا پرید - سهوا از دستش دررفت (بَدْرَهْدُ)

بِئَر- دُ : با فتحه ی کشیده ی حرف ر، حرف ازدهانش پرید (بَدْرَهْدُ)

بیرا : دریا - بیرون بیا - خارج شو - پیاده شو (پِرو - درا - درو - دریبو)

بیرا : در بیاید - بیرون بیاید - خارج شود - پیاده شود (پِرا - ه) (اِخاست پِرا = می خواست خارج شود)

بیرس : پاره اش کن

بِرو : با تلفظ خفیف واو، در بیا - خارج شو - پیاده شو - بیرون بیا (درا - پِرا - درو - دریبو)

بِرو نِهْدُ : با تلفظ خفیف واو، درآمدنی نیست - نمی خواهد با نمی تواند دریاید، پیاده شود، خارج شود با بیرون بیاید (نِئُ)

بِرو نِهْدُ : با تلفظ خفیف واو، زمانی که قرض قابل وصول نیست می گویند (نِئُ) (ای پیل بِرو نِهْدُ)

بِئِس : آن را بده

بِئِس : آن را به او بده

بِئِس بُم : آن را به من بده - آن را بده به من (بم - وم - وم) (بَدْمِیس)

بِئِس به مُ : آن را به من بده - آن را بده به من (بَدْمِیس)

بِئُل : با ضمه ی حرف د، ساده - سبک عقل (بَدُّلا - بَدُّلا)

بِئُل نِهْد : نمی شناسد - نمی داند (نِئُ)

بِئُلا : ساده - سبک عقل - کم عقل - آدم ساده لوح

بِئُلا : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، ساده - سبک عقل (بَدُّل - بَدُّلا)

بِئُلی : با فتحه ی حرف د، راهنما - بلد

بِئُم : با کسره ی کشیده ی حرف ب و ضمه ی حرف د، بیختم - الگ کردم (بهتُم)

بِئِمجاز : بیمار - ناراحت - کسی که احساس بیماری می کند - ناخوش احوال (د، د)

بِئِمِس : با ضمه ی حرف د، آن را بدهم - آن را به او بدهم

بِئِمِس : با ضمه ی حرف د، آن را به من بده

بِئِمِس به که : با ضمه ی حرف د، آن را به چه کسی بدهم (به که بَدْمِیس)

بِئَن : با فتحه ی کشیده ی حرف ب و فتحه ی حرف د، بعدا - سپس

بِئِن : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بیختم - الگ کردن (بهتِن)

*بِئَنگ : فضول - شیطان - شلوغ - بداخلاق - عصبی - ناراحت - شرور - کسی که برای دیگران ایجاد مزاحمت می کند (بَدَنگ - نافرنگ)

بِئو : دو با صدای واو خفیف، با سرعت - در حال دویدن

بِئو : دو با صدای واو خفیف، فعل امر از مصدر دویدن (بَدُون)

بِئو : دو با صدای واو خفیف، به سرعت - سریعا - فوری - فوراً - خیلی زود (بَدُون) (بَدُو اِخَرِیس = فوراً او (آن) را می خزند)

بِئو اِخَرِیس : دو با صدای واو خفیف، فوری او (آن) را می خزند یا به عبارتی طرفدار زیادی دارد (بَدُون)

بِئوَن : دو با صدای واو خفیف، فعل امر از مصدر دویدن (بَدُو)

بِئوَن : دو با صدای واو خفیف، به سرعت - سریعا - فوری - فوراً - خیلی زود (بَدُو) (بَدُون اِخَرِیس = فوراً او (آن) را می خزند)

بِئوَن اِخَرِیس : دو با صدای واو خفیف، فوری او (آن) را می خزند یا به عبارتی طرفدار زیادی دارد (بَدُو)

بِئونی : دو با صدای واو خفیف، بَدُو

بِئِه : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بیخته - الگ شده (بَخِته - بهتِه)

بِئِه : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بیخته است - الگ کرده است (بَخِته - بهتِه)

بِئِه : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بُز نر

بِئِه : با کسره ی کشیده ی حرف ب، الگ شده است - بیخته شده است (بَخِته - بهتِه)

بِئِه : با کسره ی کشیده ی حرف ب، الگ کرده - بیخته (بَخِته - بهتِه)

بِئِه بِم : به من بده - بده به من (بِم بِئِه) (بم - وم)

بِئِه به مُ : به من بده - بده به من (بِم بِئِه)

بِئَهرفی : حرف زشت زدن - دشنام دادن - کسی را سرزنش کردن

بِئَهیوت : هی بروزن دی، بد قیافه - بد شکل (منظور دی ماه است)

بِر : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، سهم - بهر - قسمت (بره - بهر)

بُر : گروه - دسته - تعداد (ی بُر = یک دسته - تعدادی)

بُر : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، زمین سفت و شخم نخورده - زمینی که یکسال کشت نشده تا برای سال بعد آماده باشد (بهر)

بُر : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، لجوج - لجباز - یکدنده (بهر)

بِر : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، سهم - بهر - قسمت (بره)

بُر : سهم (بُری)

بر: کسی که هنگام صحبت برخی صداها را تلفظ نمی کند - به آدم الکن هم می گویند
بر: شعله ی آتش - لهیب آتش (بر تَش)

بر-دَوَن رَد کرد: سهم خواهر را تعیین کرد - سهم خواهر را جدا کرد (بَهر)
بر-ز: با کسره ی کشیده ی حرف ر، بریز (از مصدر ریختن)

بر-زه: با کسره ی کشیده ی حرف ر، آدامس (سَقَر - سَرُقِر)

بُر زَبْدَن: ز ی بروزن دی، قاطی کردن - قاطی کردن ورقهای پاسور (منظور دی ماه است)
بُر کردن: دیدن - بینایی (نیام بُر ن گُین = چشمهایم نمی بینند)

بُر کردن: اجازه دادن - به خود اجازه دادن - فرصت کردن - نوان داشتن (آبروم بُر ن کرد)
بر-ن: با ضمه ی کشیده ی حرف ر، بران (بر-وَن - بر-و)

بر-ن پس: با ضمه ی کشیده ی حرف ر، آن را بردار (بر-وَن - بر-و)

بُر ن کردم: نمی رسیدم (در انجام کار) - نمی توانستم - فرصت نمی کردم - کافی نبودن

بر-ن وس: با ضمه ی کشیده ی حرف ر، آن را بردار (بر-وَن - بر-و)

بر-نِه: با ضمه ی کشیده ی حرف ر، براند - حرکت دهد - چوب یا چیزی را بردارد (بر-وَن)
بر-نِه: با ضمه ی کشیده ی حرف ر، براند (بر-وَن)

بر-وَن: با ضمه ی کشیده ی حرف ر، تلفظ و او خفیف، بران (بر-ن)

*بر-وَن زَبْتِه؟: با ضمه ی کشیده ی حرف ر، تلفظ و او خفیف، نمی توانی؟ قدرت کار کردن نداری؟ قدرت انجام کاری را نداری؟ (بُر-ن زَبْتِه)

*بر-وَن زَبْتِه؟: با ضمه ی کشیده ی حرف ر، تلفظ و او خفیف، نمی توانی؟ قدرت کار کردن نداری؟ قدرت انجام کاری را نداری؟ (بُر-ن زَبْتِه)

بر-وَنِه: با ضمه ی کشیده ی حرف ر، تلفظ و او خفیف، براند - حرکت دهد - چوب یا چیزی را بردارد (بر-نِه - بر-وَه)

بُرَا: با ضمه ی کشیده ی حرف ب، بریده شود (حالت دعایی)

بِرَات: برات - دستخط - یادداشت جهت پرداخت وجه

بِرَات: برات که نام مردانه است (ب ، ب)

بِرَات: تو را ببرد

برازنیت: به تو می آید - در حد تو است - شایسته ی تو است - به هیکت می آید - لیاقتش را داری

برازنیدن: شایسته بودن - لایق بودن - در حد چیزی با کشی بودن

بِرَاقَتُو: با تلفظ و او خفیف، روبه آفتاب - زمین روبه مغرب و آفتاب بعد از ظهر (بَرَقَتُو)

بِرَام: مرا ببرد - مرا همراه ببرد

بِرَام: ابراهیم که نامی مردانه است

بِرَام: نام طایفه ای از بختیاری ها است

بِرَاوَر: برابر - اندازه

بِرَاوَر: برابر - مقابل - روبرو - چند برابر (دُ برَاوَر = دو برابر)

بِرَبُخَش: بخشیدن - بذل و بخش کردن (بَرَبُخَش - بَرَبُش)

بِرَبُخَش کردن: با فتحه ی کشیده ی حرف ب، تقسیم کردن (بَرَبُخَش - بَرَبُش - بَرَبُشَخ)

بِرَبُرو:

بِرَبُروُد:

بِرَبُستِکُن: با فتحه ی کشیده ی حرف کاف، بسته - بقچه - وسایل جمع آوری شده (رُ ، ر) (بَستِکُو - بَستِکُون)

بِرَبُستِکُو: با فتحه ی کشیده ی حرف کاف و تلفظ و او خفیف، بسته - بقچه - وسایل جمع آوری شده (رُ ، ر) (بَستِکُن - بَستِکُون)

بِرَبُستِکُون: با فتحه ی کشیده ی حرف کاف و تلفظ و او خفیف، بسته - بقچه - وسایل جمع آوری شده (رُ ، ر) (بَستِکُن - بَستِکُو)

بِرَبُش: با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بخشیدن - بذل و بخش کردن (بَرَبُشَخ - بَرَبُش)

بِرَبُش کردن: با فتحه ی کشیده ی حرف ب، تقسیم کردن (بَرَبُشَخ - بَرَبُش)

بِرَبُش کردن: با فتحه ی کشیده ی حرف ب، تقسیم کردن (بَرَبُشَخ - بَرَبُش)

بربو: بو - شمیم

بربو داره: لیاقت دارد - تعصب دارد - مجازا به معنی تمایل به مرادده با دیگران داشتن هم هست

بِرَبُش: بخشیدن - بذل و بخش کردن (بَرَبُش - بَرَبُشَخ)

بِرَبُش کردن: تقسیم کردن (بَرَبُش - بَرَبُشَخ)

بِرَبُش کردن: تقسیم کردند (بَرَبُش - بَرَبُشَخ)

بِرَتَش: شعله ی آتش - لهیب آتش - گرمای شعله ی آتش

بُرَج: ماه سال شمسی (بُرَج)

بُرَجلی: برجلی که نامی مردانه است

بُرَج: برج - قلعه - ارگ حکومتی (بُرَج)

- بُرچ : برج - قلعه - ارگ حکومتی (بُرچ)
 بُرچ : ماه سال شمسی (بُرچ)
 برچ : برق زدن - درخشیدن
 برچ اِزبَه : برق می زند - می درخشد
 *بَرخَر : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بختیاری ها معتقدند اگر کسی سهم غذای دیگری را بخورد، دانه های ریزی روی زبانش درمی آید که بسیار آزاردهنده هم هستند. به این دانه ها بَرخَر (بَهَرخَر) می گویند (بَهَرخَر)
 بَرخَر : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بهرخور - کسی که سهم دیگران را می خورد (بَهَرخَر)
 بَرخَرَد : برخوردار کرد - دید - ملاقات کرد (وَرخَرَد)
 بَرخَرَد بُم : به من برخوردار - به هم برخورداریم - او را دیدم (بُم بَرخَرَد)
 بَرخَرَد بُم : ناراحت شدم - دلگیر شدم (بُم بَرخَرَد)
 بَرخَرَدین : برخوردار کردن - دیدن - ملاقات کردن
 بَرخَرَدین : با فتحه ی کشیده ی حرف ب ، آبستن شدن گاو
 بَرخَرَدین : ناراحت شدن - دلگیر شدن
 بَرخَرَدیه : با فتحه ی کشیده ی حرف ب ، آبستن شده است (گاو)
 بَرخَرَدیه : با فتحه ی کشیده ی حرف ب ، گاو آبستن
 بُرد : سنگ
 بُرد اِوَنی به گِل نیا : سنگ بیندازی به زمین نمی خورد (کنایه از شلوغی و ازدحام است)
 بُرد آر : سنگی که برای خرد کردن غلات استفاده می کنند (بُردَر - بُردِله)
 بُردُ بَچَک :
 بُرد بُریدِن : بریدن سنگ - شکستن سنگ به شکل دلخواه
 بُرد پره کُنن : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف، سنگ انداختن - سنگ پرتاب کردن - دعواکردن (پَرکُو - پَرکُون)
 بُرد پره کُو : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف و تلفظ واو خفیف، سنگ انداختن - سنگ پرتاب کردن - دعواکردن (پَرکُن - پَرکُون)
 بُرد پره کُون : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف و تلفظ واو خفیف، سنگ انداختن - سنگ پرتاب کردن - دعواکردن (پَرکُن - پَرکُو)
 *بُرد سیلا : سنگ بزرگی نزدیک روستای صفراباد در اطراف مسجدسلیمان که وسط آن سوراخ بود و مردم عقیده داشتند اگر کسی که سیاه سرفه دارد از این سوراخ بگذرد خوب می شود
 بُرد کِل : نوعی بازی محلی
 بُرد گوری :
 بُرد نِشَنده : با ضمه ی کشیده ی حرف شین، برد نشانده که محلی نزدیک مسجدسلیمان است
 بُرداؤن : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، سهم دادن - سهم کسی یا کسانی را به آنها دادن (بَهَر داؤن)
 بُرداؤن : با فتحه ی کشیده ی حرف ب ، آبستن کردن گاو (بَهَر داؤن)
 بُردرار : به کسی می گویند که می تواند حق خود و دیگران را بگیرد (بَهَر رار)
 بُردلُن : با ضمه ی کشیده ی حرف لام، محلی که پوشیده از سنگ است - سنگلاخ (لُو - لُون)
 بُردلُون : با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ واو خفیف، محلی که پوشیده از سنگ است - سنگلاخ (لُن - لُون)
 بُردُم : مرا می برد - مرا همراه خودش می برد - در بازی یا مسابقه بر من پیروز می شد (اِ بُردُم)
 بُردُم : می بُردم - همراه می بردم - برنده می شدم (اِ بُردُم)
 بُردُم : مرا برد - مرا همراه خودش برد - در بازی یا مسابقه بر من پیروز شد
 بُردُم : بُردَم - همراه بردم - برنده شدم
 بُردُم : او (آن) را بردم - او را شکست دادم - برنده شدم
 بُردُم : مرا برد - مرا شکست داد - برنده شد
 بُردُمیه : مرا برده است - مرا همراه خودش برده است - در بازی یا مسابقه بر من پیروز شده است
 بُردُمیه : برده ام - همراه برده ام - برنده شده ام
 بُردِن : بُردَن - دزدیدن
 بُردِن : بردند - دزدیدند
 بُردِن : برنده شدن
 بُردِن : برنده شدند
 بُردِن : عروسی کردن (ز- نِس بُرد)
 بُردِن : خریدار داشتن - خریدن - طرفدار داشتن
 بُردِن : خریدار داشتن - خریدن - طرفدار داشتن (خو اِ بُرنِس = یعنی با قیمت بالا آن را می خواهند - خریدار دارد)
 بُردِن : شبیه بودن - شباهت داشتن (گُرس با خُس بُرده = پسرش شبیه خود است)
 بُردنی : بردنی - قابل بردن - آنچه باید برده شود

بُردنی : آنکه می تواند ببرد - آنکه توانایی بُردن دارد
 بُردنی بُرد : آنکه می توانست ببرد، بُرد
 بُردنی بُرد : هر چه قابل بردن بود، بُرده شد (بردند)
 بُرده : برده
 بُرده : برده است
 بردی : نام طایفه ای است
 بردی : نامی مردانه است
 بردی : سنگی - از سنگ ساخته شده
 برزق : برزخ - بور - ناراحت - مکدر
 برزگری : نوعی آواز محلی است (برزیری)
 برزنگی : سیاه
 برزیر : برزگر
 برزیری : برزگری
 بُرست : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، بریده شد - برید (بُهرست)
 بُرست : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، تمام شد (درمورد جنگ و دعوا) (بُهرست)
 بُرستین شیر : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، خراب شدن شیری که به آن مایه ی ماست زده اند (بُهرستین)
 برشتم : برشته ی من - کیاب شده ی من (دل برشتم)
 برشتم : کیاب شدم - برشته شدم
 برشتم : آتش زدم
 برشتم : کیاب کردم - برشته کردم
 برشتم : کیابم کرد - مرا سوخت - مرا برشته کرد - مرا آتش زد
 برشتین : کیاب کردن یا شدن - برشته کردن یا شدن
 برشتین : کیاب کردند - کیاب شدند - برشته کردند - برشته شدند
 برشتوک :
 برفتو : برفتو با تلفظ خفیف واو، رویه آفتاب - زمین رویه مغرب و آفتاب بعدازظهر (برافتو)
 برق ! زبه : برق می زند - درخشندگی دارد
 برق برق ! گنه : برق می زند
 برق تو تیگت زنا : نفرینی است
 برق رهه : برق قطع شد (ر-د)
 برقکار : کسی که کارش نصب دستگاههای برقی یا سیمکشی برق ساختمان است- کسی که کارهای برقی خودرو را انجام می داد
 برقکاری : نصب دستگاههای برقی یا سیمکشی ساختمان - انجام کارهای برقی خودرو
 برقه : سرانداز عروس (احتمالاً برقع بوده است)
 برک : ترمزخودرو (ترمز)
 برک : پکر- دست نخورده
 برکت : گندم یا جوی که در خرمن جمع شده است
 برگ : ابرو
 برگا : ابروها
 برگان کر کرد : اخم کرد
 برگش : قطع و وصل
 برگشتی گرات : نفرینی است
 برگشتی گرهه : کسی که در مسیر درستی نیست
 برگگ : اشاره با ابرو
 برگلن : با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ واو خفیف، کسی که بره ها را می چراند - چوپان (برگلن - برگلو - برگلون)
 برگلو : با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ واو خفیف، کسی که بره ها را می چراند - چوپان (برگلن - برگلو - برگلون)
 برگلون : با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ واو خفیف، کسی که بره ها را می چراند - چوپان (برگلن - برگلو - برگلون)
 *برگن : با کسره ی کشیده ی حرف ب و ضمه ی کشیده ی حرف گاف، بیرگان - نام محلی در چهارمحال و بختیاری (برگون - برگون)
 *برگون : با کسره ی کشیده ی حرف ب و ضمه ی کشیده ی حرف گاف، بیرگان - نام محلی در چهارمحال و بختیاری (برگن - برگون)
 (برگه : تپه - بلندی (گگ ، گ)
 برم : مرا می برد (همراه خودش) - مرا شکست می دهد - در مقابل من برنده می شود (! برم)

- بَرْم: می برم (همراه خودم) - برنده می شوم (اِ بَرْم)
 بَرْم: با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بهرام که نامی مردانه است (بَهْرَم)
 بَرْم: با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بهرم - سهم - سهم من (بَهْرَم)
 بَرْم: ببرم
 بَرْم: مرا ببرد - مرا همراه ببرد
 بَرْم: می بَرَم - بریده می شوم - دوام نمی آورم (اِ بَرْم)
 بَرْم: می بَرَم (با چاقو یا هر چیز برنده) (اِ بَرْم)
 بَرْم: بروم (رَم)
 بُرِن: ته دیگ
 بِرِن: رنده گن
 بِرِنُو: نُو با تلفظ خفیف واو، به چیزهای نو و عالی گفته می شد
 بِرِنُو: نُو با تلفظ خفیف واو، مارک نوعی تفنگ
 بِرُو: بِرُو با تلفظ خفیف واو، فعل امر رفتن، برو - حرکت کن - راه بیفت
 بِرُو او وَر: او بروزن مو و بِرُو با تلفظ خفیف واو، برو آنطرف - برو کنار
 بِرُو که پُشت سَرِت به اِ ی وَر: بِرُو با تلفظ خفیف واو،
 بِرُو که پُشت سَرِت وا اِ ی وَر: بِرُو با تلفظ خفیف واو،
 بِرُو نِهْد: بِرُو با تلفظ خفیف واو، نمی خواهد برود - دوست ندارد برود - نمی تواند برود (نِهْد)
 بِرُو شَر: بِرُو با تلفظ خفیف واو، برادر شوهر
 بِرُو گُون: با کسره ی کشیده ی حرف ب و تلفظ واو خفیف، بیرگان - نام محلی در استان چهار محال و بختیاری (بیرگُون)
 بِرُو گُونی: با کسره ی کشیده ی حرف ب و تلفظ واو خفیف، بیرگانی - اهل بیرگان (بیرگُونی)
 بُرُوَه: بسیار شور
 بِرُویم: برویم (ریم - رویم - برُویم - رُویم)
 بُرَه: سهم (بُر - بُری)
 بُرَه: می بُرَد (اِ بُرَه)
 بُرَه: می بُرَد (اِ بُرَه)
 بُرَه: بریده می شود (در مورد خاتمه ی نزاع گفته می شود) (اِ بُرَه - بُهره - اِ بُرَه)
 بُرَه: بریده می شود (در مورد شیری که می خواهند با آن ماست درست کنند و خراب می شود) (اِ بُرَه - بُهره - اِ بُرَه)
 بُرَه: بُرَه
 بُرَه: با فتحه ی کشیده ی حرف ب، کفگیر (بَهْرَه)
 بُرَه: با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بهر - سهم - قسمت (بَر - بَهْرَه - بَهْر)
 بَرَهْم: ناراحت - دلگیر
 بَرَهْم آبیْد: ناراحت شد - دلگیر شد (بَرَهْم و آبیْد)
 بُری: سهم (بُر - بُرَه)
 بُری که نُو رگردی: بروی که برنگردی (وَ ، وَ)
 بُریْدَم: با ضمه ی حرف د، مرا برید
 بُریْدَم: با ضمه ی حرف د، بریدم
 بُریْدَمِه: با ضمه ی حرف د، مرا بریده است
 بُریْدَمِه: با ضمه ی حرف د، بریده ام
 بُریْدَم: با ضمه ی حرف د، بریدم
 بُریْدِن: قطع شدن - تمام شدن (آب - نان)
 بُریْدِن: بریدن درخت - قطع کردن درخت
 *بُریْدِن: جدا کردن بخشی از پارچه با قیچی - برش پارچه برای دوختن لباس - اصطلاحا به معنی آماده کردن و دوختن لباس هم هست)
 لُواس اِروسی ن بُریْد یعنی لباس عروسی را آماده کرد یا دوخت)
 بُریْدِن: صحبت را قطع کردند
 بُریْدِن: قطع کردن صحبت راجع به موضوعی
 بُریْدِن: تعیین سهم کسی
 بُریْدِن: پارچه را بریدند - لباس دوختند
 بُریْدِن: تعیین شیربها و مهریه - قیمت چیزی را تعیین کردن
 بُریْدِن: خریدن با رزرو بلیت (قطار - اتوبوس)
 بُریْدَه: بریده - پاره شده
 بُریْدَه: بریده است - پاره شده است

بَریزمَند : خجالت زده - شرمنده

بَریزمَندمُ کردی : خجالت زده ام کردی - کاری کردی که خجالت بکشم - شرمنده ام کردی

بُریش : بُرس - فرچه

بُریل : بره ها

بُریل کرد من گُله : بره ها را در محل مخصوص نگهداریشان جای داد (گُله = محل مخصوص نگهداری بره ها)

بیرین : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بیرون - خارج - سطح خارجی ظرف

بیز : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بهتر از (برای مقایسه) (بَ ز)

بیزر : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بهتر از (برای مقایسه) (بَ ز)

بیز بل دین : آخرین مهره ی ستون فقرات (بل بیز دین)

بیز تَ نُبو : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بهتر از تو نباشد (درمقام تعارف) (بَ ز تَ نُبو - بیز تَ نُبو)

بیز تَ نُبو : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بهتر از تو نباشد (درمقام تعارف) (بَ ز تَ نُبو - بیز تَ نُبو)

بیز تیر : بز چاق و چله

بیزباش : نوعی آبگوشت

بیزچارن : چوپان

بیزق : بغض

بیزگ : خشک

بیزگل : بزها (بیزیل)

بیزگُئن : با ضمه ی کشیده ی حرف لام، کسی که بزها را می چراند - چوپان (بیزگُئن - بیزگُئو)

بیزگُئو : با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ او و خفیف، کسی که بزها را می چراند - چوپان (بیزگُئو - بیزگُئن)

بیزگُئون : با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ او و خفیف، کسی که بزها را می چراند - چوپان (بیزگُئن - بیزگُئو)

بیزگی : خشکی

بیزن مَرگِس : او را بزن - بزن تو سرش

بیزنی تُک نُفیت مُ اِفهمُ : کوچکترین کاری انجام دهی من می فهمم (تُک نُفیت بیزنی مُ اِفهمُ)

بیزنیئُن : با کسره ی کشیده ی حرف ب، الک کردن

بیزنیئُن : با کسره ی کشیده ی حرف ب، الک کردند

بیزنیس : با کسره ی کشیده ی حرف ب، آن را الک می کنی (ایزنیس - بیزیس - بیزنیس)

بیزی : با کسره ی کشیده ی حرف ب، الک می کنی (ا بیزی)

بیزی : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بعد از این

*بیزی بینیس : با کسره ی کشیده ی حرف ب، عاقبت کاری را که می کنی می بینی - نتیجه ی کاری را که می کنی می بینی (بیزیس بینیس)

بیزیا : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بعضی ها

بیزیس : با کسره ی کشیده ی حرف ب، آن را الک می کنی (ا بیزیس - ایزنیس - بیزنیس)

*بیزیس بینیس : با کسره ی کشیده ی حرف ب، عاقبت کاری را که می کنی می بینی - نتیجه ی کاری را که می کنی می بینی (بیزی بینیس)

بیزیل : بزها (بیزگل)

بیس : به او (وس)

بیس : به آن (وس)

بیس اسپارْدُم : به او سفارش کردم (اسپارْدُم بیس) (وس)

بیس بچْمُن : با چوب یا چیز دیگری به او (آن) ضربه بزن (بشون بیس - بچْمُن بیس)

بیس زور اُوْدُ : به او (آن) فشار آمد - ناراحت شد (وس) (زورس اُویدُ)

بیس زور اُوْرُد : به او (آن) فشار آورد (وس)

بیس سِپَرْدُم : به او سفارش کردم - به او توصیه کردم (بیس اسپارْدُم - سِپَرْدُم بیس) (وس)

بیس گُْدُم : با ضمه ی حرف د، به او گفتم (بیس گُْدُم - وس گُْدُم - گُْدُم بیس - گُْدُمس)

بیس مَهَل نَهَادُ : به او اعتنا نکرد - به او توجه نکرد (وس) (مَهَل بیس نَهَادُ)

بُساک : نام طایفه ای از بختیاری ها است

بَسام : مگر

بَسْتِس به چو : چو بروزن مو، او (آن) را با چوب به شدت کتک زد

بَسْتِس به چو : چو بروزن مو، او (آن) را با چوب بست (با چو بَسْتِس)

بَسْتِس به دَوَا : مرتباً به او دارو داد

بَسْتِس به ی دِرَخْت : او (آن) را به یک درخت بست (به ی دِرَخْت بَسْتِس)

بَسْتِکُن : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف، بسته - بقچه (بستِکُون - بستِکُو)

- بَسْتِکُو : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف، بسته - بقچه (بَسْتِکُن - بَسْتِکُون)
 بَسْتِکُون : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف، بسته - بقچه (بَسْتِکُن - بَسْتِکُو)
 بَسْتُم : چیزی را بستم - راه چیزی را مسدود کردم
 بَسْتُم : مرا بست
 بَسْتُمِه : چیزی را بسته ام - راه چیزی را مسدود کرده ام
 بَسْتُمِه : مرا بسته است
 بَسْتَن : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، بستان - بگير - بخر (بَسُو - بَسْتُو - بَسْتُون)
 بَسْتِن : بستن
 بَسْتِن : بستند
 بَسْتِن : گم کردن (بَلَا كِرْدِن)
 بَسْتِن : گم کردند (بَلَا كِرْدِن)
 بَسْتُو : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، بستان - بگير - بخر (بَسُو - بَسْتِن - بَسْتُون)
 بَسْتُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، بستان - بگير - بخر (بَسُو - بَسْتِن - بَسْتُو)
 بَسْتِه : بسته - گره زده - گره زده شده
 بَسْتِه : بسته است - گره زده است - گره زده شده است
 بَسْتِه : بسته - مسدود
 بَسْتِه : بسته است - مسدود است
 بَسْتِه : گم - مفقود (بَلَا - بَلَا)
 بَسْتِه : گم شده - مفقود شده (بَلَا - بَلَا)
 بَسِيْد : مرجان
 بَسِر : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، نام گیاهی است
 بَسكوت : بیسکویت (وسكوت هم می گویند)
 بَسْمِلا : بسم الله
 بَسْن : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، به آنها (بَسُو - بَسُون)
 بَسُو : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، بستان - بگير - بخر (بَسْتِن - بَسْتُو - بَسْتُون)
 بَسُو : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، به آنها (بَسْن - بَسُون)
 بسوزنيس : آن را بسوزان
 بسوسيه : بسوزد
 بَسُون : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، به آنها (بَسْن - بَسُو)
 بَسِي : نامی زنانه است
 بَسِي كِرْدِن : با كسره ی کشیده ی حرف ب، فرستادن
 بَسِي كِرْدِن : با كسره ی کشیده ی حرف ب، فرستادند
 بَسِي كِه : بس که - از بس که - به اندازه ای - به اندازه ای که (ز بَس كِه)
 بَش : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بخش - قسمت (بَهش)
 بَش كِرْدِن : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بخش کردن - قسمت کردن - تقسیم کردن (بَهش)
 بَش كِرْدِن : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بخش کردند - قسمت کردند - تقسیم کردند (بَهش)
 بَشْت بَارُن : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، بارش - باران باریدن (تْ ، تْ) (- بَارُو - بَارُون)
 بَشْت بَارُو : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، بارش - باران باریدن (تْ ، تْ) (بَارُن - بَارُون)
 بَشْت بَارُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، بارش - باران باریدن (تْ ، تْ) (بَارُن - بَارُون)
 بَشَخ كِرْدِن : بخش کردن
 بَشَخَلِي : بخشعلی که نامی مردانه است
 بَشَخْم : مرا می بخشد (! بَخْتَم - ! بَشَخْم - بَخْتَم)
 بَشَخْم : می بخشم (! بَخْتَم - ! بَشَخْم - بَخْتَم)
 بَشَخِه : بقچه (بَخچه - بَشَخِه)
 بَشَخِيْد : بخشید
 بَشَخِيْدِن : بخشیدن
 بَشَخِيِه : بقچه (بَخچه - بَشَخِه) (در تلفظ طایفه ی بابادی)
 بَشْن : با ضمه ی کشیده ی حرف شین، بزن - تکان بده - حرکت بده (بَشُو - بَشُون)
 بَشْن يس : با ضمه ی کشیده ی حرف شین، او را بزن (بَشُو - بَشُون)
 بَشُو : با ضمه ی کشیده ی حرف شین و تلفظ واو خفیف، بزن - تکان بده - حرکت بده (بَشْن - بَشُون)
 بَشُو يس : با ضمه ی کشیده ی حرف شین و تلفظ واو خفیف، او را بزن (بَشْن - بَشُون)

بشورببوش : پیراهنهایی از پارچه های از جنس پلاستیک که پس از شستن خیلی سریع خشک می شدند (ر، رُ)
 بشُون : با ضمه ی کشیده ی حرف شین و تلفظ واو خفیف، بزَن - تکان بده - حرکت بده (بشُن - بشُو)
 بشُون پس : با ضمه ی کشیده ی حرف شین و تلفظ واو خفیف، او را بزَن (بشُن - بشُو)

بشیشه : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بیشه - درخت زار

بَشِيدُ : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بخشید (بَهَشِيدُ)

بَشِيم : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، می بخشیم - مرا می بخشید (اِ بَشِيم - اِ بَشِيم - اِ بَشِيم)

بَشِيم : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، می بخشیم - چیزی را به کسی می بخشیم (اِ بَشِيم - اِ بَشِيم - اِ بَشِيم)

بَشِيم : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بخشیدم - چیزی را به کسی بخشیدم (بَهَشِيم)

بَشِيم : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بخشیدم - مرا بخشید (بَهَشِيم)

*بَشِيمَت به اَبْلُقَرز : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، هنگام سوگند دادن شخص برای بخشیدن یا گذشتن از خطای کسی استفاده می شود (

اَبْلُقَرز = ابوالفضل)

بشین : بنشین - آرام باش

بَف : باف - بافنده (از مصدر بافتن)

بفا : وفا

بُفْمَس : آن را بافتم

بُفْمَس : مجازا به معنی ، هرچه به زبانم آمد به او گفتم - هرچه دلم خواست به او گفتم

بُفْمَس به چو : چو بروزن مو، با چوب او را زدم - با چوب او را به شدت زدم

بَفْتِن : بافتن

بفرشن : بفرست (بَفْشِن)

بَفْشِن : بفرست (بَفْشِن)

بُق : تخم مرغی که فاسد شده است

بِق : قورباغه

بُق : ناراحت - کسل - دمق

بُق : برآمده - ورم کرده (بُک)

بُقارن : داد بزَن

بُقَل : با فتحه ی حرف ق، بغل - آغوش

بُقَل : با فتحه ی حرف ق، دامنه ی کوه یا تپه

بُقَل وَند گِرِهْدِس : با فتحه ی حرف ق، او را در آغوش گرفت

بُقَلی : با فتحه ی حرف ق، بچه ی کوچک - بچه ای که به بغل گرفته شدن عادت کرده است

بُقَلِيزَن : ببلع - فرو بده

بُقَلِيزَنه : ببلعد - فرودهد

بُک : برآمده - ورم کرده (بُق)

بُک : مجازا اشاره به کسی است که درکاری خود را پیش می اندازد تا خودی نشان دهد (بُک آبيدُ اِ وَيْدُ جِلو)

بُک : بزرگ - بیگ

بُک : عقب

بُک پي : پي بروزن دِي، مابه التفاوت افزایش حقوقی که پس از مدتی پرداخت می شود - پرداخت مطالبات قبلی کارکنان (منظور دی ماه است)

بُکار : کاری - کسی که توانایی کارکردن دارد

بُکال : بکار - کشت کن - کشت و زرع کن

بُکش بال : پرواز کن

بُکش داس : درو کن

بُکش ساز : ساز بزَن

بُکش مَدَر : پارچه هایی از جنس پلاستیک که دیرتر از دیگر انواع پارچه پاره می شدند

بُگفن : سرفه کن

بُگفن : ضرر بکن - تاوان بده

*بُکْمَن بُگش : تحمل کن - بسوزوبساز (به کسی می گویند که به خاطر اشتباه خودش به مشکلی برخورد است و باید تحمل کند)

بُکَنه : با فتحه ی کشیده ی حرف کاف، جمع شود (منظور جمع شدن مردم است) (بگهنه - بکَنه - گهنه)

بُکَنه : با فتحه ی کشیده ی حرف کاف، کنده شود - جدا شود - چشمه بجوشد - بر اثر بارندگی آب زیادی جمع شود (بگهنه - بکَنه - گهنه)

بُکو : بکوب

بُگهنه : جمع شود (منظور جمع شدن مردم است) (بگهنه - بکَنه - گهنه)

بُگهنه : کنده شود - جدا شود - چشمه بجوشد - بر اثر بارندگی آب زیادی جمع شود (بگهنه - بکَنه - گهنه)

*بگ به قرآن : به قرآن؟ واقعا؟ گاهی به تمسخر در جواب حرف کسی می گویند به این معنی که قادر به انجام کاری که می گویی نیستی یا آنچه را می گویی درست نیست که همان واژه ی واقعا را معنی می دهد - بگ به قرآن

بگ به قرآن : به قرآن قسم بخور

بگر : بگیر

بگر : فرض کن

بگرس : بگیرش - او را بگیر

بگرم : بگیرم - بخرم - به زنی بگیرم

بگرم : مرا بگیرد

بگرن : بچرخان - نخ را بریس

بگر نگر : بگیر بگیر - گاهی خوب و گاهی بد

بگرئم : مرا بگیرند

بگرئم : ببندم - مسدود کنم

بگرئم : چراغ را روشن کنم - آتش را روشن کنم

بگروس : فرار کن

بگیره : با کسره ی کشیده ی حرف گاف، آتش بگیرد - روشن شود

بگیره : با کسره ی کشیده ی حرف گاف، گرفته شود - مسدود شود

بگیره : با کسره ی کشیده ی حرف گاف، گرفته شود - دستگیر شود - گرفتار شود - گیر بیفتد

بگیره : بگیرد

بگری : بگیری

بگرین : بگیرید

بگش : بازکن

بگش : با ضمه ی کشیده ی حرف گاف، دهان بازکن - حرف بزن (بگش)

بگشه : باز کند

بگشه : با ضمه ی کشیده ی حرف گاف، باز شود - شروع به خونریزی کند (بگشه)

بگم : بیگم که نامی زنانه است

بگم بس : به او بگویم (بگم بس)

بگمس : به او بگویم (بگم بس)

بگن : بگویند

بگهین : بگویند (بگهین - بگین)

بگی نگی : بگویی نگویی - شاید - تقریبا - تردید داشتن یا تردید نشان دادن در انجام کاری یا وقوع امری

بگین : بگویند (بگین - بگهین)

بگین بس : به او بگویند (بگین بس - بگهین بس)

بگینس : به او بگویند (بگین بس - بگهین بس)

بگینس : او را به این نام بنامید - او را بنامید (بگینس بگینس)

بگینس : با ضمه ی کشیده ی حرف گاف، بگویند (بگین)

بَل : بله - آره (بَله)

بَل : گوش بزرگ و پهن

بیل : با کسره ی کشیده ی حرف ب، اجازه بده (بهل)

بیل : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بیل (وسیله ی کار کشاورزی و ساختمانی)

بُل : از جا جهیدن - از جا پریدن - چیزی را از هوا گرفتن

بُل اگری : ناراحت می شوی - از جا می پری - از جا بلند می شوی

بَل باریک : باریک و لاغر اندام

بَل بَز دین : مَهره ی آخر ستون فقرات (بَزبَل دین)

بَل تیک : ساق پا (تیک)

بیل زنا : با کسره ی کشیده ی حرف ب، کسی که توانایی بیل زدن دارد (کاربرد آن به معنی عدم توانایی انجام کار است)

بیل سَرس نِهاده بو : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بگذار موضوع مخفی بماند - بگذار موضوع فاش نشود (بهل)

بَل مَسْتی : بدمستی - ناشکری - بی اعتنایی - حرکتی از روی سیری (بَد مَسْتی)

بَل مَسْتی نَدِرار : بدمستی نکن - ناشکری نکن - بی اعتنایی نکن (بَد مَسْتی - مَدِرار)

بَلَا : بلکه - شاید (بَلام - بَلکم - بَلاکم)

بَلَا : بلا - مصیبت - دردسر - اذیت - بیماری - به بچه های شیطان و زرنگ هم می گویند

بَلَا : گم - گم شده (ب ، ب)

بلا تَش تو وه : عبارتی شبیه به نعوذ بالله
 بلا نِسَبَت : بلا به نسبت - دور از وجود شما
 بلا تَیْلِف : تئی بروزن دی، بلا تکلیف - سردرگم (منظور دی ماه است)
 بلا جوی : عجیب - باور نکردنی - تعجب آور (ب ، بی)
 بلاز : آتش شعله ور
 بلاس کِرْدُم : آن را گم کردم (ب ، بی)
 بلاگم : بلکه - مگر - شاید (بلاکه - بلم - بلگم - بِلگم - بلام)
 بلاکه : بلکه - مگر - شاید (بلاگم - بلم - بلگم - بِلگم - بلام)
 بلال : دلسوخته
 بلال : نام یک آواز محلی
 بلا لیت | گُم : تنبیهت می کنم - به سخنی کتکت می زنم
 بلام : بلکه - مگر - شاید (بلاگم - بلاکه - بلم - بلگم - بِلگم)
 بلبرنگ : بلبرینگ
 بُلَت : بیچ (بیچ و مهره)
 بَلَت : تسمه ی خودرو که برای چوب بازی استفاده می کنند
 بلجیکی : بلژیکی
 بلخره : بالاخره - سرانجام - در نهایت - در آخر
 بلد نِهْدُم : با ضمه ی حرف دال، بلد نیستم - نمی دانم (نِهْدُم)
 بلِر : با کسره ی کشیده ی حرف لام، آشپز (این کلمه از انگلیسی وارد زبان مردم مسجدسلیمان شده است)
 بلِر : با کسره ی کشیده ی حرف لام، بچرخ - بیچ (بلهر)
 بلِرِنس : آن را روی زمین هل بده - آن را روی زمین بلغزان
 بلِرِنس ای تِرَف : ای بروزن بی، آن را به این طرف بچرخان (بلِرِنس ای وَر) (ت ، ت)
 بلِرِنس ای وَر : ای بروزن بی، آن را به این طرف بچرخان (بلِرِنس ای تِرَف)
 بِلِست : وجب
 بِلِشُم : آشنا به نظر آمدن
 بِلِشُم بِلِشُم پت ایو : به نظرم آشنا می آیی
 بِلِفَن : بیچ - بخور
 بُلُق بُلُق : حبابی که که در اثر عبور هوا در آب ایجاد شود (ق ، ق)
 بُلُقِنِیَن : فوت کردن در آب تا حباب ایجاد شود
 بُلگم : پرمدا - کسی که در هر موضوعی مخالفت می کند
 بُلگم : بلکه - مگر - شاید (بلاگم - بلاکه - بلام - بلم - بِلگم)
 بُلگه : پارچه یا لباس اهدایی برای زنان با دختران - کادو برای زنان یا دختران
 بُلگه : پارچه یا لباسی که برای نامزد کردن دختر می برند - هدیه ای که برای عروس می برند
 بُلگه بَرُ-ون : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، بخشی از مراسم ازدواج در بین بختیاری ها (بَرُ-ن - بَرُ-و)
 بُلگه بِنْدُ-ون : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، بخشی از مراسم ازدواج در بین بختیاری ها (بِنْدُ-ن - بِنْدُ-و)
 بُلگ : رشته ی آش
 بُلگ : ورق - ورق دفتر - برگ درخت - پاسور
 بُلگ بُرِیَن : آماده کردن رشته برای آش رشته
 بُلگه : برگه - معمولاً به کارت پایان خدمت گفته می شد
 بِلِل : با کسره ی کشیده ی حرف لام، بُلهلول (بَلِیل - بَهَلِیل)
 بِلِم : با کسره ی کشیده ی حرف ب، به من اجازه بدهد
 بِلِم : با کسره ی کشیده ی حرف ب، اجازه بدهم
 بَلِم : بلکه - مگر - شاید (بلاگم - بلاکه - بلام - بِلگم - بِلگم)
 بَلِم : پایین (لم - به لم)
 بِلِن : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بگذارند - قرار دهند - اجازه دهند (بَهَلِن)
 بُلند : مرتفع - ایستاده - راست - راست شده (ل ، ل)
 بُلند : قوی - شدید (صفتی برای صدا) (ل ، ل)
 بُلند : بلند - دراز (ل ، ل)
 بُلند آبیْدُ : راست شد - بلند شد (ل ، ل) (آبی - آوی - آبی - آوی)
 بُلند آبیْدُ : مجازاً به معنی فاش شدن یک مطلب مهم - فاش شدن یک موضوع خلاف اخلاق مانند رابطه ی پنهانی یک زن و مرد
 بُلند آبیْدُ نِشَسْت : بلند شد و نشست (ل ، ل) (آبی - آوی - آبی - آوی) (آبی - آوی)

بُند بَنگِس کُن : با صدای بلند او را صدا بزن (ل ، لُ)

بُندِس کُن : بلندش کن - از روی زمین بلندش کن - او (آن) را از روی زمین بردار (ل ، لُ)

بُندی: ارتفاع - طول (ل ، لُ)

بَیَنگ بَیَنگ : تکه تکه - جدا جدا - قطعه قطعه - جدا کردن قطعات چیزی - قطعات جدا شده و پراکنده ی چیزی

بُندگو : بلندگو (منظور میکروفن بوده است) (ب ، بُ)

بِیْلُم : با کسره ی کشیده ی حرف ب، به من اجازه دهند - به من فرصت دهند (بیهلُم)

بَلو : مشکل - دردسر - مباحثات - مجازا به معنی کسی است که مشکل ایجاد کرده است (بَلووه)

بِلواس : ابوالعباس که محلی است در اطراف باغملک و انار آن معروف است

بُلور : لوله ای از نی که برای دفع ادرار بچه در تَهْدَه به او می بستند

بَلونی : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، ظرف آلومینیومی مخصوص آب و مایعات

بَلووه : مشکل - دردسر - مکافات - مجازا به معنی کسی است که مشکل ایجاد کرده است (و ، وَ) (بَلو)

بِلوه : با کسره ی کشیده ی حرف لام، می درخشد - اشاره به شفافیت آب (ا بِلوه)

بِلَه : بله - آره (بَل)

بِلَه ت شِکِر : وقتی می خواهند بگویند سخن کسی را قبول دارند (بِلَت شِکِر) (بَلَه ت = بله ات - جواب مثبت تو)

بِلَه ت گِلَه : وقتی می خواهند بگویند سخن کسی را قبول دارند (بِلَت گِلَه) (بَلَه ت = بله ات - جواب مثبت تو)

بِلِهَر : بچرخ - بیبچ (بِلِر)

بَلِیت : بلوط

بَلِیت : بلیت (اتوبوس، قطار، هواپیما، سینما)

بَلِیت بُرِیْدَن : گرفتن بلیت قطار یا اتوبوس

بَلِیل : با فتحه ی کشیده ی حرف لام، بَهلول (بَلِیل - بَهلیل)

بِلِیْلُم : با کسره ی کشیده ی حرف ب، به من اجازه بدهید

بُم : به من (ب ، ب) (وُم - وُم)

بُم بَدَه : به من بده - بده به من (وُم بَدَه - وُم بَدَه)

بُم بَرخَرْد : ناراحت شدم - دلگیر شدم (بَرخَرْد بُم)

بُم پِشْتَرِه : با کسره ی کشیده ی حرف پ، به من نزدیکتر است (از نظر نسبت فامیلی)

بُم تَنّا دَاْدُ : به من طعنه زد (تَنّا بُم دَاْدُ)

بُم زور گِرِهْدُ : با کسره ی کشیده ی حرف ر، بر من مسلط شد - مرا شکست داد (بُم - وُم - وُم) (گِرِهْدُ) (زور گِرِهْدُ بُم)

بُم زور گِرِهْدُ : بر من مسلط شد - مرا شکست داد (بُم - وُم - وُم) (گِرِهْدُ - زور گِرِهْدُ بُم)

بَمَبو : بَمبو با تلفظ او خفیف، شیرآب عمومی که شرکت نفت در محلات مختلف مسجدسلیمان نصب کرده بود تا مردم آبیگری نمایند

بَمَبِن : مَک بزن

بَمِز : با کسره ی کشیده ی حرف میم، ادرار کن

بَمزَنی : چنگ بزنی (بَمزَگَنی)

بَمَن : با فتحه ی کشیده ی حرف میم ، بمان - توقف کن - بایست (بَمَن)

بَمونی : نامی زنانه است

بَمَن : بمان - توقف کن - بایست (بَمَن)

بُن : بیخ - انتها - آخر - کِنار - جَنب - دَم

بِن : نام درختی است :

بُن تُر : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، غلتک برای پشت بام

بُن چَالِه : نزدیک اجاق - کِنار اجاق

*بُنْفَلِق : با کسره ی کشیده ی حرف لام، درکاری وقفه ایجاد کردن - بهانه گرفتن - دبه درآوردن - ایرادگرفتن - درکاری سوسه آمدن -

خراب کردن کار - نقش بازی کردن - لوس بازی در آوردن (ق ، ق)

*بُنْفَلِق نِدَرار : با کسره ی کشیده ی حرف لام، ایرادنگیر - بهانه نگیر - کار را خراب نکن - دبه درنیاور - کاری خلاف آنچه همه می کنند

انجام نده - در کار سوسه نیا - نقش بازی نکن - لوس بازی در نیاور (ق ، ق)

بُن کُن : تمام - کامل

بُن نا : گردن - انتهای گردن

بُن نابی :

بِنّا : بِنّا

بِنّا بی : قرار بود (بیُّ)

بِنّا بیُّ : قرار بود (بی)

بِنّا کِرْد : شروع کرد

بِنّا یِنِه : تصمیم این است - قرار این است - قرار شده اینطور عمل شود

بناز : نامی زنانه است

بَنایی : بَنایی

بَند : به طور عام هر نوع ریسمان و طناب

بند : کج - مخالف - ناموافق (احتمالاً از زبان انگلیسی وارد زبان مردم مسجدسلیمان شده است)

بَند : درز و شکاف بین سنگ یا آجرهای دیوار

بَند : یک بخش از نی (آلت موسیقی) (نئی هفت بَند)

بَند به پا : اسپر - دربند - گرفتار

بَند به گَدم بُریدُ : کار را نیمه تمام رها کرد - وسط کار مرا تنها گذاشت

بَند به کر : با کسره ی کشیده ی حرف کاف، ساده لوح

بَند به گَند : ساده لوح

بَند شل کن : طناب را شل کن - گره طناب را شل کن

بَند گَشیدُ : طناب را باز کرد

بَند ن شل نَبند : طناب را شل نیند - طناب را محکم ببند

بَند و نین : بند انداختن صورت زنان

بندار : سربالایی

بندار : کج

بَندُقُ : برآمدگی - غده ی زیر پوست

بَندقیل : بندقیل که محلی بین شوستر و اهواز است

بَندگشی : پرکردن شکاف یا درز بین سنگ یا آجر دیوار با ملات سیمان یا گچ

بَندَل : بسته - بسته ی اسکناس

بَندُم : مرا می بندد (! بَندُم)

بَندُم : می بندم (! بَندُم)

بَندین : می بندند (! بَندین)

بَندون : بندانداز

بَندِه : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، پرنده (باهنده - بونده)

بَندِه ب میسُم : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، پرنده ای که بی موقع صدا کند (بونده)

بَندی : می بندی (! بَندی)

بَندی به بَقولس نیدُ : روی حرفش حساب نکن - اعتباری به او نیست (نهدُ)

بیشین : محل سکونت - محل اقامت (جا بیشینسون - محل زندگیشان)

بَنگ : بانگ - صدا (بَنگ)

بَنگ : اذان

بَنگ : بانگ - صدا (بَنگ)

بَنگ : صدای خروس

بَنگ وُرستادُ : گریه ی شدید و با صدای بلند در سوگ کسی که تازه درگذشته است (وُ ، و)

بَنگ وُرورد : جیغ زد - با صدای بلند گریه کرد (وُرورد - وُرورد)

بَنگ اللاهُ اکبیر : با تکرار حرف لام، اذان (آبیر)

بَنگ اللاهُ آبیر : با تکرار حرف لام، اذان (اکبیر)

بَنگ بزَن به گوشس :

بَنگ بَگن : صدا بزَن (بَنگ گن)

بَنگ بَگن به گوشس :

بَنگ بَلند آبیئُ : شایع شد (وابیئُ)

بَنگ بَلند وابیئُ : شایع شد (آبیئُ)

بَنگ بوو : گریه ی شدید - گریه ی شدید در غم عزیزان خصوصاً پدر (بَنگابوو)

بَنگ کِرد به گوشس : صدا کردن در گوش میت - تلقین میت

بَنگ وُرورد : با صدای بلند گریه کرد (وُ ، و)

بَنگابوو : گریه ی شدید - گریه ی شدید در غم عزیزان خصوصاً پدر (بَنگ بوو)

بَنگس کِردُم : صدایش کردم - او را صدا زدم (بَنگس کِردُم)

بَنگس گن : صدایش کن - صدایش بزَن - او را صدا بزَن (بَنگس گن - بَنگس بگن)

بَنگشت : گنجشک

*بَنگله : منازل بزرگ و شیکی که شرکت نفت برای کارکنان خارجی و یا کارمندان عالیرتبه ی خود در مسجدسلیمان ساخته بود (ل ، ل)

بَنگم گن : صدایم بزَن - صدایم کن

بُئِم : بگذارم - قرار دهم - شروع کنم (دویدن - گریه کردن)

بُئِم : بدنام - رسوا - بی آبرو

بُئِم به خَنده : بخندم (هَنده)

بُئِم به خَنده : کاری کن که من بخندم - مرا به خنده بینداز - مرا به خنده بیندازد (هَنده)

بُئِمِس کرد : او را بدنام کرد (در اشاره به آشکار شدن ارتباط نامشروع مزد با زن)

بُئِمی : بدنامی - رسوایی - بی آبرویی

بِنِن : اجازه دهند (بهلین)

بِنِن : بگذارند - قرار دهند

بِنِنِم : مرا بگذارند - بگذارندم - قرارم دهند

بُنوارشَنگی : نام محلی در اطراف مسجدسلیمان

بَنوش : بَنوش با تلفظ خفیف واو، بَنفش

بَنِه : وسیله ای توری و بافته شده از موی بز که برای حمل گندم و جو درو شده به خرمنگاه استفاده می شود

بُنِه : اسباب

بِنِه : بگذار

بُنِه : مال - روستا

بَنِه : نگاه کن (بنیر - بینر)

بُنِه بُر : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، بهانه بُر

بِنِه به نَو : بدو - سریع برو (بدون)

بِنیر : نگاه کن (بَنِه - بینر)

بِنیم : مرا بگذاری - مرا قرار دهی

بِنیمم : مرا بگذارید - مرا قرار دهید

بو : بو بروزن مو، باش - بمان

بو : بو بروزن مو، باشد

بو : بو بروزن مو، بو - شمیم

بو ائم به لاشیت : بو بروزن مو، برای تهدید کسی به او می گویند

بو بچیل : بو بروزن نو یعنی تازه، پدر بچه ها (زنان برای ناز کردن پسرهای کوچک خود می گویند)

بو بئم به خینیت : بو بروزن مو، برای تهدید کسی به او می گویند

بو به لاشیت اوقتا : بو بروزن مو، نفرینی است

بو تِردس بُلند وایبُد : بو بروزن مو،

بو خیرات زس ایا : خای بروزن دی، مردنی است - مرگش نزدیک است (منظور دی ماه است)

بو خیراتس ایا : خای بروزن دی، مردنی است - مرگش نزدیک است (منظور دی ماه است)

بو داؤن : بو از چیزی بلند شدن

بو داؤن : نیمه برشته کردن آرد یا گندم با حرارت کم را می گویند

بو ز : با کسره ی کشیده ی حرف واو، الک کن

*بو من ره نِهاده : بو بروزن مو، چیزی حالیش نیست - چیزی نمی فهمد - متوجه نیست - هیچ چیزی را قبول ندارد - چیزی سرش نمی شود

بو نفورمُن وُرداشت : بو بروزن مو و با ضمه ی کشیده ی حرف میم، همه ی ما را از بین برد (مَن - مَو - مُون)

بو نِهَاد به خینیس : بو بروزن مو، به سختی و با شدت او را کتک زد

بو نِهَاد به لاشیس : بو بروزن مو، به سختی و با شدت او را کتک زد

*بو نِهَاد جاسوُن : بو بروزن مو و با ضمه ی کشیده ی حرف سین و با تلفظ واو خفیف، همه را از بین برد - همه ی آنها را از بین برد (جاسُن - جاسو)

بو وُرداشت : بو بروزن مو، بوکرد (و، و، و)

بواخیم : بباخیم - شکست بخوریم

بوازیم : بازی کنیم - برقصیم - سواربازی کنیم - تفریح کنیم - سرگرم شویم

بواسیل : بواسیر - هموروئید (باواسیل)

بوپرنگ : بو بروزن مو، بوی غذا یا چیز دیگر

بوخش : ببخش

بوخش : عطسه کن

بودا : بو بروزن نو یعنی تازه، پدربزرگ

بُور : بُور

بور : بپر

بور: قهوه ای مایل به سرخ
 بور-ز: با کسره ی کشیده ی حرف ر، کباب کن - برشته کن
 بور-ز: یا کسره ی کشیده ی حرف ر، خراب کن - ویران کن
 بور-زُم: یا کسره ی کشیده ی حرف ر، برشته کنم - کباب کنم
 بور-زُم: یا کسره ی کشیده ی حرف ر، برشته ام کنم - کبابم کند
 بور-زُم: یا کسره ی کشیده ی حرف ر، خراب کنم - ویران کنم
 بورچال: بور بروزن مور، زردرنگ
 بَورس: آن را بَیر
 بَورس: آن را بَیر - بحث را کوتاه کن - صحبت را تمام کن
 بورنیژن: بو بروزن مو، صداکردن گاو - صدای گاو
 بوس: بو بروزن نو، پدرش - پدراو (نو یعنی تازه) (بوس - بوس)
 بوش: با تلفظ واو خفیف، وسیله ای در گاوآهن
 بوف: بباف (بیف)
 بوفت: بو بروزن مو، بیفت (روی زمین یا هر سطح دیگر) (باوفت)
 بوفته: بو بروزن مو، بیفتد (باوفت - بوفتا - اوفتا)
 بوم هم که سر گرز تاشید:
 بومی: بو بروزن نو یعنی تازه و می بروزن دی، وای پدرم (هنگام عزاداری و یا هنگام تعجب می گویند) (منظور دی ماه است)
 *بومی: بو بروزن نو یعنی تازه و می بروزن دی، پدرم (پسوندی در اینگونه موارد حالت خطاب داشته و معنی خاصی ندارد) (منظور دی ماه است)
 بون: با ضمه ی کشیده ی حرف ب و تلفظ واو خفیف، بام - پشت بام
 بون: بو بروزن مو، شوند - بمانند - باشند (بوون)
 بون: بینداز- پرت کن (ب، ب)
 بون: ببند (تکمه) (دیمه هات بون = تکمه هایت را ببند)
 بوند: ببند (ب، ب) (در بوند یعنی در را ببند)
 بوندا: کاهگل کردن پشت بام - اندود کردن
 بونده: با ضمه ی کشیده ی حرف ب و تلفظ واو خفیف، پرنده (بانده - بائنده - باهنده - بنده)
 بونده ب میسم: با ضمه ی کشیده ی حرف ب و تلفظ واو خفیف، پرنده ای که بی موقع صدا کند (بانده - بائنده - باهنده - بنده)
 بونه: با ضمه ی کشیده ی حرف ب و تلفظ واو خفیف، بهانه (بُهونه - بُهینه)
 بوو: پدر (بوو - بوبروزن نهم می گویند)
 بوو زُم خور نذاره: بو با تلفظ خفیف واو،
 بووس: ببوس (بوس - بوس)
 بووس: پدرش - پدراو (بوس - بوس)
 بووم تُهمم نونده: بو با تلفظ خفیف واو،
 بووم زُم خور نذاره: بو با تلفظ خفیف واو،
 بووم اوُد ورتهم: بو با تلفظ خفیف واو، خیلی اذیت شدم (پدرم جلو چشم آمد)
 بووم اوُرد ورتهم: بو با تلفظ خفیف واو، خیلی اذیتم کرد (پدرم را جلو چشم آورد)
 بوون: بو بروزن مو، شوند - بمانند (بون)
 بوو: پدر (بوو - بو بروزن نو)
 بوی: بوی بروزن جوی، باشی (بای)
 بوی: بی بی (بی - بی وی)
 بوی زنون: با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، بی بی زنان که نامی زنانه است (بی زنون)
 بوی گل: بی بی گل که نامی زنانه است
 بوی لال: بی بی لال که نام زنانه است
 بوی ما: بی بی ماه که نامی زنانه است
 بویان: بی بیان (بی بیان)
 بویر: وی بروزن دی، امامزاده ای در اطراف مسجدسلیمان است (منظور دی ماه است)
 بویل: بو با تلفظ خفیف واو، پدرها - پدران
 بویلْمن: بو با تلفظ خفیف واو و با ضمه ی کشیده ی حرف میم، پدرانمان (بویلْمون - بویلْمو)
 بوینی: ببینی
 به: با (به بند = با طناب - با ریسمان)
 به: برای اشاره به حالت انجام کار (به دو = در حال دویدن)

به : برای اشاره به وضعیت فرد (به خنده = در حال خندیدن)
 به : برای سوگند خوردن استفاده می شود مانند به ای پیر یعنی به این امامزاده قسم
 به : برای مقایسه ی دو چیز یا موقعیت به سردی برف یعنی خیلی سرد
 به : برای اشاره به زمان مثلا به شو یعنی هنگام شب
 به : برای اشاره به موقعیت چیزی مثلا به درازا یعنی از طول، به پهنی یعنی از پهنا
 به آنتریک داس : به تحریک مادرش

به ارواه پدُرت : قسم به روح پدرت - به روح پدرت قسم (به اُرا)
 به ارواه خاک پدُرت : قسم به قبر پدرت - به قبر پدرت قسم (به اُرا)
 به اِشگم داس بیڈ : مادرش او را حامله بود (به اِشگم داس بی)
 به اِشمارا نیان : نیا بروزن کیا، قابل شمارش نیستند - قابل شمردن نیستند - بسیار زیاد هستند (به هساوا نیان)
 به او زین : اوبا تلفظ او خفیف و زی بروزن دی، خود را به آب زدن (منظور دی ماه است)
 به او وستن : اوبا تلفظ او خفیف، به آب افتادن - شنا کردن - مجازا به معنی حمام کردن هم هست
 به او وکین : اوبا تلفظ او خفیف، به آب انداختن - در آب انداختن
 به ای تر : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، به این شکل - به این صورت - با این شکل - با این ترفند - به اینگونه (تهر)
 به ای درین ب دم : در همین زمان - همزمان با - در این موقع (به ای درین دم - به همی درین دم - به همی درین ب دم)
 به ای درین دم : در همین زمان - همزمان با - در این موقع (به ای درین بی دم - به همی درین دم - به همی درین ب دم)
 به ای قلبه مُهمدی : قسم به قبله
 به ای نر : باکسره ی کشیده ی حرف ر، به این بهانه - به این عنوان - به این شکل - به این دلیل (نهر)
 به باڈ : در راستای - در مسیر

به باڈ : در راستا
 به باڈ هم ی برو : در همین مسیر برو - در همین راستا برو - در همین راستا حرکت کن
 * به بارٹم نڈ : با کسره ی کشیده ی حرف نون، در حالت فعلی نمی توانم کاری بکنم - به شکلی که نشسته یا ایستاده ام نمی توانم کاری انجام
 دهم (نهڈ) (بارٹم نهڈ)

به بارٹم نهڈ : در حالت فعلی نمی توانم کاری بکنم - به شکلی که نشسته یا ایستاده ام نمی توانم کاری انجام دهم (نڈ) (بارٹم نهڈ)
 به بلندی ی پیا : به بلندی قد یک مرد
 به بُور نهائُن : کنایه از شناخت کامل فرد دارد - یعنی کاملا کسی را شناختن - کاملا به روحيات کسی آشنایی داشتن
 به بِنْد :

به بَهر : ماده گاو آماده ی جفتگیری (بر)
 به بَهره : به گاو ماده ای که آماده ی جفتگیری است می گویند (بره)
 به بیوه ساری بچیل گپ کرد : زن پس از مرگ شوهرش ازدواج نکرد و بچه هایش را خودش بزرگ کرد
 به پامه : به پایم است - پوشیده ام (منظور کفش با هر نوع پاپوش است)
 به پِو : به بهانه ی - به عنوان
 به پِو تْ اویڈ : به خاطر تو آمد - به دنبال تو آمد - اگر به خاطر تو نبود نمی آمد - اگر می دانست تو نیستی نمی آمد
 به پِوس : به اسم او - به بهانه ی آن - به دنبال آن - به عنوان او
 به پردوف اِرَه : با عجله می رفت - باشتاب می رفت (اِرَه - اِرَهڈ)

به پنا : با فتحه ی کشیده ی حرف پ، از عرض - قرار دادن چیزی در عرض زمین یا اتاق (به پَنا - به پنی - به پهنی)
 به پنی : با فتحه ی کشیده ی حرف پ، از عرض - قرار دادن چیزی در عرض زمین یا اتاق (به پَنا - به پنی - به پهنی)
 به پَنا : از عرض - بیان مساوی بودن پهنای دو چیز (به پنا - به پنی - به پهنی)
 به پهنی : از عرض - قرار دادن چیزی در عرض زمین یا اتاق (به پنا - به پنی - به پهنی)
 به پهنی : بیان مساوی بودن پهنای دو چیز
 به ت : به تو

به ت گشت : به تو رسید - گیر تو آمد (گشت به ت - گشت و ات - و ات گشت)
 به تِس : با کسره ی کشیده ی حرف ت، در چشمش

به تِسِه : با کسره ی کشیده ی حرف ت، در چشمش است - به چشمش است
 به تِک خُت اِبنی؟ : توانش را داری؟ - توان انجام کار را داری؟ - می توانی؟
 به تِک خُس دید : مطمئن بود که می تواند - یقین داشت می تواند
 به تُن : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، به شما (به تُو - به تُون)

به تو : تو بروزن مو، داخل - درون

به تو : تو بروزن مو، داخل اتاق - درون اتاق (مین تو)

به تُو : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ او خفیف، به شما (به تُن - به تُون)

به تُوُم نڈ : با فتحه ی کشیده ی حرف ت - با کسره ی کشیده ی حرف نون، میل ندارم - نمی توانم بخورم (به تهُوم نهڈ)

- به تَوُم نِهْدُ : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، میل ندارم - نمی توانم بخورم (تَهو)
 به تُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، به شما (به تَن - به تُو)
 به تِه ت ا بیئِم : از جانب تو مطمئن هستم - می دانم تو هم موافق هستی
 به تِه خُت دبیْدُن : به چشم خود دیدن
 به تِه خُت دبیْدُن : به چشم خود دیدند
 به تِه خُت دیبِه : به چشم خود دیده - مجازاً به معنی کسی است که مشکل اخلاقی دارد - به معنی طعنه زدن به دیگری هم هست
 به تَهوُم نِدُ : با کسره ی کشیده ی حرف نون، میل ندارم - نمی توانم بخورم (به تَوُم نِهْدُ)
 به تَهوُم نِهْدُ : میل ندارم - نمی توانم بخورم (تَو)
 به تیچ : با سرعت - باعجله - باشتاب - سریع
 به تیر یک : مانند هم - مساوی باهم - همتراز هم - در یک سطح
 *به تیگ زیْدِن : زَی بروزن دَی، به رو آوردن - طعنه زدن - فخر فروختن - موضوع یا مورد نامناسبی را به یاد کسی آوردن (منظور دی ماه است)
 به جا : به جای - در عوض - به ازای
 به جا اُورد : جا انداخت (منظور جانداختن استخوان دررفته است)
 به جا اُورد : شناخت - به جا آورد
 به جا اُورْدُم : شناختم
 به جا اُورْدُم : مرا شناخت
 به جات مَنا : با فتحه ی کشیده ی حرف میم، نفرینی است (مَنا - بمَنا - بمَنا - بمَنا - بمَنا - بمَنا)
 به جات مَنا : نفرینی است (مَنا - بمَنا - بمَنا - بمَنا - بمَنا - بمَنا)
 به جات بمَنا : با فتحه ی کشیده ی حرف میم، نفرینی است (مَنا - مَنا - مَنا - مَنا - مَنا - مَنا)
 به جات بمَنا : با فتحه ی کشیده ی حرف میم، نفرینی است (مَنا - مَنا - مَنا - مَنا - مَنا - مَنا)
 به جات بمَنا : نفرینی است (مَنا - مَنا - مَنا - مَنا - مَنا - مَنا)
 به جات بمَنا : نفرینی است (مَنا - مَنا - مَنا - مَنا - مَنا - مَنا)
 به جاس : به جای آن - در مقابل آن (جاس)
 *به جاس ن دُم : به جای آن نمی دهم - در مقابل آن نمی پردازم - از نظر من کم ارزش است - به نظر من ارزش ندارد (برای نشان دادن ارزش یا کم ارزش بودن چیزی یا شخصی به کار می رود) (جاس ن دُم)
 *به جاس نِدم : با کسره ی کشیده ی حرف نون، من به جای اون نیستم - من شرایط او را ندارم - نمی توانم بفهمم او چه وضعیتی دارد (نِهْدُم) (جاس نِدم)
 به جسته : در حال دویدن - سریع - تند
 به چار پَرُم نَزنی : به سراغم نیایی - با من کاری نداشته باش
 به خُت : به خودت
 به خُت دلیر بَده : با کسره ی کشیده ی حرف لام، ترس را از خودت دور کن - نترس
 به خُت اِرِن ایلَاقُ : آی بروزن دَی، با ماشین به سردسیر می روند (منظور دی ماه است)
 به خُت پِزاسن :
 به خُتِن : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، به خودتان (خُتُو - خُتُون)
 به خُدا : قسم به خدا
 به خَرَج رَهْدِن : مصرف کردن - قابل مصرف بودن - خرج کردن - مجازاً به معنی اطاعت کردن و قبول کردن هم هست
 به خَرَج رَهْدِن : مصرف کردند - قابل مصرف بودند - خرج کردند
 به خَرَجِت ن ره : قبول نمی کنی - گوش نمی کنی
 به خَرَدایش ن ره : با تلفظ کسره ی خفیف، قابل خوردن نیست - خورده نمی شود (خَرَدایشت - خَرَدایشت)
 به خَرَدایشت ن ره : با تلفظ کسره ی خفیف، قابل خوردن نیست - خورده نمی شود (خَرَدایش - خَرَدایشت)
 به خَرَدایشت ن ره : قابل خوردن نیست - خورده نمی شود (خَرَدایش - خَرَدایشت)
 به خُس : به خودش
 *به خُس دلیر دادُ : با کسره ی کشیده ی حرف لام، به خودش نهیب زد که نترسد - به خودش تلقین کرد که نمی ترسد - خودش را آماده کرد تا با کسی یا چیزی یا مشکلی روبرو شود
 به خُس زور اُورد : به خودش فشار آورد
 به خُس زور زیْدُ : زَی بروزن دَی، به خودش فشار آورد (منظور دی ماه است)
 به خُسِن : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، به خودشان (خُسُو - خُسُون)
 به خُم : به خودم
 به خُمُن : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، به خودمان (خُمُو - خُمُون)
 به خَیر گَدَشِت : خَی بروزن دَی و با فتحه ی حرف دُ، به خیر گذشت - مشکلی پیش نیامد (منظور دی ماه است)

به خَیر گشت : خَی بروزن دَی، به خوبی انجام شد - بدون مشکل انجام شد (منظور دی ماه است)
 به دَر : بیرون - خلاص شدن - رها شدن
 به دُرُ : با تلفظ ضمه ی خفیف، به دروغ - دروغگی (دُرُ = دروغ)
 به دَر ن رُم : خلاص نمی شوم - نجات پیدا نمی کنم
 به دَر نری : بیرون نروی - خارج نشوی - گاهی هم نفرینی است که در حق کسی می کنند مثلا زس به دَر نری.
 به دَر نری به هَق آلی : نفرینی است
 به دَر نکن : بیرون نرو - خارج نشو
 به دَر نکنی : آشکار نکنی - بروز ندهی - چیزی را نشان ندهی - خارج نکنی - بیرون نبری
 به دَر نکنی به هَق آلی : نفرینی است
 به دِر ازا : از طول - از بلندی - از ارتفاع - قرار دادن چیزی در طول زمین یا اتاق
 به دِر ازا : به ارتفاع - به بلندی - به طول
 به دِر ازا یَ پیا : به بلندی قد یک مرد
 به دِر ازا یَ تو : تو بروزن مو، به طول یک اتاق
 به دِر ازی : بیان مساوی بودن طول دو چیز (به دِر ازی یَ دَست)
 به دَر دُم نَخرد : برایم فایده ای نداشت - به دردم نخورد
 به دَر دِه : درد می کند - درد دارد - ناراحت است
 به دِرک : به جهنم - وقتی می خواهند نشان دهند وضعیت کسی برایشان اهمیت ندارد به زبان می آورند
 به دِزه : سرحال
 به دِزه نِ دُم : با کسره ی کشیده ی حرف نون، سرحال نیستم - حال درستی ندارم (نِ دُم - نِه دُم)
 به دَست : فرز - چابک
 به دَست اِ وِیژن : به دست آمدن - فرصت کردن - فرصت پیدا کردن برای انجام کار - فرصت یافتن برای عمل
 به دَست تَر : فرز تر - چالاکتر
 به دَست جُمَنیذ پَس : با دست به او ضربه زد
 به دَست چَپ بار تُم نِ دُ : بادست چپ نمی توانم این کار را (کاری) انجام دهم (نِه دُ)
 به دَست چَپ بار تُم نِه دُ : بادست چپ نمی توانم این کار را (کاری) انجام دهم (نِ دُ)
 به دَست راست بار تُم نِ دُ : با کسره ی کشیده ی حرف نون، با دست راست نمی توانم این کار را انجام دهم - با دست راست نمی توانم آن را بلند کنم (نِه دُ)
 به دَست راست بار تُم نِه دُ : با دست راست نمی توانم این کار را انجام دهم - با دست راست نمی توانم آن را بلند کنم (نِ دُ)
 به دَستِه : اشاره به سگ ماده ای دارد که آماده ی جفتگیری است
 به دُف اِ رُم : چُرَت می زنم
 به دَل بَکش : بشنو و جواب نده - تحمل کن
 به دِلس گشت : از دلش گذشت - به دلش افتاد - تصمیم گرفت - ناخودآگاه فکر کرد (ز دِلس گُذشت)
 به دِلم زَ نِست : با فتحه ی کشیده ی حرف ز، به دلم افتاد - به دلم برات شد (زَ هِست)
 به دِلم زَ هِست : به دلم افتاد - به دلم برات شد (زَ نِست)
 به دَم : سرحال - تندرست
 به دَماقُ : سرحال - شاداب - سالم - تندرست
 به دَماقُ؟ : سرحالی؟ سالمی؟ حالت خوب است؟ (زمان احوالپرسی از کسی می گویند)
 به دَمِه : سرحال است - خوشحال است
 به دَو : با سرعت
 به دین چه اِ گردی؟ : دنبال چه هستی؟ دنبال چه می گردی؟
 به رَ نیا : نیا بروزن ریا، قبول نمی کند (به رَه نیا - مین رَه نیا - مین رَ نیا)
 به رَد : غیر از (د، دُ) (ز تَ به رَدُ = غیر از تو - بجز تو)
 به روز دِیژس : هنگام روز او (آن) را دید - در روشنایی روز او (آن) را دید
 به روشنایی رسید : رو برورن مو، هوا روشن بود که رسید
 به رَه نیا : نیا بروزن ریا، قبول نمی کند (به رَ نیا - مین رَه نیا - مین رَ نیا)
 به رَه پا رَه دُ : پیاده رفت - پای پیاده رفت
 به ریس : به صورتش
 به ریسِه : به صورتش است
 به ز : بهتر از (ب ز)
 به زُ تُم گشت : با ضمه ی کشیده ی حرف ز، به زبانم آمد - گفتم (زُ و - زُ ون)
 به زُ وُم گشت : با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ خفیف واو، به زبانم آمد - گفتم (زُن - زُ ون)

*به زُ- ویت رَه ن بَرُم : با ضمه ی کشیده ی حرف زو تلفظ واو خفیف، متوجه ی منظورت نمی شوم - نمی فهمم چه می گویی - به لهجه ای صحبت می کنی که من نمی فهمم (زُ- یت - زوُیت)

به زُ- وئم گشت : با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ خفیف واو، به زبانم آمد - گفتم (زُن - زُ- و)

به زَرَب چو : چو بروزن مو، به کمک چوب - با تهدید استفاده از چوب و کتک زدن - با ضربه ی چوب

به زَرَبُ زور : با زور - با فشار - با تهدید (بُ ، ب)

به زمین گم اِرْئَم : از شدت درد زمین را گاز می گیرم (گم به زمین اِرْئَم)

به زور : قوی - زورمند - قوی تر - زورمندتر

به زور اِبیْدَس : به سختی او (اَن) را می دید

به زور اِبیْدَس : به سختی او (اَن) را دید

به زورْد اِویدُ : وی بروزن دی، با سرعت آمد (زورْق) (منظور دی ماه است)

به زورْد خَرْد بس : با سرعت به او (اَن) برخورد کرد (زورْق)

به زورْق اِویدُ : وی بروزن دی، با سرعت آمد (زورْد) (منظور دی ماه است)

به زورْق خَرْد بس : با سرعت به او (اَن) برخورد کرد (زورْد)

به زوره : قوی تر است - زورمندتر است - زورش بیشتر است

به ساز : کسی که با شرایط خود را سازگار می کند - کسی که مدارا می کند

به سازه : مدارا می کند

به سَلَا یَک ن رن : با کسره ی کشیده ی حرف نون، با هم توافق ندارند - نظرشان با هم یکی نیست

به سُن : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، به آنها (به سُو - به سُون)

به سُو : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، به آنها (به سُن - به سُون)

به سُون : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، به آنها (به سُن - به سُو)

به سَیْل اِویدُن : وی بروزن دی، نگاه کردن - به نظاره ایستادن - نظاره کردن (اِ ، ا) (منظور دی ماه است)

به شادُی : با شادی و خوشحالی (دعا در حق کسی)

به شیوات تْ اُورْدِیس به جا : با کسره ی کشیده ی حرف شین، به شباهت تو او را شناختم

*به شُون خُت اِ نهی؟ : با ضمه ی کشیده ی حرف شین و تلفظ واو خفیف، قبول داری؟ برایت زشت نیست؟ برایت کسر شان ندارد؟ (اِ نی)

به شیت اِ یا : شی بروزن بی، فوری و بی بهانه می آید (اشاره به چیز بی ارزش و دم دست دارد) (اِ یا به - یا به)

به فِراقی : به پهنی - از عرض - به پهنای

به فُرم : به کسی می گویند که هیکل گرفته و متناسبی دارد (رختَه)

به قَاده : درست - به اندازه - به قاعده

به قَر رَهْدُ هُونَه هالوس : با فتحه ی کشیده ی حرف ق، به حالت قهر و ناراحتی به خانه ی داییش رفت (قهر)

به قُران : قسم به قرآن

*به قُران؟ : به قرآن؟ واقعا؟ گاهی به تمسخر در جواب حرف کسی می گویند به این معنی که قادر به انجام کاری که می گویی نیستی یا آنچه را می گویی درست نیست که همان واژه ی واقعا را معنی می دهد - بگُ به قُرانپ

به قَوْل قَدِیمیا : با تلفظ خفیف واو، به قول قدیمی ها (هنگام استفاده از ضرب المثل ها می گویند)

به قَهر اِوی : وی بروزن دی، دلخور شد - خانه را ترک کرد (قَر) (اِ ، ا) (ویدُ - وی) (منظور دی ماه است)

به قَهر اِویدُ : وی بروزن دی، دلخور شد - خانه را ترک کرد (قَر) (اِ ، ا) (ویدُ - وی) (منظور دی ماه است)

به قَهر رَهْدُ هُونَه هالوس : به حالت قهر و ناراحتی به خانه ی داییش رفت

به قَهره : ناراحت است - نگران است - قطع رابطه کرده است - رفت و آمد ندارد

به قَیر : سریع رفتن و برگشتن - به سرعت - تند - سریع - با شتاب - به دو

به گُچَک وند بس : سنگ به طرف او (اَن) انداخت - با سنگ به او (اَن) جمله کرد (با گُچَک وند بس - وند بس به گُچَک)

به کارت بپور : بچسب به کارت - کارت را با جدیت دنبال کن - دل به کار بده - کارت را با علاقه انجام بده (بپور به کارت)

به کُل پَرَق وند بس : سنگی به طرف او انداخت

به کوری رَ-دُ : از بین رفت - نابود شد - فراموش شد (رَ-دُ به کوری - رَهْدُ به کوری - به کوری رَهْدُ) (رَه - رَ-)

به کوری رَهْدُ : از بین رفت - نابود شد - فراموش شد (رَ-دُ به کوری - رَهْدُ به کوری - به کوری رَ-دُ) (رَه - رَ-)

به کولم : روی پشتم - روی شانه هایم

به کولمه : روی پشتم است - روی شانه هایم است - برعهده ی من است

به کِه بَدْمِیس : با ضمه ی حرف دُ، اَن را به چه کسی بدهم (بَدْمِیس به کِه)

به گر بیْدُ : سر حال بود (بی)

به گر- ونی کشیدُن : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، حال کسی بد شدن - نزدیک به مردن

به گرِدِ خُس نَشْت : اجازه نداد به او نزدیک شود - همه را از خود فراری داد

به گرِدِ خُس نَشْت : با کسره ی کشیده ی حرف نون، اجازه نمی داد به او نزدیک شود - همه را از خود فراری می داد

به گردِ گِر-م : با کسره ی کشیده ی حرف ر، به گردن گرفتیم - قبول کردم - تقبل کردم - ضمانت کردم (گِر هَدُم - گِر-دُم - گِر هم)
 به گرد نیا : نیا بروزن ریا، نزدیک نمی آید - نزدیک نمی شود - قبول نمی کند
 به گرد نَبُو : نزدیک نشو - نزدیک نیا
 به گردُم نَبُو : به من نزدیک نشو - نزدیک من نیا
 به گردنِ گِر-م : با کسره ی کشیده ی حرف ر، به گردن گرفتیم - قبول کردم - تقبل کردم - ضمانت کردم (گِر هَدُم - گِر-دُم - گِر هم)
 به گردنُم : به گردن من - قبول
 به گردنُم : سوگندی است
 به گردنُمه : به گردن من است - قبول دارم
 به مٌ : به من
 به مُن : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، به ما (به مُو - به مُون)
 به من : داخل - درون - توی (من - وُرمین)
 به من : در حال - درحالت (من هَنده یعنی در حال خنده)
 به مُو : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ خفیف واو، به ما (به مُن - به مُون)
 به مُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ خفیف واو، به ما (به مُن - به مُو)
 *به مَه اِگُ تَ نَزَن که مٌ زَبَدُم : در اشاره به زیبایی بیش از حد کسی به او می گویند - به ماه می گوید تو درنیا که من درآمدم
 به نا : به گردن - به عهده (خَبِیم به ناآه = خونم به گردن توست)
 به نا نَهائُن : به گردن نهادن - به عهده گذاشتن - محول کردن (نَهائِیس به نا مٌ = آن را به گردن من گذاشتند)
 به نات : به گردنت - به گردن تو
 به ناآه : به گردنت است - به گردنت آویزان است (گردنبنند یا چیز دیگر)
 به ناآه : به عهده ی تو است - بر ذمه ی تو است
 به ناوَنَدِن : به گردن بستن (گردنبنند یا هر وسیله ی تزیینی دیگر)
 به نر : باکسره ی کشیده ی حرف ر، به بهانه ی - به عنوان - به شکل - به دلیل (به نهر)
 به نر ی که : باکسره ی کشیده ی حرف ر، به این بهانه - به این عنوان - به این شکل - به این دلیل
 به نِک نُفت سِیل اِگُنه : با تکبیر رفتار می کند
 به نَم دِل : آنطور که دل آدم می خواهد
 به نِمِکِت : قسم به نان و نمک (در بین بختیاری ها قسم به نان و نمک که در بین بختیاری ها بسیار معمول است)
 به نهر : به بهانه ی - به عنوان - به شکل - به دلیل (به نر)
 به وخت : سر وقت - سر موقع - سر زمان معین
 *به وختِیس : به موقع - زمانی که - زمان معین (گاهی به طعنه اشاره به نتیجه ی کار یا واکنش کسی دارد مثلاً می گویند به وختِیس یعنی هر وقت زمان مناسب بود نتیجه را می بینی)
 به وَر : برتن (منظور لباس است)
 به وَر : به پهنا - به عرض - از پهنای زمین یا پارچه - از عرض زمین یا پارچه
 به وَر زمین : به پهنای زمین
 به وَرَس : وَرَس - به بدنش (وَرَس)
 به وَرَسِه : به تنش است - پوشیده است (وَرَس)
 به وَرکردن : پوشیدن
 به وَرکردن : پوشیدن
 *به وَلْمُ اِوِی که بَگُم : وی بروزن دَی، به زبانم آمد که بگویم - به ذهنم رسید که بگویم - به زبانم آمد و خواستم بگویم - به ذهنم رسید و خواستم بگویم (اِ ، اُ) (وِیْد - وِی) (به وَلْمُ اِوِی که بَگُم) (منظور دی ماه است)
 به هٌ : به او - به آن
 به هَرَف اِگِی : می گویی - به زبان می گویی ولی عملاً اینطور نیست - به زبان می گویی ولی تفاوت دارد
 به هَرَفِه : خوب حرف می زند - زیاد حرف می زند - حراف است (صفتی برای شخص)
 به هَرَفِه : در بیان است - در حرف است - در گفتن است
 به هَساوا نیان : نیا بروزن کیا، قابل شمارش نیستند - قابل شمردن نیستند - بسیار زیاد هستند (به شُمارا نیان)
 به هَق اِلی :
 به هَم پیر : به همان امامزاده - قسم به امامزاده
 به هَم پیری که زنجیرس گِر هَدُی : قسم به همان امامزاده ای که به زیارتش رفتی (گِر-دُی)
 به هَم خُدَا : به همان خدا - قسم به خدا
 به هَم نِشُو : با ضمه ی کشیده ی حرف شین و تلفظ واو خفیف، به همان نشان (به هَم نِشُون)
 به هَم نِشُون : با ضمه ی کشیده ی حرف شین و تلفظ واو خفیف، به همان نشان (به هَم نِشُو)
 به هَم رَهین، رَهْد که نَوِیْد : وی بروزن دَی، از همان زمانی که رفته دیگر برنگشته است (منظور دی ماه است).

به هَمی دَرین ب دَم : درهمین زمان - همزمان با - در این موقع (به ای دَرین دَم - به ای دَرین ب دَم - به هَمی دَرین دَم)
 به هَمی دَرین دَم : درهمین زمان - همزمان با - در این موقع (به ای دَرین دَم - به ای دَرین ب دَم - به هَمی دَرین ب دَم)
 * به هَمی دَم پَسینوُن : با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، قسم به زمان مانند صبح، ظهر یا عصرکه در بین بختیاری ها بسیار معمول است
 به ی : به او - به این
 * به ی تَقَلی ز دَسِیس کِرُدُم به دَر : ه سختی و یا با رندی از دستش خلاص شدم - با حیلِه از دستش دررفتم (تَقَل = زرنگی - رندی - سیاست)
 به ی دَرخت بَسِیس : او (آن) را به یک درخت بست (بَسِیس به ی دَرخت)
 به ی یک اِیان : به هم می آیند - دو یا چند نفر که با هم متناسب هستند - تناسب دارند
 * به ی یک اِیان : به معنی به هم رسیدن و بسته شدن است - به هم می رسند - بسته می شوند (دُ تَرَف هور به ی یک اِیان = دولبه ی خورجین به هم می رسند و در آن بسته می شود)
 به ی یک زَبِن : ز ی بروزن دی، به هم زدن - مخلوط کردن - از بین بردن - قطع ارتباط بین دیگران (منظور دی ماه است)
 به ی یک وَدِن : جور کردن
 به ی یک وَدِه : جور شده - متناسب - مجازا به معنی فرد خوش هیكل و زیبا هم می باشد
 به ی پا خُت نَبای : نفرینی است (نَبای به پا خُت - نَبایهای به پا خُت - به پا خُت نَبای)
 به ی گم گِرِهِن : گاز گرفتن - به حیوانی می گویند که چیزی را به دهان گرفته و می برد
 به ی لَنَت خُدا هم ن پَرزه : با فتحه ی کشیده ی حرف لام، کم ارزش است - ارزش ندارد (نَلت)
 به ی نَلت خُدا هم ن پَرزه : با فتحه ی کشیده ی حرف نون، کم ارزش است - ارزش ندارد (لَنت)
 بهارن : بخاران
 بهارنُم : مرا بخاران
 بهدُر : با فتحه ی حرف دُ، بهتر (بَدُر)
 بهدُر ز ما : با فتحه ی حرف دُ، بهتر از ماه
 بهدُرِه : با فتحه ی حرف دُ، بهتر است
 بهدُم : بیختم - الک کردم (بَدُم)
 بهدِه : بیخته - الک شده (بَدِه - بختِه)
 بهدِه : بیخته است - الک شده است (بَدِه - بختِه)
 بهدِه : الک کرده - بیخته (بَدِه - بختِه)
 بهدِه : الک کرده است - بیخته است (بَدِه - بختِه)
 بهر : اندازه ی - در حد - به اندازه ی (نَه بهر مُستی = به اندازه ی یک مشت هم نیستی)
 بهر : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، زمین سفت و شخم نخورده - زمینی که یکسال کاشته نشده تا برای سال بعدآماده باشد (بَر)
 بهر : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، لُجوج - لُجوز - لُجوز - یکدنده (بَر)
 بهر : سهم - بخش - قسمت - حصه (بَر - بَره - بَهره)
 بهر دَدوُن رَد کرد : سهم خواهر را تعیین کرد - سهم خواهر را جدا کرد (بَر)
 بهر مُ : سهم من - قسمت من (بَهره مُ)
 بهر ی مُست هم نَبی : با کسره ی کشیده ی حرف نون، به اندازه ی یک مشت هم نیستی - طاقت یک مشت را هم نداری (نَهی)
 بهر ی هم نَبی : به اندازه ی او (آن) هم نبود - در حد او (آن) هم نبود
 بهر بخش کردن : تقسیم کردن
 بهر بخش کردن : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، تقسیم کردن
 بهر بخش کردن : تقسیم کردن
 * بهر خَر : بختیاری ها معتقدند اگر کسی سهم غذای دیگری را بخورد، دانه های ریزی روی زبانش درمی آید که بسیار آزاردهنده هم هستند.
 به این دانه ها بهر خَر (بهر خور) می گویند (بَر خَر)
 بهر خَر : بهر خور - کسی که سهم دیگران را می خورد (بَر خَر)
 بهر داین : سهم دادن - سهم کسی یا کسانی را به آنها دادن (بَر داین)
 بهر داین : با فتحه ی کشیده ی حرف ب ، آستن کردن گاو (بَر داین)
 بهر درار : به کسی می گویند که می تواند حق خود و دیگران را بگیرد (بَر درار)
 بهرُم : بهرام که نامی مردانه است (بَرُم)
 بهرُم : سهم من - قسمت من (بَهره مُ - بَرُم - بَر مُ)
 بهره : سهم - بخش - قسمت - حصه (بَر - بَره)
 بهره : کفگیر (بَره)
 بهره : بریده می شود (در مورد خاتمه ی نزاع گفته می شود) (اِبهره - اِبهره - اِبهره)
 بهره : بریده می شود (در مورد شیری که می خواهند با آن ماست درست کنند و خراب می شود) (اِبهره - اِبهره - اِبهره)

بَهِش : بخش - قسمت - بخش کردن - تقسیم کردن (بَش)
 بَهِش کردن : بخش کردن - قسمت کردن - تقسیم کردن (بَش)
 بَهِش کردن : بخش کردند - قسمت کردند - تقسیم کردند (بَش)
 بهشت برت با : با فتحه ی کشیده ی حرف ب، بهشت قسمت تو باشد (معمولاً این دعا را در حق اموات می کنند) (بَهِرت با)
 بَهِشید : بخشید (بَشید)
 بَهِشیم : می بخشیم - مرا می بخشید (اِ بَشیم - بَشیم - اِ بَهِشیم - اِ بَشخیم - بَشخیم)
 بهشیم : می بخشیم - چیزی را به کسی می بخشیم (اِ بَشیم - بَشیم - اِ بَهِشیم - اِ بَشخیم - بَشخیم)
 بَهِشیم : بخشیدم - چیزی را به کسی بخشیدم (بَشیم)
 بَهِشیمت به اَبَلقرز : هنگام سوگند دادن شخص برای بخشیدن یا گذشتن از خطای کسی استفاده می شود (اَبَلقرز = ابوالفضل)
 بهل : اجازه بده (بِل)
 بهل سَرس نَهاژه بو : با کسره ی کشیده ی حرف ب، بگذار موضوع مخفی بماند - بگذار موضوع فاش نشود (بِل)
 بهلین : اجازه دهند - بگذارند (بِلین)
 بهلیل : بهلول (بِلل - بَلیل)
 بهمن : بهمن که نام ماه وسط زمستان است
 بهمن : بهمن که نام مردانه است (بَمین)
 بهمن : نوعی علف خودرو که پس از خشک شدن به لباس می چسبد و به آسانی جدا نمی شود (بَمین)
 بهمون بیسار : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، غیره و ذلک
 بَهْن : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، چادری که از موی بز می بافند - سیاه چادر (بُهون - بُهون)
 بَهو : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، چادری که از موی بز می بافند - سیاه چادر (بُهون - بَهون)
 بهو : پدر (بو بروزن نو - بوو)
 بَهون : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، چادری که از موی بز می بافند - سیاه چادر (بُهون - بَهون)
 بَهون شه : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، چادر سیاه (بُهون - بَهون)
 *بَهونیت شو : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف - کسره ی کشیده ی حرف شین، نفرینی است (در زبان مردم لرستان) (بَهون - بَهون)
 بَهون : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، سیاه چادر
 بَهونیت شو : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف - کسره ی کشیده ی حرف شین، نفرینی است (در زبان مردم لرستان)
 بهیگ : عروس (بییگ)
 بی : بزغاله - بیگ
 بی : بود (بیید)
 بی : پیشوند اسم زنان به معنی بی بی (بی ستاره = بی بی ستاره)
 بی بتولی : بی بی بتولی - پیربتولی - از امامزاده های اطراف مسجدسلیمان
 بی بی : لقبی مخصوص زنان بزرگان (بی و بی وی هم گفته اند)
 بی بیان : نام یکی از محلات شهرستان مسجدسلیمان است
 بی تلا : بی بی تلا که نامی زنانه است
 بی ز بی بتر : بی بروزن دی، بدتر (منظور دی ماه است)
 بی زنون : با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، بی بی زنان که نامی زنانه است (بوی زنون)
 بی شرت : بی بروزن دی، احتمالاً بیع شرط - گرو گذاشتن ملک در مقابل پول (منظور دی ماه است)
 بی مریم : بی بی مریم
 بی وی : لقبی مخصوص زنان بزرگان - بی و بی بی هم گفته اند
 بی وی لال : بی بی لال که نام زنانه است
 بی وی ما : بی بی ماه که نامی زنانه است
 بی ویان : نام یکی از محلات شهرستان مسجدسلیمان است (بی بیان)
 *بی هوش : کسی که به فراموشی دچار شده است - کسی که قدرت بادآوریش کم است - کسی که قدرت بادگیریش کم است - بیهوش - کم حواس - کم هوش (ب هوش)
 بی یل : بزغاله ها (بی گل) (بی = بیگ - بزغاله) (بییل)
 بیار : بیار بروزن خیار، بیاور
 بیار : بیار بروزن خیار، بیدار
 بیاون : بیار بروزن کیا، بیابان
 بیای : بیار بروزن کیا، بیایی - برسی
 بیای ز ره : بیار بروزن کیا، از راه برسی

بیاین: بیا بروزن کیا، بیایید (بیاین)
 بیاین: بیا بروزن کیا، بیایید (بیاین)
 بیت: بی بروزن دی، شعر (منظور دی ماه است)
 بیت بستن: بی بروزن دی، شعر بستن - شعر گفتن در مورد کسی یا چیزی (منظور دی ماه است)
 بیت بستن: بی بروزن دی، شعر بستن - در مورد کسی یا چیزی شعر گفتند (منظور دی ماه است)
 بیت بستن پس: بی بروزن دی، برایش شعر ساختند (منظور دی ماه است)
 بیت خُند: بی بروزن دی، آواز خواند - شعر خواند (منظور دی ماه است)
 بیت کور:
 بیتلا: بی بروزن دی، بیت الله که نامی مردانه است (منظور دی ماه است)
 بیجن: بیژن که نامی مردانه است
 بیچ بیچ: برای صداکردن ماکیان بر زبان می آورند
 بیژ: بود (بی)
 بیژم: با ضمه ی حرف ڈ، بودم (بیم)
 بیروز: بهروز که نامی مردانه است
 بیس فوتی: بیست فوتی که به نوعی از منازل کارگری شرکت نفت در مسجدسلیمان اطلاق می شد (بیس = بیست)
 بیگ: بزغاله (گاهی هم بدون حرف آخر تلفظ می شود یعنی بی)
 بیگل: بزغاله ها (بی یل) (بی = بیگ - بزغاله)
 بین: بی بروزن دی، وسط - میان - در میان (منظور دی ماه است)
 بین: بی بروزن دی، اشاره به زمانی معین (به همی بین = در همین زمان) (منظور دی ماه است)
 بین ای همه مردم: بی بروزن دی، میان این همه مردم - از میان این همه مردم (منظور دی ماه است)
 *بین بینلا: بی بروزن دی، خداوکیلی - بین من و خدا - وقتی می خواهند بگویند چیزی یا کاری صحت داشته و مطابق دستورات شرعی است (بینی بینلا) (منظور دی ماه است)
 بین خُم خُت بو: بی بروزن دی، میان خودم و خودت باشد - کسی نفهمد (منظور دی ماه است)
 بین مردم آبروم بُردی: بی بروزن دی، آبروم را جلو همه ریختی - نزد همه بی اعتبارم کردی (منظور دی ماه است)
 بینابین: بی بروزن دی، مقابل - روبرو (منظور دی ماه است)
 بینابین: بی بروزن دی، وسط - میان - با فاصله ی مساوی ازوی طرف (منظور دی ماه است)
 *بینت: بی بروزن دی، بررسی - بازرسی - مشاهده - تعیین صحت و درست بودن چیزی - تعیین نقایص یا کمبودهای چیزی - با دقت بررسی کردن (منظور دی ماه است)
 بینر: با فتحه ی کشیده ی حرف نون، نگاه کن (همان بینر است به لهجه ی طایفه ی موری) (بینر - بَنه)
 بینم: مرا می بیند (! بینم)
 بینم: می بینم - او (آن) را می بینم (! بینم)
 بینه: می بیند (! بینه)
 *بینی بینلا: بی بروزن دی، خداوکیلی - بین من و خدا - وقتی می خواهند بگویند چیزی یا کاری صحت داشته و مطابق دستورات شرعی است (بین بینلا) (منظور دی ماه است)
 بینی! : می بینی! (به طعنه یعنی آنچه موردنظرت است به دست نمی آوری) (! بینی)
 بینیس: آن را می بینی (! بینیس)
 *بینیس! : آن را می بینی (به طعنه یعنی آنچه موردنظرت است به دست نمی آوری یا عاقبت کار چنان نیست که تو فکر می کنی) (! بینیس)
 بیو به دیئم: بیا به دنبالم
 بیو وادیاریم: به من سر بزن
 بیوئه: با تلفظ واو خفیف، بیعانه - پیش پرداخت (ن ، ن)
 بیوه: زنی که شوهرش مرده است (و ، و)
 بیوه سار: بیوه
 بیوه ساری: بیوه بودن - با بیوگی زندگی کردن
 بییل: بزغاله ها (بی گل) (بی = بیگ - بزغاله) (بی یل)

بخش پ

پ: پس

پ: کلمه ی تعجب (پی یه - تی یه)

* پا: واحد اندازه گیری زمین در بین بختیاری ها. توضیح: پا واحد سنجش زمین برابر دوازده و نیم من (هر من هفت کیلو). بختیاریها زمین را براساس مقدار گندم و جوی که در آن کاشته می شود محاسبه می کنند. یک من زمین یعنی زمینی که در آن بتوان یک من (هفت کیلو) گندم یا جو کاشت. هر دوازده و نیم من زمین، یک پا و هر چهار پا یک گا (گاو) و هر دو گا یک خیش (خیش) است که بنابراین یک خیش برابر صد من است. (با کمی تغییر به نقل از واژه نامه زبان بختیاری به قلم دوست خوب و صاحب نظر آقای ظهرا ب مددی)

پا: پا - عضو بدن

پا: پایین - بخش پایینی - دامنه (کوه یا تپه)

پا بار: پای بار - محل بار کردن

پا بُر: قطع رابطه کرده

پا بُر کردن: مانع ارتباط شدن - با کسی قطع رابطه کردن

پا بُر واییُن:

پا بُر یُن: قطع رابطه کردن

پا بُر یُن: قطع رابطه کردند

پا بَسْتُم کرد: پابسته ام کرد - گرفتارم کرد (پابَسْتُم کرد)

پا بَسْتُم کرد: با ضمه ی کشیده ی حرف ت، گرفتارم کرد - پابسته ام کرد (پابَسْتُم کرد)

پا بَسْتُم کرده: گرفتارم کرده است - پابسته ام کرده است

پا بَسْتُم کرده: با ضمه ی کشیده ی حرف ت، گرفتارم کرده است - پابسته ام کرده است (پابَسْتُم کرد)

پا بَسْتِه:

پا بَقْل: با فتحه ی حرف ق، در دامنه ی تپه - در دامنه ی کوه

پا بیل:

پا بیل کردن: با کسره ی کشیده ی حرف ب، زمین را با بیل زیر و رو کردن

پا بیل کردن: با کسره ی کشیده ی حرف ب، زمین را با بیل زیر و رو کردند

پا بُم نَمَنده: خسته شده ام - پاهایم دیگر توان حرکت ندارند (دیه پا بُم نَمَنده - پا ز- رُم نَمَنده)

پا بُم وِرچید: بر من مسلط شد - مرا شکست داد (پا وِرچید بُم) (بُم - وُم) (و، و)

پا به رگال ن نه: با کسره ی کشیده ی حرف نون، قبول نمی کند - همراه نمی شود

پا به ز- رُم نَمند: با کسره ی کشیده ی حرف ز، از پا افتادم - ترسیدم - جا خوردم - توان نداشتم (پا ز- رُم نَمند)

پا به ما: پا به ماه - زنی که زمان زایمانش نزدیک است

پا پا کردن: مردد بودن - آهسته آهسته راه رفتن پس از بیماری

پا پا گُنه: در انجام کاری مردد است - آرام آرام راه می رود (پا پا ا گُنه)

پا پا ا گُنه: در انجام کاری مردد است (پا پا گُنه)

پا پی: پی بروزن دی، پایبج کسی شدن - از کسی درمورد چیزی پرسیدن (منظور دی ماه است)

پا پی: پی بروزن دی، جستجو - کنجکاو (منظور دی ماه است)

پا تَد: با فتحه ی کشیده ی حرف ت، تپه ی سنگی - زمینی که سنگی باشد (تَهْد - تَد - پاتَهْد)

پا تَفَنگ وِرکشید: با تفنگ شروع به تیراندازی کرد (و، و، و)

پا تِل: با پا کوبیدن چیزی - با پا چیزی را لگد کردن - چیزی را زیر پا فشار دادن (پاتِلن)

پا تِل: با پا له شده (پاتِلن)

پا تِلن: با پا کوبیدن چیزی - با پا چیزی را لگد کردن - چیزی را زیر پا فشار دادن (پاتِلن)

پا تِلن: با پا له شده (پاتِلن)

پا تَهْد: با فتحه ی کشیده ی حرف ت، تپه ی سنگی - زمینی که سنگی باشد (تَهْد - تَد - پاتَهْد)

پا چاله: کنار اجاق (ل، ل)

پا چرا تاریکه: وضع خوب نیست - هوا پس است (چرا = چراغ)

پا خَل: کسی که پایش کج است (جنبه ی تمسخر دارد)

پا تونی: دو با تلفظ خفیف و او، تلاش

پا ز- رُم نَمَنده: با کسره ی کشیده ی حرف ز، خسته شده ام - پاهایم دیگر توان حرکت ندارند (پا بُم نَمَنده - دیه پا بُم نَمَنده)

پا زسَرُم گَدَر نیدی: با فتحه ی حرف د، مرا در نظر نگرفتی - از کنار من گذشتی

پا سَر پا تَهائُن: راحتی - آرامش - کنایه از راحتی و آسایش است

پا کُ: با ضمه ی کشیده ی حرف کاف، پایین کوه - دامنه ی کوه (پا گُه)

پا گُه: پایین کوه - دامنه ی کوه (پا کُ)

پا گَشُن: با ضمه ی کشیده ی حرف شین، پاگشای عروس (پاگَشُو - پا گَشُون)

پا گَشُون: با ضمه ی کشیده ی حرف شین و تلفظ و او خفیف، پاگشای عروس (پا گَشُن - پاگَشُو)

پا لَه: با فتحه ی حرف ق، با پا لگد زدن (ق، ق)

پا م: با تلفظ ضمه ی خفیف، مراقب هست - مواظب هست (اِ پا م - اِ پا م - پا م)

پاُم : با تلفظ ضمه ی خفیف، مواظب هستم - مراقب هستم - می پایم - صبر می کنم - تحمل می کنم (! پاُم - ! پاُم - ! پاُم)
 پاُمیس : با تلفظ ضمه ی خفیف، مراقبش هستم - مواظبش هستم (! پاُمیس - ! پاُمیس)
 پاِن : با تلفظ خفیف کسره، مراقب هستند - مواظب هستند - صبر می کنند - تحمل می کنند (! پاِن - ! پاِن)
 پا نڈارُم : پا ندارم - توان ندارم
 پا نهدا به رکاو: پایش را در کاب گذاشت - مجازا به معنی اقدام جدی برای انجام کار نیز هست
 پا نهدا به گردنم: مجبورم کرد (نهدا به گردنم)
 پا وا پا : با پا - با پا درون چیزی یا جایی افتادن - با پا افتادن روی چیزی با جایی
 پا وُرچیدُ بُم : برمن مسلط شد - مرا شکست داد (پا بُم وُرچیدُ) (بُم - وُم) (و ، و)
 پا وُردار : راه برو - قدم بردار - پایت را بلند کن
 پا وَنده : کسی که قدرت حرکت ندارد - مجازا به معنی ضعیف و فاقد توان هم هست (ز پا وَنده) (د ، د)
 پایتی : پابرهنه - بدون کفش
 پاپلیچک : پشت پا
 پاپلیچک داژن : پا جلو پای کسی گذاشتن و او را به زمین زدن - پشت پا به کسی زدن و او را به زمین انداختن
 پات وُردار : پایت را بلند کن - مجازا به معنی راه بیا (و ، و ، و)
 پاتقه : راه رفتن - زیاد راه رفتن - رفت و آمد زیاد برای انجام کاری
 پاتیل : دیگ
 پاچالی : آوردن استر کنار بلندی یا سکویی برای اینکه بار را راحتتر روی آن قرار دهند یا راحت سوار شوند
 پاڈرشاه : پادشاه
 پادونی : با تلفظ خفیف واو، تلاش - کوشش - پادوی
 پار : پارسال
 پارچه : پارچه (چ ، چ)
 پارچه ن بکن ی گت : از پارچه یک گت بدوز - از پارچه یک گت درست کن
 پارم : پارسال هم
 پارم : پارسال من
 پارم : پاره ام - پاره هستم
 پارنه : گوساله ی یک ساله (پارینه)
 پارنه کال : گوساله ی سفید رنگ (پارینه)
 پاره : نام روستایی در اندکا است
 پارینه : گوساله ی یک ساله (پارینه)
 پارِیو : فاریاب - پارِیاب
 پازن : بزکوهی
 پاس : پایش
 پاس : صدای سگ
 پاس گیره : پایش گیر است - گرفتار است
 پاس واستام : از او حمایت کردم (واستاُم)
 پاسا : پایمال کردن - با پا مالیدن
 پاسیر پاسیر : حالتی از راه رفتن که فرد پاهایش را روی زمین می کشد - کنایه از تردید هم دارد - تعلل در کاری داشتن
 پاسون : پاسبان
 پاک پُرج : تمیز - زیبا - قشنگ
 پاکت کردن : تحریک کردن - هندوانه زیر بغل کسی گذاشتن - کسی را با تعریف و تمجید بیجا به انجام کاری تهییج کردن
 پاکت کردن : نامه فرستادن
 پاکت گنم : پست کنم - نامه بنویسم - در پاکت بگذارم
 پاکتس کرد : فریبش داد - او را تحریک کرد - او را به انجام کاری تحریک کرد
 پاکش : شلواری که زنان زیر شلوار قری (شلوار محلی زنانه) می پوشیدند
 پاکچ : نام روستایی در اطراف مسجدسلیمان است
 پالُن : با ضمه ی کشیده ی حرف لام، پالان (پالون - پالو)
 پالَنس آوَز و ابیدَه : با ضمه ی کشیده ی حرف لام، پالانش عوض شده است (پالَن - پالو - پالون)
 پالنیڈ : با صافی یا آبکش صاف کرد
 پالنیڈن : صاف کردن - پالانیدن - پالاندن
 پالنیڈن : صاف کردند - پالانیدند - پالاندند
 پالو : با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ واو خفیف، پالان (پالون - پالَن)

پالون: با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ واو خفیف، پالان (پالو- پالون)
پاله: پیاله - کاسه (ل، ل)

پاله شه: کاسه ی سیاه

پام ز راست ت به گل اړه: از جانب تو مطمئن نیستم

پانکه: پنکه (ک، ک)

پانکه سخی: پنکه ی سخی (سقی)

پانکه سقی: پنکه ی سخی (سخی)

پاوسته: فلج - بیمار - کسب که توان حرکت ندارد (پاوتده)

پاوتده: فلج - بیمار - کسب که توان حرکت ندارد (پاوسته)

پاهاس: پاهایش

پاهساو: پای حساب - به حساب - به حساب کسی خریدکردن

پاهم: مراقب هستم - مواظب هستم (پا-م - پا-م - پا-م)

پاهم: مواظب هستم - مراقب هستم - می پام - صبر می کنم - تحمل می کنم (پا-م - پا-م - پا-م)

پاهمس: مراقبش هستم - مواظبش هستم (پا-مس - پا-مس - پا-مس)

پاهن: مراقب هستند - مواظب هستند - صبر می کنند - تحمل می کنند (پا-ن - پا-ن - پا-ن)

پای: همه - تمام (حرف الف چیزی بین آ و ضمه تلفظ می شود)

پای کاران بگنن: تمام کارها را انجام بدهید (در واژه ی پای، حرف الف چیزی بین آ و ضمه تلفظ می شود)

پای کن: پاک کن (نوشت افزار)

پاییدن: پاییدن - مواظب بودن - مراقب بودن - زیر نظر داشتن

پاییدن: تحمل کردن - صبر کردن

پاییدن: پاییدند - مواظب بودند - مراقب بودند - زیر نظر داشتند

پاییدن: تحمل کردند - صبر کردند

پاییدیم: صبر کردیم - تحمل کردیم (ایما که سال ن پاییدیم = ما که یک سال را صبر کردیم - ما که مدت زیادی را تحمل کردیم)

پاییدیم: مراقبت کردیم - مواظبت کردیم - مواظب بودیم - نگهداری دادیم

پیل: لقبی برای کودکان

پیت: با کسره ی کشیده ی حرف پ، پیچ (پیچ آوردن - پیچ خوردن - پیچیدن)

پیت اندم: اندام - هیکل (به حالت طنز یا تحقیر به کار می رود)

پیت اوردم: با کسره ی کشیده ی حرف پ، تحمل کردم - منتظر ماندم

پیت پتی: خالی - از یک جنس (پتی پتی)

پیت داده به یک: با کسره ی کشیده ی حرف پ، به هم پیچ داده شده - در هم پیچیده

پیت وا پیت: با کسره ی کشیده ی حرف پ، پیچ در پیچ

پیتست به پام: با کسره ی کشیده ی حرف پ، به دست و پام افتاد - به من التماس کرد - دور پام پیچید

پتکی: آنچه زن بدون اطلاع شوهر پس انداز می کند (معمولا هووها)

پئل: سوسک سیاه و بزرگ

پئل گی لرن: گی بروزن بی، سوسک سرگین غلطان (نوعی سوسک سیاه رنگ که همیشه تکه ای سرگین را غلتانده و به لانه می برد)

پتو: پتو

پته: مجوز - شماره

پته: یادداشت

پته بچور: همه جا و همه چیز را برای یافتن چیزی به هم ریختن (پیتی بچور - پیته بچور - پتی بچور)

پته پرو کردن: وصله پینه کردن - وصله کردن - مطلبی را از دیگران مخفی کردن - لاپوشانی کردن (پرو کردن - پیته پرو کردن)

پته پرو کردن: وصله پینه کردند - وصله کردند - مطلبی را مخفی کردند - لاپوشانی کردند (پرو کردن - پیته پرو کردن)

پتی: از یک جنس (مثلا او پتی بید یعنی فقط آب بود)

پتی: خالی

پتی: برهنه - لخت

پتی بچور: همه جا و همه چیز را برای یافتن چیزی به هم ریختن (پیتی بچور - پیته بچور - پته بچور)

پتی پتی: خالی - از یک جنس (پت پتی)

پتیر: واحد نان محلی

پچ: با کسره ی کشیده ی حرف پ، پیچ

پُخار: بخار - مه ناشی از جوشیدن آب - مه روی شیشه ها در فصل سرما - هُرم گرما (هفارشت)

پُخار: اجاق - بخار - آشپزخانه - اتاقکی در منازل کارگری سی برنجی که در آن اجاقی بود که با گاز طبیعی کار می کرد

پُخار: اجاقی که در منازل کارگری سی برنجی شرکت نفت در مسجدسلیمان ساخته بودند و با گاز طبیعی کار می کرد

پُخار: آمومی : بخار عمومی - منظوراتاقی بود که شرکت نفت در محلات ساخته و در آن اجاقی بود که با گاز طبیعی کار می کرد
 پَخت : هرس کردن درخت (پَختار)
 پختار : هرس کردن درخت (پَخت)
 پُختم : پُختم - می پختم (! پُختم)
 پُختم : پختم - پخته شدم (از گرما) (! پُختم)
 پُختمیه : پخته ام (! پُختم)
 پُختمیه : پخته ام - پخته شده ام (از گرما) (! پُختم)
 پُخته : پخته - پخته شده
 پُخته : پخته شده است
 پُخته : پخته است
 پُخور : پُخور - داروی پُخور جهت استنشاق
 پُدر ناخُش : با فتحه ی حرف دُ،
 پُر: برگ درخت
 پُر : برگ کاغذ - برگ دفتر
 پُر : گوشه ی لباس (پُرشال)
 پُر : یکی از عوارض طبیعی زمین را می گویند
 پُر : به اندازه (پُر مُست = به اندازه ی یک مشت)
 پُر : لبریز
 پُر : زُل زدن - خیره نگاه کردن - خیره
 پُر : گوشه - زاویه
 پُر : کنار- جدا
 پُر آبو : پُر شود (پُر و ابو)
 پُر پاسیه : به اندازه ی پایش است
 پُر-ر : با کسره ی کشیده ی حرف ر، پُرپروز
 پُر سیلم ! کرد : خیره نگاه می کرد - به من خیره می شد
 پُر شال: لبه ی شال - گوشه ی شال
 پُر مُست : به اندازه ی یک مشت
 پُر-ن : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، پُران - نوعی اسلحه (پُر-و - پُر-ون)
 پُر-و : با ضمه ی کشیده ی حرف رو تلفظ واو خفیف، پُران - نوعی اسلحه (پُر-ن - پُر-ون)
 پُر-ون : با ضمه ی کشیده ی حرف رو تلفظ واو خفیف، پُران - نوعی اسلحه (پُر-ن - پُر-و)
 پُراییچ : پُراییچ (پُراییک)
 پُراییک : پُراییچ (پُراییچ)
 پُرار: با کسره ی کشیده حرف پ، پُرارسال
 پُربالی : بزرگ - بالغ - بچه ای که بزرگ شده و به پدر و مادر نیاز ندارد (رُ ، ر)
 پُربالی و ابیئُن : بزرگ شدند (ر ، رُ) (ابیئُن)
 پُرپا : قسمت پایین پا - توان انجام کار را نیز می گویند (پ ، پ)
 *پُرپا ای کار نُدّاره : توانایی انجام این کار را ندارد - نمی تواند این کار را انجام دهد (اصطلاحی است و به طعنه به کار می رود) (نَسْتُ
 پا ای کار نُدّاره) (پ ، پ)
 پُرپروک : پروانه - شب پره (پُرئک)
 پُرپُر : پُر - فیس - افاده
 پُرپیبت : بالا و پایین پریدن - جان کندن (ر ، رُ)
 پُرپیبت : حرکت مرغ پس از سربریده شدن (ر ، رُ)
 پُرپیتم :
 پُرپین : فلفه - نوعی سبزی خوردنی (بیشتر به لهجه ی ساکنین اطراف رامهرمز)
 پُرپین :
 پُررت کردن : در گوشت خواندند - تحریکت کردند - تورا به ضد کسی تحریک کردند
 پُررت گهنا : نفرینی است
 پُررتُشک : گیاهی خودرو که برگهای ترش مزه ای دارد
 پُررتک : پروانه - شب پره (پُرپروک)
 پُررُم کرد : حواسم را پُررت کرد - گولم زد
 پُررتو : طاقت (تَور - تهور)

پرچ: چیزبی ارزش و کم اهمیت
 پرچک: نام روستایی در اطراف مسجدسلیمان است
 پرچل: شلخته - کثیف - ژولیده
 پرد کردم: پرت کردم
 پرد کردن: پرت کردن
 پرد کردن: پرت کردند
 پرد گن: پرت کن
 پردم کرد: پرتم کرد - مرا پرت کرد
 پرده: پرده - حایل - مجازا به معنی حجله ی عروسی هم هست (د، د)
 پرز: حصار - حصارسیمی
 پرزرد: روستایی در اطراف مسجد سلیمان است
 پرزوله: خمیر ریز شده که برای جوجه ها می ریزند (ل، ل)
 پرزه: ریزه - ذره
 پرزه پرزه: ذره ذره - ریزه ریزه
 پرزیده: زی بروزن دی، نفرینی است (منظور دی ماه است)
 پرزین: شاخه ی خاردار درخت گنار که معمولاً به عنوان حصار دور زمین یا جایی قرار می دهند.
 پرست: با کسره ی کشیده ی حرف پ، پرید - دررفت (پرس - پهرست)
 پرست: با کسره ی کشیده ی حرف پ، در گیر شد (پرس - پهرست)
 پرستن به یک: با کسره ی کشیده ی حرف پ، باهم درگیر شدند (پهرستن)
 پرسنی: می پرسنی (ا پرسنی)
 پرک: پره ی پنکه - ملخ هواپیما - پروانه (پره)
 پرک: ترس - بهت - تعجب
 پرکردن: در گوش کسی خواندن - کسی را تحریک کردن
 پرکردن: قفل کردن در
 پرکس ره: تعجب کرد - یگه خورد - از ترس جاخورد (ر-د)
 پرکنده: آواره
 پرگدن: زیادگفتن
 پرمدی: نابودم کردی
 پرمدی: پرمدا - کسی که ادعای زیادی دارد و چیزی همبارش نیست - خودبزرگ بین - متکبر
 پرمدگتر: با فتحه ی حرف د، سراسر - همه - بدون استثنا (پرمدگتر)
 پرمدگتر: با فتحه ی حرف د، سراسر - همه - بدون استثنا (پرمدگتر)
 پرناکی: خیره - خیره نگاه کردن
 پرنده: پرنده (د، د)
 پرنوشته: روستایی در اطراف مسجد سلیمان است
 پرندی: از دهانش دررفت
 پرندی: از دهان در رفتن - یکباره گفتن - درگیر کردن
 پرندی: از دهانشان در رفت - یکمرتبه گفتند - با هم درگیر کردند
 پرندی به یک: با هم درگیر کردن دو یا چند نفر
 پرندی به یک: دو یا چند نفر را با هم درگیر کردند
 پرو: رو بروزن مو، پارچه - تکه پارچه
 پرو: با کسره ی کشیده ی حرف واو، پرویز که نامی مردانه است
 پرو کردن: رو بروزن مو، وصله پینه کردن - وصله کردن - مطلبی را از دیگران مخفی کردن - لاپوشانی کردن (پته پرو کردن)
 پرو کردن: رو بروزن مو، وصله پینه کردند - وصله کردند - مطلبی را مخفی کردند - لاپوشانی کردند (پته پرو کردن)
 پروابو: پُر شود (پُر آبو)
 پرونیڈم: با ضمه ی حرف د، بزرگ کردم - پرورش دادم
 پرونیڈن: پرورش دادن - بزرگ کردن
 پرونیڈن: پرورش دادند - بزرگ کردند
 پروه: گل نرم شده (و، و)
 پره: پروانه - ملخ هواپیما - پره ی پنکه (پرک)
 پره: وسیله ای برای تابیدن و درست کردن نخ از پشم گوسفند یا موی بز (دیک پره که از دیک و یک یا دو پره تشکیل می شود)
 پره: پخش - پخش و پلا - پهن شده روی زمین یا چیزی

- پُره : پر است - لبریز است
 پُره : تحریک شده است
 پُره : اشاره به کسی دارد که در زمینه ی خاصی وارد و آگاه است
 پُره : چاق و چله است
 پُره گرنیدن : چرخاندن دوک (دیکُ پُره) برای تابیدن و درست کردن نخ از پشم گوسفند با موی بز
 پری : پری که نامی زنانه است
 پری : پری - فرشته - اجنه - جن - ملایکه
 پری زبده : زبده ی برون دی، نفرینی است (منظور دی ماه است)
 پری من لوات بوسا : نفرینی است (پری من لوات بوسیه)
 پری من لوات بوسیه : نفرینی است (پری من لوات بوسا)
 پری ناز : پری ناز که نامی زنانه است (پری ناز - فرینار)
 پریجن : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم، پریجان که نامی زنانه است (پریجو - پریجون)
 پریجون : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، پریجان که نامی زنانه است (پریجن - پریجون)
 پریمز : ری برون دی، پریموس (فریمز) (منظور دی ماه است)
 پریناز : پری ناز که نامی زنانه است (پری ناز - فرینار)
 پز : قیافه - قیافه کردن - فخرفروشی
 پز : نشت مایع از درون ظرف به خارج - نشت مایع از محلی به خارج (پزه)
 پزیز : نشت گاز
 پزم : می پزم - پخته می شوم (از گرما) (! پزم)
 پزم : می پزم (غذا) (! پزم)
 پزنده : قیافه نگیر
 پزو : نشت آب (پزوه)
 پزوست : به تدریج آب شد - لاغر شد
 پزوه : نشت آب (پزو)
 پزه : نشت مایع از درون ظرف به خارج - نشت مایع از محلی به خارج (پز)
 پس : دنبال - سپس
 پس : پشت - عقب
 پس برک : همدست دزد - همراه دزد
 پس پذر : با فتحه ی حرف د، بچه ای که بعد از فوت پدر به دنیا می آید
 پس پیش : با کسره ی کشیده ی حرف پ، پس و پیش - عقب و جلو
 پس خل : کسی که باسنش به علت بیماری، بر اثر شکستگی لگن و یا مادرزادی کج است (پسیه خل - کندخل)
 پس نوری : به بچه ی دوم خانواده می گفتند
 پساپس : عقب عقب
 پست : خرد - خرد و ریز شده
 پست کردن : خرد کردن - ریز ریز کردن
 پست کردن : خرد کردند - ریز ریز کردند
 پستن : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، پستان - سینه (پستو - پستون)
 پستو : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، سینه - پستان (پستن - پستون)
 پستون : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، سینه - پستان (پستن - پستون)
 پسکال : محصولی که بعد از موعد کاشته می شود
 پسند : مورد پسند - مورد قبول
 پسند : پسند که نامی زنانه است
 پسند کردی : پسند کردی - مورد پسند تو هست (پسندت هُ - پسندت هُ)
 پسندت هُ : با کسره ی کشیده ی حرف ه، پسند کردی - مورد پسند تو هست (پسندت هُ - پسندت هُ)
 پسندت هُ : پسند کردی - مورد پسند تو هست (پسندت هُ - پسندت هُ)
 پیون : پس انداز
 پسیه : با فتحه ی کشیده ی حرف پ، می پزد - پخته می شود (! پسیه - ! پسیه - پسیه)
 پسیه : با کسره ی کشیده ی حرف پ، سیاه و سفید - تیره - خاکستری
 پسیه : پشت - باسن
 پسیه خل : کسی که باسنش به علت بیماری، بر اثر شکستگی لگن و یا مادرزادی کج است (پس خل - کندخل)

پسه زیڈ: زَی بروزن دی، با جلو بدن به پشت کسی ضربه زد (منظور دی ماه است)

*پسه زیڈن: زَی بروزن دی، با جلو بدن به پشت کسی ضربه زدن- به حرکت حیوانات هنگام جستجوی می گویند (منظور دی ماه است)

پسین: عصر

پسینن: با ضمه ی کشیده ی حرف نون، هنگام عصر- عصر (دم پسینن = هنگام عصر) (پسینو - پسینون)

پسینو: با ضمه ی کشیده ی حرف پ و تلفظ واو خفیف، هنگام عصر (دم پسینو = هنگام عصر) (پسینن - پسینون)

پسینون: با ضمه ی کشیده ی حرف پ و تلفظ واو خفیف، هنگام عصر (دم پسینون = هنگام عصر) (پسینن - پسینو)

پیش: با کسره ی کشیده ی حرف پ، پیش- نزدیک - جلو

پیش: با کسره ی کشیده ی حرف پ، وابسته ی نزدیک فامیلی

پُشت: (پُش قواله)

پیش پات رهڈ: با کسره ی کشیده ی حرف پ، مدت کوتاهی قبل از آمدنت، رفت (ر- د - ر-)

پیش پیرار: با کسره ی کشیده ی حرف پ، پیش پیرارسال (سه سال قبل)

پیش جنگ: با کسره ی کشیده ی حرف پ، پیش جنگ - سنگب زرگ دربازی هفت سنگ

پیش زُم: با کسره ی کشیده ی حرف پ، قبل از من

پیش زا: با کسره ی کشیده ی حرف پ، بچه یا بچه های زن قبلی شوهر

*پیش سینه: با کسره ی کشیده ی حرف پ، برای تزیین و افزودن زیبایی حیوان می بافند و به دور گردن مادیان حلقه می کنند

پُش قواله: پشت قباله - مهریه (پُش = پُشت) (ل ، ل)

*پُشت داین به پُشت یک: از همدیگر حمایت کردن - با هم کار کردن - با کمک هم کاری را انجام دادن - باهم همدل و متحد شدن

*پُشت داین به پُشت یک: از همدیگر حمایت کردند - با هم کار کردند - با کمک هم کاری را انجام دادند - باهم همدل و متحد شدند

پُشت دَسْت و ابیدم: با ضمه ی حرف د،

پُشت دَسْتُم کردی:

پُشت ره: لجوج - یکدنده

پُشت گوش و ندين: کم محلی کردن - انجام ندادن

پُشت واپُشت: عقب عقب - پشت سرهم (پُشتاپُشت)

پُشتاپُشت: عقب عقب - پشت سرهم (پُشت واپُشت)

پیشتر: با کسره ی کشیده ی حرف پ، جلوتر- پیش تر- نزدیکتر

پیشتر: با کسره ی کشیده ی حرف پ، پیشتر- نزدیکتر- دارای وابستگی فامیلی نزدیکتر - از نظر فامیلی به فرد نزدیکتر

پیشنو: با کسره ی کشیده ی حرف پ، پیشنو - اسلحه ی کمری

پشخ: پخش - پراکنده (پ ، پ)

پشخ پره: پخش شدن (پ ، پ) (پشخ پره)

پشخه: پشه - مگس (پشخه - پشخه)

پشخ پره: با ضمه ی حرف ق، پخش شدن (پ ، پ) (پشخ پره)

پشقاو: بشقاب (ق ، ق) (قوری - قوری)

پشقه: پشه - مگس (پشخه - پشخه)

پشکال: با کسره ی کشیده ی حرف پ، پیشکال - محصولی که پیش از موعد کاشته می شود

پشکش: با کسره ی کشیده ی حرف پ، پیچ گروشتی

پشکش: با کسره ی کشیده ی حرف پ، پیشکش - هدیه - کادو

پشگل: سرگین گوسفند و بز (پشگل)

پشگل: گاهی برای تحقیرکردن کسی او را با این عنوان صدا می زنند یا لقب می دهند

پشگل به تنبر! وئی: به طعنه یعنی تند تند می خوری - با عجله می خوری (پشگل)

پشگل به گال: نوعی بازی محلی

پشکنی: پخش کرد (پیشکنی - پیشکنید)

پشکنی: پخش می کنی (پیشکنی - پیشکنی - پیشکنی)

پشکنید: پخش کرد (پیشکنید)

پشکنیدن: پخش کردن (پیشکنیدن)

پشکنیدن: پخش کردند (پیشکنیدن)

پشگل: سرگین گوسفند و بز (پشگل)

پشم گر نیڈن: پشم ریسیدن

پشم گر نیڈن: پشم ریسیدند

پشما بریل ن چره کردن: با فتحه ی کشیده ی حرف چ، پشم بره ها را چیدند (چهره)

پشماپوست: لاغر - نحیف

پشیه: با کسره ی کشیده ی حرف پ، چوبی که جلو چادر (بهون) را بالا نگه می دارد.

پَشِه: بافتحه ی کشیده ی حرف پ، پشه - مگس (پَشخه - پَشوَه)

پُف: ریه - شش - جگر سفید

پُف: ورم - آماس

پُف کرد به دَسْت: کار را شروع کرد (تُف کرد به دَسْت)

پُفست: خراب شد - فروریخت

پُفنیژن: پودر حنا را در آب ریختند - حنا درست کردند

پُفنیژن: خراب کردن دیوار

پُفنیژن: دیوار را خراب کردند

پُفنیژن: ریختن پودر حنا در آب - درست کردن حنا

پُور: کم ارزش - پهن گاو و گوسفند

پُفنیژن: بی ادبانه یا سرد با کسی حرف زدن (پُفنیژن)

پُک پوز: دهان - صورت (کُ ، ک)

پُکست: ترکید

پُکست: شکوفه داد - شاخه ی تازه داد - سراز زمین بیرون آورد (درمورد گیاهان و درختان)

پُکنید: ترکاند - ترکانید (پُینید)

پُل: مو - گیسو

پُل: با ضمه ی کشیده ی حرف پ، پُل

پِل: با کسره ی کشیده ی حرف پ، بچه ای که حرف گوش نکرده و کار خود را انجام دهد (پهل)

پُل: گاونر

پُل اُردن: نابینایی چشم

پُل بُریده: گیس بریده (هم نوعی ناسزا و هم نوعی نفرین است) (پُل تاشیده) (د ، د)

پُل پُل: تلوتلو خوران

پُل پُل کُردن: وقتی با میزان دیدکم بخواهیم کاری را انجام دهیم - تلوتلو خوران راه رفتن

*پُل پیره: وقتی کسی در جمعی قرار می گیرد که همه از او از نظر سنی کوچکتر هستند - خطاب خارج از ادب به افراد مسن (ر ، ر)

پُل تاشیده: گیس بریده (هم نوعی ناسزا و هم نوعی نفرین است) (پُل بریده) (د ، د)

*پُل دَک دَکو: پُل پیاده رو معلق در محله ی بازار چشمه علی مسجدسلیمان (زمان عبور عابرین می لرزید و به دَک دَکو یعنی لرزان

معروف شد)

پُل رَهْدُ به گا: جفتگیری گاو نر و ماده را می گویند

پُل زَبُن: درمورد آب زیاد که در یک محیط جریان داشته باشد مانند سیلاب یا آب حاصل از باران زیاد

پُل زَبُن: در مورد ضعف بینایی با کمی قدرت دید (مَر تیات پُل اُردنیه)

پُل سلات: پُل صراط - روز قیامت

*پُل سی مِلی: مِی بروزن دی، پلی بین مسجدسلیمان و هفتکل و به فاصله ی سی مایل از مسجدسلیمان (وجه تسمیه ی آن همین سی مایل

فاصله از مسجدسلیمان است - مِیل یعنی مایل که واحد مسافت است) (منظور دی ماه است)

*پُل گُدار: پُل ماشین رو قدیمی که شرکت نفت در محل گدار لندر ساخته بود و تا چندسال قبل تنها پُل ارتباطی بین مسجدسلیمان و اندیکا بود

پُل واگند: به طعنه به جوان قوی و ازدواج نکرده می گفتند

پُل ی دَسْت رَهْدُ به گا: یک بار جفتگیری گاو نر و ماده را می گویند (رَه - رَد)

پَلا: گیسو - موها (جمع پُل) (در بین بعضی از بختیاری ها پَل هم تلفظ می شود)

پَلاپَرت: پَرت و پَلا - نامربوط حرف زدن (پَلاپَرتِه - کله پَرتِه)

پَلاپَرتِه: پَرت و پَلا - نامربوط حرف زدن (پَلاپَرت - کله پَرتِه)

پَلاَتِ پَناشی: هم نوعی ناسزا و هم نوعی نفرین است (پَلاَتِ تاشای - پَلاَتِ سی مُ پَناشی - پَلاَتِ سی مُ تاشای)

پَلاَتِ تاشای: هم نوعی ناسزا و هم نوعی نفرین است (پَلاَتِ پَناشی - پَلاَتِ سی مُ پَناشی - پَلاَتِ سی مُ تاشای)

پَلاَتِ سی مُ پَناشی: هم نوعی ناسزا و هم نوعی نفرین است (پَلاَتِ پَناشی - پَلاَتِ تاشای - پَلاَتِ سی مُ تاشای)

پَلاَتِ سی مُ تاشای: هم نوعی ناسزا و هم نوعی نفرین است (پَلاَتِ پَناشی - پَلاَتِ تاشای - پَلاَتِ سی مُ پَناشی)

پَلاَر کُردن: بدن نوزاد را با قطعه خمیر چربی مالش می دهند تا موهای روی بدن کنده شود

پَلاَرنیژ: اشتباه کرد - تَبِق زد - از دهانش دررفت

پَلاَرنیژن: اشتباه کردن در صحبت - تَبِق زدن

پَلاَرنیژن: اشتباه کردند - تَبِق زدند - از دهانشان دررفت

پُلُوست: خراب شد - فروریخت - بخشی از یک تپه یا بلندی فروریخت

پُفنیژن: خراب کردن دیوار

پُفنیژن: دیوار را خراب کردند

پُلُوست: له شد

پُفَنبِیْن : استفراغ کردن
 پُفَنبِیْن : بی ادبانه یا سرد با کسی حرف زدن (پُفَنبِیْن)
 پُفَنبِیْن : شروع به گریه کردن
 پُفَنبِیْده : له شده

پَل : گیسو - موها (جمع پَل - پَلا)
 پَلو : با فتحه ی کشیده ی حرف پ و ضمه ی کشیده ی حرف واو، پهلوان (پَهلو - پَهلو - ن - پَلو - ن)
 پلو : پلو بروزن گلو، گاو نر جوان و قوی
 پلو : با تلفظ خفیف واو، پلو - خوراک (آش پلو)
 پَلو - ن : با فتحه ی کشیده ی حرف پ و ضمه ی کشیده ی حرف وتو، پهلوان (پَهلو - پَهلو - ن - پَلو - ن)
 پلوار : پرور

پلی : با فتحه ی کشیده ی حرف پ، پهلو - کنار - جنب (پَهلی)
 پلی واپلی : با فتحه ی کشیده ی حرف پ، به پهلو - به پهلو از جایی افتادن - به پهلو در جایی افتادن (پَهلیاپهلی - پَلیاپلی)
 پلیاپلی : با فتحه ی کشیده ی حرف پ، به پهلو - به پهلو از جایی افتادن - به پهلو در جایی افتادن (پَهلیاپهلی - پلی واپلی)
 پلیت : لی بروزن دی، پلیت - ورقه هایی از آهن گالوانیزه که برای پوشش سقف یا دیواره ی ادارات به کار می رود (منظور دی ماه است)
 پلیتی : ساخته شده از پلیت - پوشیده شده با پلیت

پلیسه : پلاسه ی چوب (پلیش)
 پلیش : به هم خوردن جمع - جدا شدن افراد
 پلیش : پلاسه ی چوب (پلیسه)
 پلیش وست مینسو : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، از هم جدا شدند - متفرق شدند (مینسو - مینسو)
 پلیش وست مینسو : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، از هم جدا شدند - متفرق شدند (مینسو - مینسو)
 پلیش وست مینسون : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، از هم جدا شدند - متفرق شدند (مینسون - مینسون)
 پمبو : شلخته - کثیف - ژولیده

پمبه : پنبه
 پمبی : پنبه ای - از پنبه ساخته شده - از پنبه بافته شده (پارچه ی پنبه ای)
 پمپ : تلمبه - پمپ
 پمپ آمشی : پمپ دستی برای پاشیدن مایع حشره کش (ا ، ا)

پن : پناه (پنه)
 پن : با فتحه ی کشیده ی حرف پ، پهن - وسیع - گشاد
 پن آوردن : پناه آوردن - پناه بردن (پنه)
 *پن پَنک : با ضمه ی کشیده ی حرف پ، زمانی که در ضمن راه رفتن به هر علتی پاها را بیش از حد معمول باز کنند (کاپَنک - کاپَنک - پهن پَنک)

پن پوش : با فتحه ی کشیده ی حرف پ، پنهان کردن - پوشاندن
 پن دیفار : کنار دیوار - درپناه دیوار (پنه)
 پن وا کی بیارم : به چه کسی پناه ببرم (پنه)
 پنا : با فتحه ی کشیده ی حرف پ، عرض (پَنا)
 پنا : پناه (پنه)

پنا آوردم بت : به تو پناه آوردم (پنه)
 *پنپوشون : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، لاپوشانی کردن - عدم ابراز مطلبی به خاطر حمایت از کسی - افشا نکردن موضوعی

پنافت : کفاف - اندازه بودن - کفاف دادن
 پنافت ن گنه : کافی نیست

پنافتیس ن گنم : از عهده اش بر نمی آیم
 پنچک : یک پنجم - خمس

پنجلی : پنجعلی که نامی مردانه است
 پنچه پاره : تکه تکه - پاره پاره (ر ، ر)

پند : مقعد (سیل - کند)
 پندو : دو با تلفظ خفیف واو، ورم - آماس

پندونیده : دو با تلفظ خفیف واو، متورم - ورم کرده
 پندین : دشنام است - لقب بدی که به کسی نسبت دهند

پنسلین : پنی سیلین - آنتی بیوتیک
 پنگ : پنجه - پنجه ی دست - مشت (پنگ - پَنگه) (پ ، پ)

- پَنگ به کند : ساده - ساده لوح (پَنگه به کند - پَنگی)
 پَنگاس کرد من خُراک :
 *پَنگِرسْت : با کسره ی کشیده ی حرف گاف، بوی چیزی فضایی را پرکرد - بو (دود) همه جا را پرکرد - بو (دود) همه جابخش شد (پَنگِرسْت)
 پَنگوله : پنجه ی دست (ل ، ل) (پَنگ - پَنگ)
 پَنگه : پنجه - پنجه ی دست - مشت (گ ، گ) (پَنگ - پَنگ - پَنگوله)
 پَنگه ای : ساده لوح (پَنگه یی - پَنگی)
 پَنگه به کند : ساده - ساده لوح (پَنگ به کند - پَنگی)
 پَنگِرسْت : بوی چیزی فضایی را پرکرد - بو (دود) همه جا را پرکرد - بو (دود) همه جابخش شد (پَنگِرسْت)
 پَنگی : ساده لوح (پَنگه یی - پَنگه ای)
 پَنه : پناه - جای امن (پَنَا)
 پَنه آورْدن : پناه آوردن - پناه بردن
 پَنه دیفار : کنار دیوار - درپناه دیوار (پَن)
 پَنه وا کی بیارم : به چه کسی پناه ببرم (پَن)
 پَنیره :
 پو : پو بروزن مو، پوست - لایه (تو بروزن مو)
 پو : با ضمه ی کشیده ی حرف پ و تلفظ خفیف واو،
 پورست : پو بروزن مو، بسته شد - روی هم گذاشته شد (پلک چشم)
 پورست : پو بروزن مو، به کار چسبید - روی کسی افتاد
 *پورسین : پو بروزن مو، چیزی یا کسی را به زور بغل کردن - در آغوش گرفتن - روی کسی یا چیزی افتادن یا پهن شدن - چسبیدن به کار - بسته شدن (پلک چشم)
 *پورستن : پو بروزن مو، چیزی یا کسی را به زور بغل کردند - در آغوش گرفتند - روی کسی یا چیزی افتادن یا پهن شدند - به کار چسبیدند - بسته شدند (پلک چشم)
 *پورم : پو بروزن مو، به کار می چسبم - کارم را انجام می دهم - روی کسی یا چیزی می افتم - به کسی یا چیزی می چسبم (! پورم)
 پورنیده : پو بروزن مو، بسته شده - روی هم گذاشته شده (پلک چشم)
 *پوره : پو بروزن مو، به کارش می چسبم - کارش را انجام می دهد - روی کسی یا چیزی می افتد - به کسی یا چیزی می چسبم (! پوره)
 پوز : پو بروزن مو، دهان
 پوز پُر : پو بروزن مو، اخم کرده - ناراحت
 پوزن پُر کرد : پو بروزن مو، ناراحت شد - اخم کرد
 پوزار : پو با تلفظ خفیف واو، کفش - پای افزار
 پوزپُر : پو بروزن مو، تفنگ سرپر قدیمی (پوسپُر)
 پوزت چُک مَند : پو بروزن مو، به جایی نرسیدی - موفق نشدی - چیزی گیرت نیامد - چیزی به تو نرسید (پوزت مَند چُک)
 پوزت مَند چُک : پو بروزن مو، به جایی نرسیدی - موفق نشدی - چیزی گیرت نیامد - چیزی به تو نرسید (پوزت چُک مَند)
 پوزس پُربید : پو بروزن مو، ناراحت بود - اخم کرده بود
 پوسپُر : پو بروزن مو، تفنگ سرپر قدیمی (پوزپُر)
 پوست نهادُم : پو بروزن مو،
 پوش : پو بروزن مو، لایه - طبقه (ساختمان)
 پوشم : پو بروزن مو، می پوشم (! پوشم)
 پوشن : پو بروزن مو، مجازا به معنی پوشاننده است و اشاره به روانداز دارد
 پوشم : پو بروزن مو، می پوشانم - مرا می پوشاند (! پوشم)
 پوشنید : پو بروزن مو، پوشانید - مخفی کرد
 پوشه : پو بروزن مو، می پوشاند - روی چیزی سرپوش می گذارد (! پوشه)
 پوشه : پو بروزن مو، می پوشد (! پوشه)
 پوشید : پو بروزن مو، پوشانید (پوشنید)
 پوشید : پو بروزن مو، پوشید - برتن کرد
 پوشید : پو بروزن مو، مخفی کرد - پنهان کرد
 پوشیده : پو بروزن مو، پوشیده (لباس) - پوشانده شده
 پوشیده : پو بروزن مو، پوشیده است - برتن کرده است
 پوشیده : پو بروزن مو، پوشیده است - مخفی است - مخفی کرده است
 پوشیده : پو بروزن مو، مخفی - دور از نظر
 پوک : پو بروزن مو، پُک زدن به سیگار ، قلیان یا چپق

پوک : پو بروزن مو، پُتک

پوک : پو بروزن مو، صدای زمین خوردن چیزی (پوکشت)

پوکشت : پو بروزن مو، صدای زمین خوردن چیز سنگین (پوک)

پونده : با فتحه ی کشیده ی حرف پ، نام محلی در اطراف شوشتر (پَهونده) (د ، دَ)

پَه : پس

پَه : کلمه ی تعجب

پَه : پیه - چربی

پَه به جی یر : تکه های جگر را درون پیه روی شکم گوسفند پیچیده و کباب کرده اند (جی یر = جگر)

پَهْدُن : پُختن (پُدن)

پَهْدُن : پختند (پُدن)

پهر- ز : با کسره ی کشیده ی حرف ر، پرهیز- اباکردن- خودداری کردن خصوصا از خوردن غذا در زمان بیماری (پَر- ز)

پَهسه : می پزد - پخته می شود (! پسه - ! پسه - پسه)

پهل : بچه ای که حرف گوش نکرده و کار خود را انجام دهد (پِل)

پهلُو : با ضمه ی کشیده ی حرف واو، پهلوان (پهلُو - ن - پلُو - ن)

پهلُو - ن : با ضمه ی کشیده ی حرف واو، پهلوان (پهلُو - - پلُو - ن - پلُو -)

پَهلی : پهلُو - کنار - جنب (پَلی)

پَهلی واپَهلی : به پهلُو - به پهلُو از جایی افتادن - به پهلُو در جایی افتادن (پَلیاپَلی - پَلی واپَلی - پَهلیاپَهلی)

پَهلیاپَهلی : به پهلُو - به پهلُو از جایی افتادن - به پهلُو در جایی افتادن (پَلیاپَلی - پَلی واپَلی - پَهلی واپَهلی)

پَهَن : پهن - وسیع - گشاد (پَن)

پهن پَهَنک : زمانی که در ضمن راه رفتن به هر علتی پاها را بیش از حد معمول باز کنند (کاپَنک - کاپَهَنک - پَن پَنک)

پَهنا : عرض (پَنا)

پَهنی : پهن - عرض

پَی : پنج (پَین) (پَی تیر - پَین تیر = پنج تیر که نوعی اسلحه است)

پَی : پَی بروزن دَی، رَد پا (منظور دی ماه است)

پَی : پَی بروزن دَی، نسبت فامیلی (منظور دی ماه است)

پَی به گِلال : پَی بروزن دَی، یافتن علت موضوعی - ریشه یابی موضوعی (منظور دی ماه است) (گ ، گَ)

پَی تُر : پَی بروزن دَی، رد پا - اثر پا - رد چیزی (پَی تُره) (منظور دی ماه است)

پَی تُره : پَی بروزن دَی، رد چیزی - به دنبال اصل و نسب و وابستگی فامیلی رفتن (پَی تُر) (منظور دی ماه است)

پَی جور : پَی بروزن دَی، پیگیر- دنبال چیزی بودن (منظور دی ماه است)

پَی زَین : پَی بروزن دَی، عمق آب را تعیین کردن (منظور دی ماه است)

پَی زَین : پَی بروزن دَی، عمق آب را تعیین کردند (منظور دی ماه است)

پَی شَمیه : پنج شنبه

پَی کور : پَی بروزن دَی، بدون اثر- بدون ردپا (منظور دی ماه است)

پَی کورم کرد : پَی بروزن دَی، کاری کرد که نتوانم رد او را دنبال کنم - کاری کرد که نتوانم او را پیدا کنم - کاری کرد که نتوانم چیزی را

بفهمم (منظور دی ماه است)

پَی ن رَسند : پَی بروزن دَی، نسبت فامیلی خود را نشان داد و معلوم کرد (منظور دی ماه است)

پَی ن کور کرد : پَی بروزن دَی، ردپا را از بین برد - رد گم کرد (منظور دی ماه است)

پَی به : علامت تعجب - زمان تعجب برزبان می آورند (پ - ت - تی به)

پیا : پیا بروزن بیا، اصطلاحا به معنی شوهر هم به کار می رفت

پیا : پیا بروزن بیا، مرد- مذکر

پیا اوْد به هرکت : پیا بروزن بیا،

پیا گل گرهْد وا ی ز به : پیا بروزن بیا- با کسره ی کشیده ی حرف ز، مرد با زنی دوست شد (وا = با)

پیا اسمی : پیا بروزن بیا، مرد نامی - مرد معروف - مرد خوشنام

پیا یکار : پیا بروزن بیا، مردی که قدرت کار دارد - به طعنه به مردی می گویند که بچه ی زیاد دارد

پیا تَریفی : پیا بروزن بیا- با فتحه ی کشیده ی حرف ت، مردی که از او تعریف می شود ولی در حد این تعریف و تمجید نیست

پیا سوار آبیْد : پیا بروزن بیا، مرد سوار شد - مرد سوار اسب شد (س ، س) (وایبْد - آبی - آوی - وبی)

پیا کَحْدازاده : پیا بروزن بیا- با فتحه ی کشیده ی حرف کاف، مرد بزرگ منش - مرد بااصالت - مرد بانجابت

پیا گپ : پیا بروزن بیا، مردبزرگ - مرد مسن

پیا بی یه : پیا بروزن بیا، مردی است - در مقام تعریف از کسی می گویند (یه به جای فعل ربطی است می آید)

پیار : پیار بروزن پیاز، علف پاییزی - علف خشک

پیاپیل : پیا بروزن بیا، مردان

- بیال پای ره‌دن: پیا بروزن بیا، همه ی مردان رفتند
 بیایی: پیا بروزن بیا، مردی - مرد بودن - مرداگی
 بیایی: پیا بروزن بیا، یک مرد - مردی
 بیپ: بیپ بروزن زیب، بشکه های بیست لیتری را می گویند (بیپ)
 بیپ: بیپ بروزن زیب، بشکه های بیست لیتری را می گویند (بیپ)
 پیینی: پی بروزن بی، جستجو کرد - زیرو کرد (پیینی)
 پیینی: پی بروزن بی، جستجو می کنی - زیرو می کنی (پیینی)
 پیینی: پی بروزن بی، زیرو کرد (پیینی)
 پیینین: پی بروزن بی، زیر و رو کردن خاک یا هر چیزی
 پیته بجور: پی بروزن بی، همه جا و همه چیز را برای یافتن چیزی به هم ریختن (پیته بجور - پتی بجور - پتی بجور)
 * پیته پرو کردن: رو بروزن مو، وصله پینه کردن - وصله کردن - مطلبی را از دیگران مخفی کردن - لاپوشانی کردن (پرو کردن - پیته پرو کردن)
 * پیته پرو کردن: رو بروزن مو، وصله پینه کردند - وصله کردند - مطلبی را مخفی کردند (پرو کردن - پیته پرو کردن)
 پیته بجور: پی بروزن بی، همه جا و همه چیز را برای یافتن چیزی به هم ریختن (پیته بجور - پتی بجور - پیته بجور)
 پیداً: پی بروزن دی، پیدا - نمایان (منظور دی ماه است)
 پیر: معمولاً به جای ائمه هم استفاده می شود (ت ن پیر = تو را به ائمه سوگند)
 پیر: امامزاده (ائمزه)
 * پیر: به سادات وابسته به یک امامزاده هم می گویند که جمع آن پیر و ن است مثلاً پیر و ن بُویر یعنی سادات امامزاده بُویر. این امامزاده در اطراف مسجدسلیمان واقع است
 پیر: مسن - سالمند
 * پیر و ن: با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، سادات وابسته به یک امامزاده را می گویند مثلاً پیر و ن بُویر (پیر و ن - پیر و)
 (پیر ابوی: داعی است به معنی پیر شوی
 پیر بُویر: وی بروزن دی، از تیره های طایفه ی سهونی است (منظور دی ماه است)
 پیر قُتیدی: پیر قطب الدین که نام امامزاده ای است
 پیر قُتیدی: پیر قطب الدین که نام طایفه ی سادات امامزاده پیر قطب الدین است
 پیر کوری: (پیری کوری - پیریس کوریس - کور پیری - کوری پیری)
 پیرن: پیراهن
 بیرونی: بیرونی بر وزن بیرونی، نوعی بیماری
 بیرونیس بُرید: بیرونی بر وزن بیرونی،
 بیرونیس زید: بیرونی بر وزن بیرونی و زی بروزن دی،
 پیری کوری: پیری و کوری - آخر عمر (پیر کوری - پیریس کوریس - کور پیری - کوری پیری)
 پیریس کوریس: پیری و کوری - آخر عمر (پیر کوری - پیریس کوریس - کور پیری - کوری پیری)
 پیسیست: پوسیده
 پیسیسته: پوسیده (پیسیسته)
 پیسیسته: پوسیده (پیسیسته)
 پیش: شاخه های تازک گیاهان را می گفتند (جارو پیشی)
 پیش وست میسون: با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، متفرق شدند
 پیشال: پوشال (پیشاله)
 پیشاله: پوشال (پیشال)
 پیشکنی: پخش کرد (پیشکنید - پیشکنید)
 پیشکنی: پخش می کنی (پیشکنی - پیشکنی)
 پیشکنید: پخش کرد (پیشکنید)
 پیشکنیدن: پخش کردن (پیشکنیدن)
 پیشکنیدن: پخش کردند (پیشکنیدن)
 پیشکنیده: پخش کرده - پخش شده (پیشکنیده)
 پیشکنیده: پخش کرده است - پخش شده است (پیشکنیده)
 پیغم: با ضمه ی حرف ق و پی بروزن دی، پیغام - پیام - سفارش (منظور دی ماه است)
 پیغمبر: با ضمه ی حرف ق و پی بروزن دی، پیغمبر - پیامبر (منظور دی ماه است)
 پیک: پوک - خالی - توخالی
 پیکاو: پیکاپ - وانت مخصوص حمل بار و مسافر (پیگو)

پیگو : پیگو با تلفظ خفیف واو، پیکاپ - وانت مخصوص حمل بار و مسافر (پیکاو)

پیل : پول

پیل ا روفه : پول جمع می کند

پیل خیرد : پول خُرد (پیل خیرده)

پیل خیرده : پول خُرد (پیل خیرد)

پیل گوشه :

پیل ن خیرد گن : پول درشت را به پول باارزش کمتر تبدیل کن (مثلا تبدیل هزار تومانی به پانصد تومانی)

پیلک : پولک - فلس ماهی

پیلکی : پول دوست - کسی که به خاطر پول هرکاری می کند

پیلکی : پولکی روی لچک زنان

پیلکی : نوعی شیرینی

پیمُن : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و پی بروزن دی، پیمان - عهد - قَسَم (پیمُو - پیمُون) (منظور دی ماه است)

پیمُنِه : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و پی بروزن دی، پیمان - گیل (ن ، ن) (پیمُوِه - پیمُونِه) (منظور دی ماه است)

* پیمُو : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، پیمان - عهد - قَسَم (پیمُن - پیمُون) (پی بروزن دی - منظور دی ماه است)

* پیمُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، پیمان - عهد - قَسَم (پیمُن - پیمُو) (پی بروزن دی - منظور دی ماه است)

* پیمُونِه : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، پیمان - گیل (ن ، ن) (پیمُوِه - پیمُنِه) (پی بروزن دی - منظور دی ماه است)

(است)

* پیمُوِه : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، پیمان - گیل (پیمُنِه - پیمُونِه) (پی بروزن دی - منظور دی ماه است)

پین : پنج (پین تیر یعنی پنج تیر) (پی)

پین تیر : پنج تیر (اسلحه ای است) (پی)

پینه : پونه

پینی : پی بروزن دی، اندازه گرفت - پیمان کرد (پینید) (منظور دی ماه است)

پینی : پی بروزن دی، اندازه می گیری - پیمان می کنی (ا پینی) (منظور دی ماه است)

پینید : پی بروزن دی، اندازه گرفت - پیمان کرد (پینی) (منظور دی ماه است)

پینید : ترکاند (پُکنید)

پینیدن : پی بروزن دی، پیمان کردن - اندازه گرفتن (منظور دی ماه است)

پینیدن : پی بروزن دی، پیمان کردند - اندازه گرفتند (منظور دی ماه است)

پینیدن : ترکاندن (پُکنیدن)

پینیدن : ترکاندند

پینیده : پی بروزن دی، پیمان شده (منظور دی ماه است)

پینیده : پی بروزن دی، پیمان شده است (منظور دی ماه است)

پینیده : ترکیده

پینیده : ترکیده است

پینیده : ترکانده - ترکانده شده

پینیده : ترکانده است - ترکانده شده است

پیه : پی ساختمان

بخش ت

ت : با فته ی کشیده ی حرف ت، آخر - انتها - ته (تَه)

ت : علامت تعجب - زمان تعجب بر زبان می آورند (پ - پی یه - تی یه)

ت : با کسره ی کشیده ی حرف ت، چشم (تَخ - تِه - تی)

ت : تو (ضمیر فاعلی دوم شخص مفرد) (ت)

ت : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، تو (ضمیر فاعلی دوم شخص مفرد) (ت)

ت : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، تاق - توان - تاب (تَه)

ت : با کسره ی کشیده ی حرف ت، چشم (تِه - تی)

ت سوار م پیاده : تو سوارو من پیاده (د ، د)

ت که دلت ی بیذ : تو که منظورت این بود - تو که نظرت این بود (ت که ی دلت بیذ)

ت که ملت رهذ بی : تو که دوست داشتی بروی - تو که تمایل به رفتن داشتی (رهذ بی = رهذن بی یعنی رفتن بود)

ت که ملت رهذیه : تو که دوست داری بروی - تو که تمایل داری بروی

ت که ی دلت بیذ : تو که منظورت این بود - تو که نظرت این بود (ت که دلت ی بیذ)

تُ میرای : تو بمیری (نوعی قسم است) (تُ میری)

تُ میری : تو بمیری (نوعی قسم است) (تُ میرای)

تُن : به تو- تو را (تُن)

تُن پیر : تو را به پیر - تو را به پیر سوگند (تُن) (در اینجا منظور از پیر، ائمه و امامزاده ها هستند)

*تُن پیر تُن خُدا تُن پِیْمَبر : پِی بروزن دِی و با ضمه ی حرف ق، تو را به ائمه، پیغمبر و خدا سوگند - وقتی می خواهند کسی را به سختی سوگند دهند یا او را به شهادت بگیرند، می گویند (تُن) (منظور دی ماه است)

تُن پِیْمَبر : پِی بروزن دِی و با ضمه ی حرف ق، تو را به پیغمبر- تو را به پیغمبر سوگند (تُن) (منظور دی ماه است)

تُن خُدا : تو را به خدا - تو را به خدا سوگند (تُن)

تُ و مُ : تو و من

تا : برای مقایسه ی دو مورد (یُ تا هُ = این تا آن - این بهتر است یا آن)

تا : برای نشان دادن فاصله ی بین دو نقطه (ز ای چُ تا مَنزل = از اینجا تا منزل)

تا : تا زمانی که - تا وقتی که

تا : خَم - کج شدن بدن - خم کردن یا شدن بدن

تا : لا- خَم - خم کاغذ

تا : که

تا : گراز نر

تا : لنگه - عدد

تا : نشانه ی فاصله ی زمانی - تازمانی که

تا : نشانه ی فاصله ی مکانی - تاجایی که

تا اِ تَرست : تا می توانست (تا اِ تَرست)

تا اُچُ که جا داشت : تا آنجا که امکان داشت

تا اُچُ که : تا آنجا که

تا اِگِی اشد مَشد : تا حرفی می زنی - تا حرکتی می کنی (فوری جواب می دهد - فوری واکنش نشان می دهد)

*تا بام دیار بیڈ : تا او (آن) را می دیدم - تازمانی که او (آن) را می دیدم (تا بام دیار بیڈ)

تا اِ تَرست : تا توانست - تا می توانست - تا آنجا که توان داشت (تا اِ تَرست)

تا اِ تَرست تَلنیڈ مین هور : تا می توانست خورجین را پرکرد (تا اِ تَرست)

تا نیام بُر اِ کَرین : تا چشمه ایم می دید - تا جایی که چشمه ایم می دید

تا دِلَم بَخ : تادلت هم بخواد (دلت می خواهد ولی به آن نمی رسی)

تا قیام قیامت : تا روز قیامت - برای همیشه

تا نِگوزنی، چارزونی نِشینی :

تا نِگوزنیڈ، چارزونی نِشست :

*تا وام دیار بیڈ : تا او (آن) را می دیدم - تازمانی که او (آن) را می دیدم (تا بام دیار بیڈ)

تا وختی ز کیند گور رُم به لم : تا وقتی که بمیرم - تازمانی که مرا در قبر بگذارند

تا هور جا داشت تَلنیڈ مینس : تا جایی که خورجین جا داشت آن را پرکرد - تا حدامکان خورجین را پرکرد

تا کرد : از رودخانه گذشت

تا کرد : پیچید - پیچانید

تا کَرین : خم کردن - روی هم تا کردن

تا کَرین : خم کردند - روی هم تا کردند

تا پو : اشاره ی طعنه آمیز به آدمهای چاق و بی خاصیت

تا پو : محل نگهداری آرد

تا پو گلی : اشاره ی طعنه آمیز به آدمهای چاق و بی خاصیت (تا پو)

تا تِه : از تیره های طایفه ی گهیش (ت ، ت)

تا تِه : به پیرمرد گفته می شود (ت ، ت)

تا تِه : عمو (ت ، ت) (تَنا)

تا تِه زا : عمو زاده (تا زا)

تا تِی : راه رفتن بچه (تا تِی)

تا تِی : راه رفتن بچه (تا تِی)

تا دُ : عمو (تا تِه)

تا دُ رووا : عموروباه (در داستانها آمده است)

تا ر : جدا - جداشدن

تا ر : کدر- مات - تیره

تار آبیڈ : جدا شد (وایبڈ - وبیڈ - وبی - آبی)
 تار آبیڈ : تاریک شد (وایبڈ - وبیڈ - وبی - آبی)
 تار آبیڈ : چشمه‌هایم تار می بینند - دید خوبی ندارم - قدرت دید چشمه‌هایم کم شده است
 تار وایبڈ : جدا شد (وبیڈ - وبی - آبی - آبیڈ)
 تار وایبڈ : تاریک شد (وبیڈ - وبی - آبی - آبیڈ)
 تاراز :
 تارُف : تعارف (تَک تارُف - تَک تارُف)
 تارُف کرد : تعارف کرد - به قول تهرانی ها بفرما زد
 تارُف کردن : تعارف کردن
 تارُف کردن : تعارف کردند
 تارُف گهیشی :
 تارُفیس کرد : به او تعارف کرد - به او خوش آمد گفت - به او هدیه داد
 تارُفی : کسی که زیاد تعارف می کند
 تارُفی : هدیه - کادو
 تارُفی اورد سیم : برایم هدیه آورد
 تارُفی بم داد : کادو به من داد (بُم - وم - وم - به م)
 تارُفی به م داد : کادو به من داد (بم - وم - وم - وم)
 تاریکی زهنیست بی : تازه هوا تاریک شده بود
 تاریکی گره‌م : با ضمه ی حرف د، شب شد - تاریک شد
 تازا : عموزاده (تاته زا)
 تازا وازا :
 تازه - نو - تازه - جدید - به تازگی - کمی قبل (ز ، ز)
 تازه رسی بی : همین الان رسیده بود- کمی قبل رسیده بود
 تازی :
 تاس : تاس مخصوص بازی - وسیله ی بازی تخت نرد
 تاس : کاسه
 تاس کرد : آن را تا کرد
 تاس کرد نهائیس من جوس : با کسره ی کشیده ی حرف جیم، آن را تا کرد و در جیب خود گذاشت
 تاس کرد نهائیس من کله : آن را تا کرد و در گلاهِ گذاشت
 تاسیست : خفه شد - بر اثر خفگی سیاه شد
 تاسنیده : سیاه شده بر اثر خفگی یا نرسیدن هوا
 تاسیه : گریه ی شدید همراه با قطع تنفس و تیرگی رنگ صورت - حالت خفگی ناشی از آسم و نفس تنگی یا گریه ی شدید
 تاسیه بردیس : به همراه گریه ی شدید نفسش قطع و رنگ صورتش تیره شد
 تاشخه : تاقچه - رف - پنجره ی کوچک (تاشقه)
 تاشقه : تاقچه - رف - پنجره ی کوچک (تاشخه)
 تاشیڈمیس : با ضمه ی حرف د، آن را تراشیدم
 تاشیڈن : تراشیدن (چوب - ریش)
 تاشیڈن : تراشیدند (چوب - ریش)
 تافه : طایفه
 تاق : سقف طاقی شکل - سقف (ق ، ق)
 تاق : فرد - مفرد (ق ، ق)
 تاقا : طاقها - سقفها - خانه ها و اتاقها هم معنی می دهد (ق ، ق)
 تاققت : طاقت - تاب - مقاومت (ق ، ق)
 تال : نخ - ریسمان
 تال : با کسره ی کشیده ی حرف لام، طالع
 تال بر :
 تال تال : نخ نخ - نخ کش شده
 تال می : می برون بی، تارمو
 تالا : تا حالا- تاکنون (تا حالا - تا هلا)
 تالا : جمع نخ - نخها
 تالیس بگر : با کسره ی کشیده ی حرف لام، طالعش را بگیر- آینده اش را پیشگویی کن

تالس بُور: حرف را تمام کن - دنباله ی حرف را نگیر - بحث را قطع کن
تالم: طالع من

تالو: طالب که نامی مردانه است

تانکی: مخزنهای بزرگ مخصوص ذخیره ی آب و دیگر مایعات - بشکه های فلزی ذخیره ی آب و مایعات دیگر در منازل

تانکیا: مخزن ها - تانکی ها (جمع تانکی)

*تانکیا مَم رَهِیم: مخازن بزرگ ذخیره ی آب مسجدسلیمان بالای محله ی پشت برج که به نام اولین نگهبان آنها که محمدرحیم نام داشت، به این نام معروف شدند

تاو: تاب - پیچ - خَم - انحنا

تاوُن: با ضمه ی کشیده ی حرف واو، تاوان - غرامت

تاوُن: با ضمه ی کشیده ی حرف واو، طاعون - بیماری طاعون

تاوس دادم: با ضمه ی حرف دُ، او (آن) را تاب دادم - او (آن) را پیچانیدم

تاوم داد: مرا تاب داد - مرا پیچانید

تاووت: بروزن داوود، تابوت

تاھر: طاهر که نامی مردانه است

تُپ: بخش - قسمت (ی تُپس بُرد)

تُپ: پود قالی

تُپ تُپ: صدای برخورد کف دست بر روی چیزی

تُپ تُپ: صدای تپش قلب

تُپ تُپ کردن: کورمال کورمال راه رفتن با جستجو کردن - با کف دست بر روی چیزی کوبیدن

تُپ تُپ کردن: کورمال کورمال راه رفتند - کورمال کورمال جستجو کردند - با کف دست بر روی چیزی کوبیدند

تُپ تُپ گروسک: قایم موشک بازی

تُپ تُپو: بختک

تُپُ توپ: با فتحه ی کشیده ی حرف ت، تشرزدن (تُپُ توپ - تَهپُ توپ) (پُ ، پ)

تُپُ توپ: تشرزدن (تَپُ توپ - تَهپُ توپ) (پُ ، پ)

تُپُ توپ: صدای برخورد چیزی با زمین که از فاصله ای به گوش می رسد - صدای برخورد دو چیز باهم (پُ ، پ)

تُپُ تیل: بچه ها - فرزندان - اولاد - اشاره به بچه های قد و نیمقد یک نفر دارد (پُ ، پ)

تُپُ کو: ضربه زدن - کتک زدن (پُ ، پ)

تُپُ کو ن تَهآدُ پس: شروع به کتک زدن او کرد (پُ ، پ)

تُپالَه: سوخت حیوانی - زنان با استفاده از سرگین دامها درست کرده و به عنوان سوخت مصرف می شود (ل ، ل)

تُپست: مخفی شد - مخفی شد - تپید

تُپستین: درگل فرورفتن - گیر کردن

تُپستین: پنهان شدن - مخفی شدن

تُپستین: پنهان شدند - مخفی شدند

تُپستین: درگل فرورفتند - گیر کردند

تُپسته: تپیده - مخفی شده

تُپسته: تپیده است - مخفی شده است

تُپسته: درگل فرورفته - گیر کرده

تُپسته: درگل فرورفته است - گیر کرده است

تُپل تیل: راه رفتن آدم بسیار چاق را می گویند

تُپلی: نان کوچک و ضخیمی که دختران کوچک برای یادگرفتن نان پختن، در آخر نان پختن مادرشان می پزند

تُپنیدن: به زور جادادن - تپاندن

تُپنیدن: چیزی را به زور جا دادند

تُپیلَه: برنج شفته شده - برنج وارفته

تیت: با کسره ی کشیده ی حرف ت، چشمت

تیت: تخت - عمیق (تَهت) (خَو تَت ، خَو تَهت = خواب عمیق)

تیت ! دونه: با کسره ی کشیده ی حرف ت، انتظار زیادی داری - زیاده می خواهی (تیت ، تَهت = چشمت)

تتا: عمو (تاآه)

تتبا: نقشه کشیدن - دسیسه

تتم: سُمَاق

تتمه: باقیمانده (تَمَمَه)

تتین: توتون

تجا : هجی کردن (ت ، ت)

تیخ : با کسره ی کشیده ی حرف ت، تیغ

تیخ زبیدن : با کسره ی کشیده ی حرف ت، تیغ زدن - تیغ زدن برای حجامت

تیخ ماشین : با کسره ی کشیده ی حرف ت، تیغ زدن - برای حجامت پوست بدن را تیغ زدن

تیخ ماشین : با کسره ی کشیده ی حرف ت، تیغ ماشین - خودتراش اصلاح صورت

تخت : تخت - محل خواب

تخت : صاف - هموار - مسطح

تخت چین : کسی که تختهای سیمی را درست می کند

تخت سیمی :

تخت کردن : صاف کردن - هموار کردن - مسطح کردن

تخت کردن : صاف کردند - هموار کردند - مسطح کردند

تخت گرهد خوسید : آرام خوابید - راحت خوابید

تخته : تخته - چوب صاف و مسطح (ت ، ت)

تخته چو : چو بروزن مو، چوب (ت ، ت)

تخم : بیضه - بیضه ی انسان (خایه بخته - گند - هایه بخته)

تخم : تخم مرغ (خایه - هایه)

تخم : دانه - بذر (تخم - تخم)

تخم : میزان برداشت محصول (سیه تخم کرد یعنی سه برابر محصول داد) (تخم - تخم)

تخم : نژاد - اصل و نسب (تخم - تخم)

تخم پیست بس :

تخم نمایه : املت (ت ، ت)

*تخم خاک پیتین : گاهی اوقات اتفاق می افتد که مرغها بدون جفتگیری با خروس، تخم می کنند. این گونه تخمها فاقد نطفه بوده و به جوجه تبدیل نمی شوند. بختیاری ها فکر می کنند این تخم ها بر اثر به هم زدن خاک توسط مرغها (خاک پیتین) به وجود آمده اند و به همین دلیل به آنها تخم خاک پیتین می گویند (خاک پیتینه).

تخم خاک پیتین : به طعنه اشاره به فرزندان بی لیاقت یا کم لیاقت دارد (تخم خاک پیتینه).

*تخم خاک پیتینه : گاهی اوقات اتفاق می افتد که مرغها بدون جفتگیری با خروس، تخم می کنند. این گونه تخمها فاقد نطفه بوده و به جوجه تبدیل نمی شوند. بختیاری ها فکر می کنند این تخم ها بر اثر به هم زدن خاک توسط مرغها (خاک پیتین) به وجود آمده اند و به همین دلیل به آنها تخم خاک پیتین می گویند (خاک پیتین).

تخم خاک پیتینه : به طعنه اشاره به فرزندان بی لیاقت یا کم لیاقت دارد (تخم خاک پیتین).

تخم داین : بذر پاشیدن (تخم - تخم)

تخم ن نهاد : کار اشتباهی انجام داد - اشتباه کرد (نا - نأد - نها - نهاد)

تخم نا : تخم گذاشت (نأد - نها - نهاد - نهاد)

تخم ویدن : بچه درست کردن (تخم - تخم)

تخم هرُم : حرامزاده - تخم حرام

تخم ی نقری : اشاره به آدم حلال زاده (تخم - تخم)

تخُم بوم نوئده :

تخمی : اسب اصیل که از آن برای اصلاح نژاد استفاده می شود

تخمی : چیز بیخود و بی ارزش (در لفظ عامه)

تخمی : غلاتی که محصول خوبی می دهند و به همین علت تنها برای کاشتن استفاده می شوند (تخمی - تخمی)

تَد : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، یکی از دو استخوان نازک نی یا درشت نی در ساق پا یا ساعد دست (تَهْد)

تَد : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، تپه ی سنگی - زمینی که سنگی باشد (تَهْد - پا تَد - پاتَهْد)

تَدِرگ : تگرگ (تورگ)

تَدِه : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، شکسته بندی یا نوعی آتل بندی چوبی (تَهْدِه)

تَدِه : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، نوعی گهواره ی بچه (تَهْدِه)

تَر : تازه - جوان - نازک

تَر : خیس - نمناک

تَر : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، طرح - نقشه - مانند (تهر)

تَر : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، طور - شکل - گونه - نوع (تهر)

تَر : چرخاندن رو به جلو

تَر : رد - ردپا - مسیر - مسیر حرکت - ردپا یا اثر چیزی

تَر : بادی که از شکم خارج شود

تُر بَووت رُوای : نفرینی است به معنی آرزوی مردن برای کسی
 تُر بَوس رَهْدَه : نفرینی است به معنی آرزوی مردن برای کسی
 تُر زِر : با کسره ی کشیده ی حرف ز، سرازیری - شیب (دُرَا زِر - دُر زِر)
 تِرَق : با کسره ی کشیده ی حرف ر، روش، راه، منوال، روال (ی تِرَقْس نِهْدُ = این درست نیست - این روش خوبی نیست)
 تِرَق : با کسره ی کشیده ی حرف ر، دَمَق - بور - خجل
 تِرَق و ابیدُ : با کسره ی کشیده ی حرف ر، دَمَق شد - بور شد - خجل شد (ابیدُ - وِبیدُ - وِبی - وابی)
 تُر ن بَکَر : ردپا را دنبال کن - در مسیر معین حرکت کن
 تِر و : با کسره ی کشیده ی حرف ت و ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، تهران (تِر و ن - تِهَر و - تِهَر و ن)
 تِر و ن : با کسره ی کشیده ی حرف ت و ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، تهران (تِر و - تِهَر و - تِهَر و ن)
 تِر ه : با کسره ی کشیده ی حرف ر، طنابی که با آن بره ها و بزغاله ها را به هم می بندند
 *تِرَا خُشک : تر با خشک (بچه ها هنگام شروع بازی روی یک تکه سنگ صاف آب دهان ریخته و با گفتن این اصطلاح آن را به هوا می انداختند تا آغاز کننده ی بازی را مشخص کنند) (تِرِیَاهُشک - تِر یا خُشک - تِرَاهُشک)
 *تِرَا هُشک : تر با خشک (بچه ها هنگام شروع بازی روی یک تکه سنگ صاف آب دهان ریخته و با گفتن این اصطلاح آن را به هوا می انداختند تا آغاز کننده ی بازی را مشخص کنند) (تِرِیَاهُشک - تِرَا خُشک - تِر یا خُشک)
 تِرَات : حرکت تند چهارپایان - یورتمه رفتن (تِر هات) (احتمالاً اصل این واژه از زبان انگلیسی وارد زبان بختیاری شده است)
 *تِرَات بازی : یورتمه رفتن اسب و استر - به طعنه اشاره به افرادی دارد که برخرمراد سوار هستند و هیچ چیز و هیچکس را قبول ندارند.
 تِرَات بازی اِگْنه : به طعنه اشاره به افرادی دارد که برخرمراد سوار هستند و هیچ چیز و هیچکس را قبول ندارند.
 تِرَاز : نوعی همیاری (هَیاری) در بین بختیاری ها
 تِرَاز : وسیله ای در بنایی
 تِرَازی : ترازو
 تِرَازی : تِرَازی که در موارد معدودی به عنوان نامی مردانه استفاده شده است
 تِرَاسِست بُم : به من برخورد کرد - به سراغم آمد - به خانه ام آمد - از من درخواست کمک کرد
 تِرَاسِنِیْن :
 تُرَاو : تراب که نامی مردانه است (ت ، ت)
 تُرَب گَا : نوعی گیاه
 تُرَبِه : کوله پشتی برای نگهداری و حمل مواد غذایی یا ملزومات چوپانان - توبره
 تِرَیْر :
 تُرُتْرو : سر اصلاح شده - وقتی موها را کاملاً از ته بتراشیم
 تُرُتْرو : گرد - مدور - چیز گرد و مدور
 تِرَیْرو :
 تُرُتْلی : خیس - تر (رُ)
 تُرْخَرْد : غلتید
 تِرْد : سوختن رویه ی چیزی با حرارت - سوختن مو با حرارت
 تِرْد اِنی : می سوزانی - آتش می زنی
 تِرْد اِنی به ریشش : ریشش را می سوزانی (اِنهی)
 تِرْد بر ز : جوشی و عصبانی صحبت کردن (تورد بر ز - تِرْد ورد)
 تِرْد ورد : دادوفریاد - عصبانی شدن (تورد بر ز -- تِرْد بر ز)
 تُرْدَادُ : غلتانید - غلتاند - چیز گردی را روی زمین یا سطح صافی هل داد (تُرْنِیْدُ)
 تُرْدَايْن : غلتانیدن - غلتاندن - چیز گردی را روی زمین یا سطح صافی هل دادن (تُرْنِیْدِیْن)
 تُرْدَايْن : غلتانیدند - غلتاندند - چیز گردی را روی زمین یا سطح صافی هل دادند (تُرْنِیْدِیْن)
 تِرْدِن : با آتش رویه ی چیزی را سوزانیدن (تِرْدِنِیْدِیْن)
 تِرْدِن : با آتش رویه ی چیزی را سوزانیدند (تِرْدِنِیْدِیْن)
 تِرْدِنِیْدُ : با آتش رویه ی چیزی را سوزانید
 تِرْدِنِیْدِیْن : سوزاندن رویه ی چیزی (تِرْدِن)
 تِرْدِنِیْدِیْن : با آتش رویه ی چیزی را سوزانیدند (تِرْدِن)
 تِرْدِهست : با آتش رویه ی آن سوزانده شد
 تِرْزِیْدِیْن : عدم موفقیت در کار - خرابکاری
 تُرْس اَوْدُ سِیم : ترسیدم - هول برم داشت
 تُرْس بَدَه : آن را بغلطان - آن (جسم گرد و مدور) را روی زمین یا سطح صافی هل بده یا بغلطان (بئرِیس - بئرِیْس)
 تُرْس کِرْدِن : ترسیدن
 تُرْس گِرِهْدُم : با ضمه ی حرف د، رد او را گرفتم - دنبالش کردم

تَرسُم : توانستم

تَرسِین : توانستن

تَرسِین : توانستند

تَرسِست : ترسید

تَرسِستُم : ترسیدم

تَرسِستِین : ترسیدین

تَرسِستِین : ترسیدند

تَرسُم دَسِیت ز کار تَل بُر و ابو : می ترسم کارت را از دست بدهی

تَرسی : ترسید

تَرسی : می ترسی (اِ تَرسی)

تَرش : ترش مزه

تَرف : طرف - سمت - جانب (وَر) (ت ، ت)

تَرق : صدای شکستن چوب

تَرق : طلق

تَرقه : نوع - نژاد (دُ تَرقه = دورگه) (ق ، ق)

تَرك : ترک - درز

تَرك : صدای باز شدن در - صدای به هم خوردن دو چیز (تَریک)

تَرك تَرك : آهسته قدم برداشتن - آهسته راه رفتن

تَرك تَرك : صدای برخورد دو چیز با هم

تَرك تَین : تَی بروزن دَی، تکاندن - تکانیدن (تَلک تَین - تَک تَین) (منظور دی ماه است)

تَركالکی : نام طایفه ای است

تَركیز : از روستاهای اطراف مسجدسلیمان و محل اقامت طایفه ی گَهِیش (ک ، ک)

تَركیزد : شروع کرد

تَركِست : تَركِید (ت ، ت) (تَركِست - پُکِست)

تَركِستُم : آهسته رفتم

تَركِستِین : آهسته راه رفتن - آهسته راه افتادن

تَركِشت : صدای افتادن جسم کوچک بر روی زمین

تَركِشت : صدای برخورد دو چیز با هم

تَركِه : شاخه ی نازک، صاف و تازه ی درخت

تَركِه بایمی : شاخه ی نازک درخت بادام

تَركِه مار :

تَركا : کَهِیر

تَركلو : غلت - غلتاندن - غلت خوردن - غلت زدن (گلو)

تَرمز : ترمز خودرو (بَرك)

تَرنج : نام زنانه است

تَرنس : آن را می غلتاند (اِ تَرنس)

تَرنس : مویش - موی بافته ی زنان

تَرنه : موی بافته ی زنان را می گویند

تَرنه : می غلتاند (اِ تَرنه)

تَرنیدس : آن را (چیز گردی) روی زمین غلتانید

تَرنیدن : چیز گردی را روی زمین غلتاندن

تَرنیدن : چیز گردی را روی زمین غلتاندند

تَرنینگ : آموزشگاه فنی و حرفه ای شرکت نفت

تَرو : لقبی بی ادبانه برای فرد (گوزو)

تَره : سبزی خوردنی (بختیاری ها به نوع خودرو آن تَره گَهی می گویند)

تَره گَهی : نوعی از گیاه تَره که به شکل خودرو می روید و بختیاری ها از آن در پخت غذا استفاده می کنند

تَرهات : یورتمه رفتن الاغ و اسب را گویند (تَرات) (احتمالا اصل این واژه از زبان انگلیسی وارد زبان بختیاری شده است)

تَری : می توانی (اِ تَری)

تَری : ری بروزن دَی، تمرین (درباره ی آموزش و تمرین رانندگی به کار می رفت) (تَریت) (منظور دی ماه است)

تَری : ری بروزن دَی، رزوه - شیار دور لوله (منظور دی ماه است)

- *تَریا خُشک : تر با خشک (بچه ها هنگام شروع بازی روی یک تکه سنگ صاف آب دهان ریخته و با گفتن این اصطلاح آن را به هوا می انداختند تا آغاز کننده ی بازی را مشخص کنند) (تَریا هُشک - تَرا خُشک - تَرا هُشک)
- *تَریا هُشک : تر با خشک (بچه ها هنگام شروع بازی روی یک تکه سنگ صاف آب دهان ریخته و با گفتن این اصطلاح آن را به هوا می انداختند تا آغاز کننده ی بازی را مشخص کنند) (تَرا خُشک - تَریا خُشک - تَرا هُشک)
- تَریاکی : قهوه ای
تَریاکی : معتاد به تریاک
- *تَریا هُشک : تریا خشک (بچه ها هنگام شروع بازی روی یک تکه سنگ صاف آب دهان ریخته و با گفتن این اصطلاح آن را به هوا می انداختند تا آغاز کننده ی بازی را مشخص کنند) (تَرا هُشک - تَرا خُشک - تَریا خُشک)
- تَریت : رَی بروزن دی، تمرین (درباره ی آموزش و تمرین رانندگی به کار می رفت) (تَری) (منظور دی ماه است)
- تَریئل : رَی بروزن دی، تراکتور (منظور دی ماه است)
- تَریده : دزد (د ، د)
- تَریف : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، تعریف - تمجید
- *تَریفی : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، کسی که زیاد از او تعریف و تمجید می شود (معمولاً به طنز برای اشاره به کسی است که از او تعریف می شود ولی شایسته ی تعرف و تمجید نیست)
- تَریک : دانه ی انگور
- تَریک : صدای زمین خوردن چیزی - صدای به هم خوردن اشیا - صدای باز شدن در - صدای به هم خوردن دو چیز (تَریک)
- تَیز : اشاره به سختی و مشقت زندگی دارد (تَیزهائُم به دل خُم)
- تَیز : با کسره ی کشیده ی حرف ت، تیز - بُرا - بُرنده
- تَیزه : تسبیح
- تَیزگینین : کار را خراب کردن
- تَیزگینیس : کار را خراب کردی - نتیجه ی خوبی نگرفتی
- تَیزهائُم به دل خُم : به خود سختی دادم - خودم را در مضیقه انداختم
- تَیس : باد شکم را گویند
- تَیس دروُردی : چشمش را درآوردی - کورش کردی (تَیس)
- تَیس گند : اخمو - عصبی
- تَسیبه : تصفیه (منظور کارخانه ی تصفیه شکر در اطراف اهواز است)
- تَسخیر : تقصیر
- تَسد - ق : با کسره ی کشیده ی حرف دال، تصدیق - دیپلم - مجازاً به معنی گواهینامه ی رانندگی
- تَسرُف : با تکرار حرف ر، تصرف - صاحب شدن - مالک شدن
- تَسلِه : مدفوع سفت
- تَسنینین : تخمه شکستن
- تَش : آتش
- تَش : از تقسیمات ایل بختیاری
- تَش | زین : آتش می زنند - آتش روشن می کنند
- تَش | زین : سوز می زنند (زخم یا جای سوختگی)
- تَش | زیه : آتش روشن می کند - آتش می زند (چیزی یا جایی را)
- تَش | زیه : بر اثر سوختگی سوز میزند (زخم یا جای سوختگی)
- تَش | زنی : آتش می زنی (تَش | ونی)
- تَش | ونی : آتش می زنی (تَش | زنی)
- تَش بَرُق : برق آسمان (ش ، ش)
- تَش پلازی : آتش شعله ور شده و شعله کشیده
- تَش به جُونیت : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، نفرینی است
- تَش به کَارِت : وقتی می خواهند به کسی بگویند کَارِت یا وضعت خوب است
- تَش به هُونِت اوفتا : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، آتش به خانه ات بیفتد (نفرینی است)
- تَش تَرد : با عصبانیت صحبت کردن (ش ، ش)
- تَش تَش : هزارپا
- تَش تَشی : آتشی - عصبی - عصبی مزاج
- تَش تُنگ : روشن کردن آتش (ش ، ش)
- تَش تَوه : درست کردن آتش برای پختن نان
- تَش تَیر : تیراندازی
- تَش چاله : درست کردن آتش (تَش چاله)

تَش چرا کردن : چراغ روشن کردن (ش ، ش)

تَش دلم کور آبیڈ : راحت شدم - دلم خنک شد

تَش دلم کور کَرْدُم : داغم را درآوردم - انتقام گرفتم

تَش دی : آتش (ش، ش)

تَش دبلق : آتش شدید

*تَش زیاد کُن : آتش را بیشتر کن - شعله ی آتش را بیشتر کن - فتیله ی چراغ را بالاتر بکش - (در اجاقها) شیر گازی نفت را بیشتر باز کن (تَش ن زیاد کُن)

*تَش زیادس کُن : آتش را بیشتر کن - شعله ی آتش را بیشتر کن - فتیله ی چراغ را بالاتر بکش - (در اجاقها) شیر گازی نفت را بیشتر باز کن (تَش ن زیاد کُن - تَش زیاد کُن)

تَش زین : زنی بروزن دی، آتش زدن - آتش روش کردن - سوز زدن بر اثر سوختگی (زین) (منظور دی ماه است)

تَش زین : زنی بروزن دی، آتش زدند - آتش روشن کردند (زین) (منظور دی ماه است)

تَش کرد : آتش روشن کرد

تَش کرد بس : به او شلیک کرد - به او تیر انداخت

تَش کورکن : کسی که با خویشنداری اختلافات را از بین می برد

تَش کورکن : آتش را خاموش کن - مجازا به معنی رفع اختلاف، کدورت و ناراحتی است (تَش ن کور کن)

تَش گر-دُم : با کسره ی کشیده ی حرف رو ضمه ی حرف دُ، عصبانی شدم - آتش گرفتم (گر-دُم)

تَش گرپ زید من بَلَم : با فتحه ی حرف قُ، آتش به طرف من شعله کشید

تَش گرهدُ : آتش گرفت - ناراحت شد (گر-دُ)

تَش گرهدُم : با ضمه ی حرف دُ، عصبانی شدم - آتش گرفتم (گر-دُم)

تَش گرهدِه : آتش گرفته - روشن شده (گر-دِه)

*تَش گرهدِه : گاهی به عنوان نفرین و زمانی برای تحسین فرد استفاده می شود (تَش گرهدِه گپ و ابیڈه یعنی بزرگ شده است) (گر-دِه)

تَش گرهدِه چندی گپ آبیڈه : چقدر بزرگ شده است؟ (گر-دِه)

تَش من دلم بال ا گره :

تَش من سرُم ا سوسیه : گرفتارم - مشکل دارم

تَش منقل : با فتحه ی حرف قُ، منقل پراز آتش - آتش درون منقل

*تَش ن زیاد کُن : آتش را بیشتر کن - شعله ی آتش را بیشتر کن - فتیله ی چراغ را بالاتر بکش - (در اجاقها) شیر گازی نفت را بیشتر باز کن (تَش زیاد کُن)

تَش ن کورکن : آتش را خاموش کن - مجازا به معنی رفع اختلاف، کدورت و ناراحتی است (تَش کور کن)

تَش نفت کرد : آتش روشن کرد - کارزبای انجام داد - کنایه از کار مهم و نمایان

تَش نهادُ : آتش زد - آتش روشن کرد

تَش نهادُ به منقل : با فتحه ی حرف قُ، آتش منقل را روشن کرد

تَش نهادُ به همه پیاپل : معمولا اشاره به زن لوند یا زیبایی که نظر همه ی مردان را به خود جلب کرده است

تَش نهادُ به همه چی : همه چیز را از بین برد

تَش واکردن : آتش روشن کردن

تَش واکردن : آتش روشن کردند

تَش وند به جوُم : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، به جانم آتش زد (جُم - جوُم)

تَشخ : عصبی - نا آرام

تَشمال : تیره ای از طایفه ی زراسوند (توشمال)

تَشمال : نوازندگان محلی بختیاری (توشمال)

تَشنه یی : تشنگی (تَشنیی - تَشنه یی)

تَشنه یی : تشنگی (تَشنه یی - تَشنیی)

تَشنی : ورم گلو

تَشنی : گلو (تیشنی)

تَشنی کرد : گلویش ورم کرد - گلو درد گرفت

تَشنیی : تشنگی (تَشنه یی - تَشنه یی)

تَشیه : با کسره ی کشیده ی حرف ت، تیشه

تَشی : آتشی - عصبانی

تَشی : روشن - آتش گرفته

تَشی وابیڈ : آتش گرفت - روشن شد (چیزی - جسمی)

تَشی وابیڈ : عصبانی شد (آبیڈ - وبیڈ - وبی - وبیڈ)

تُف : آب دهان (تفکِه)

ئف به ئو تیگت : ئف به رویت (ئف به تیگت - ئف به درز تیگت)
 ئف به تیگت : ئف به رویت (ئف به ئو تیگت - ئف به درز تیگت)
 ئف به درز تیگت : تف به رویت (ئف به تیگت - ئف به ئو تیگت)
 ئف به ریت : تف به صورتت - تف به رویت

ئف کرد به دست : شروع به کار کرد (ئف کرد به دست)
 ئف لنت : با فتحه ی کشیده ی حرف لام، بدوبیراه به کسی گفتن (ئف لنت)
 ئف نلت : با فتحه ی کشیده ی حرف نون، بدوبیراه به کسی گفتن (ئف لنت)
 تفاق : اتحاد

تفاق : اتفاق (ق ، ق)

تفتاله : برگه ی آلو - قیسی

تفرقه : تلاش (ق ، ق)

تفری : تلاش - کوشش - تقلا سعی و تلاش برای انجام کاری

تفری کردین : سعی و تلاش برای انجام کاری

تفک : بست - بست فلزی - نوار فلزی برای کنار هم نگهداشتن دویا چند قطعه از چیزی

تفکبه : آب دهان - تف (ک ، ک)

تفل : با کسره ی کشیده ی حرف ف، شگرد - زرنگی - رندی

تفل : گوشتهای نازک کنار دنده های گوسفند

تفنجی : تفنجی - تیرانداز - نیروی نظامی - محافظ (ئفنجی) (ت ، ت)

تفنگ : تفنگ (ت ، ت)

تفنگ ون : تیرانداز (ت ، ت)

تفنگ وند : با تفنگ تیراندازی کرد (ت ، ت)

تفنگچی : تیرانداز - نیروی نظامی - محافظ (ئفنجی - ئفنجین) (ت ، ت)

تفنگچین : تیرانداز - نیروی نظامی - محافظ (ئفنجی - ئفنجی) (ت ، ت)

تفین : تفنگ (ت ، ت)

تفینچی : تفنجی - تیرانداز - نیروی نظامی - محافظ (ئفنجی) (ت ، ت)

تقاتوقا : تلاش - کوشش

تقویم : تقویم

تقلا : تلاش - تقلا (ق ، ق)

تقلا وقلا : تلاش - کوشش - تقلا - دست و پا زدن (ق ، ق)

تک : نصف - نیم - نصف چیزی - نیمه

تک : برگ آس درورق - برگ آس درپاسور

تک : پهلو - یک طرف چیزی

تک : تنها

تک : ساق پا (بل تک)

تک : نوک

تک : صدای شلیک تفنگ

تک : قسمت - بخش - تکه - یک بخش - یک قسمت - یک تکه

تک : قطره ی آب یا هر مایعی - چکبه

تک ا کبه : آب از آن قطره قطره می ریزد - چکبه می کند

تک پوک : صدای برخورد چوب و فلز

تک تاروف : تعارف کردن (ک ، ک)

تک تافه : طایفه - وابستگان (ک ، ک) (ف ، ف)

تک تک : یکی یکی

تک تک : قطره قطره

تک تک : صدای برخورد ضعیف دو چیز با هم - صدای موتورهای دیزل یا موتورهای تک سیلندر و دوزمانه

تک تک : صدای ساعت - تیک تیک

تک تک : صدای برخورد دو چیز با هم

تک تکو : به موتوسیکلتهای قدیمی گفته می شد که شرکت نفت در اختیار داشت و صدای آگزوز آنها شبیه به تک تک بود

تک تلمه : خردو خمیر - زخمی (ک ، ک) (تلمه - تلمه)

تک تلو : خرد و خمیر - له و لورده

تک تلو کردین : خرد کردن - شکستن

- تک تُمته : خردو خمیر- زخمی (ک ، کُ) (تلمه - تُمته - تُمته)
تک توک : به تعداد کم - یکی دوتا (کُ ، ک)
تک ته : چشم - چشمها
تک تین : تئ بر وزن دئ، تکاندن - تکانیدن (ک ، کُ) (تَرَک تین - تَلَک تین) (منظور دی ماه است)
تک تینا : تئ بر وزن دئ، تنها - تک (کُ ، ک) (منظور دی ماه است)
تک چیر : چکیدن مایع از چیزی - آب از چیزی تراوش کردن - آب از چیزی بیرون زدن (ک ، کُ)
تک ری : نیمرخ - نصف صورت
تک ریس : یک طرف صورتش
تک ریس بووس : صورتش را ببوس (یک طرف صورتش را ببوس)
تک سر : یک طرف سر
تک سَری : ریالهای (سکه های) به هم وصل شده که به مینا و لچک می آویزند
تک سَری : سیلی
تک سو : با کسره ی کشیده ی حرف سین، نصف سیب
تک کرد : چُگه کرد
تک کردن : نصف کردن - به دو نیم کردن
تک کردن : قسمت کردن - تقسیم کردن - به دو بخش تقسیم کردن - دو قسمت کردن
تک کردن : نصف کردند - به دو نیم کردند
تک کردن : قسمت کردند - تقسیم کردند - به دو بخش تقسیم کردند - به دو قسمت کردند
تک نُفیت بزنی مُ افهَم : کوچترین کاری انجام دهی من می فهمم (بزنی تک نُفیت مُ افهَم)
تک نمڈی : فرش نمدی
تکس کن : آن را نصف کن
تکست : تکیده شد - لاغر شد (تکهست - تیهست)
تکست : دو قسمت شد - نصف شد
تکست : چکید
تکست : نوک چیزی در پوست بدن فرو رفت (تکهست)
تکست به دَسَم : نوک چیزی در پوست دستم فرو رفت (تکهست به دَسَم)
تکست به لاشَم : نوک چیزی در پوست بدنم فرو رفت (تکهست به لاشَم)
تکسته : تکیده شده - لاغر شده (تکهسته - تیهسته)
تکسته : تکیده شده است - لاغر شده است (تکهسته - تیهسته)
تکسته : چکیده
تکسته : چکیده است
تکسته : نوک چیزی در پوست بدن فرو رفته است
تکسر : کمبود (تکسری) (با تکرار حرف ر هم ادا می شود)
تکسری : کمبود (تکسر) (با تکرار حرف ر هم ادا می شود)
تکن : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف، تکان - جنبش - حرکت (تکون - تکو)
تکن خردُم : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف، ترسیدم - جاخوردم - تکان خوردم (تکو - تکون)
تکو : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف و تلفظ خفیف واو، تکان - جنبش - حرکت (تکون - تکن)
تکو خردُم : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف و تلفظ واو خفیف، ترسیدم - جاخوردم - تکان خوردم (تکن - تکون)
تکون : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف و تلفظ خفیف واو، تکان - جنبش - حرکت (تکو - تکن)
تکون خردُم : با ضمه ی کشیده ی حرف ک و تلفظ واو خفیف، ترسیدم - جاخوردم - تکان خوردم (تکن - تکو)
تکون وکون : با ضمه ی کشیده ی حرف ک و تلفظ واو خفیف، تکان خوردن - جنبش (تکن وکن - تکو وکو)
تکه : تکیه (تکی)
تکه : سرگین خشک شده ی گاو که برای سوخت و درست کردن آتش استفاده می شد
تکه چید : سوخت حیوانی جمع کرد
تکه دی : دی بر وزن بی، درست کردن آتش با استفاده از سوخت حیوانی
تکهست : تکیده شد - لاغر شد (تکست - تیهست)
تکهست به دَسَم : نوک چیزی در پوست دستم فرو رفت (تکست به دَسَم)
تکی : تکیه (تکه)
تگف مُگف : بحث و گفتگوی همراه با ناراحتی (تو گفت مُ گفت)
تگف نَگف : بحث و گفتگوی همراه با ناراحتی
تگله : بخیه - کوک لباس

- تَگَیله بُر : پاره شدن نخهای لباس (تَگَیله پُک)
 تَگَیله پُک : پاره شدن نخهای لباس (تَگَیله بُر)
 تَل : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، تلخ (تَهَل)
 تِل : پرتگاه - دامنه ی پرشیب (تِله)
 تِل : تپه
 تِل : چسبیده به چیزی (تِل دیوار = چسبیده به دیوار)
 تِل : محل بازی
 تِل : ماست موسیر (تَلِیکه - تَلِیکه موسیر)
 تِل : شکم (تِل گُم)
 تِل بالا : طاقباز - روی کمر خوابیده (تِل والا)
 تِل به مین : نام روستایی است
 تِل پیسه : باکسره ی کشیده ی حرف پ، سیاه و تیره
 تِل پیسه کِرْدِن : باکسره ی کشیده ی حرف پ، به طعنه به کسی می گویند که دارد چیزی می نویسد
 تِل تَلارونی :
 تِل خُداکو : کسی که همه ی کاسه کوزه ها را برسر او می شکنند
 تِل دُرُ : دروغ گفتن - دروغ - لاف - لاف زدن - چاخان (دُرُ = دروغ) (دُرُ - دُرُ و)
 تِل دُرُ اِکُنِی : دروغ می گویی - لاف می زنی (دُرُ = دروغ) (دُرُ - دُرُ و)
 تِل دیوار : روی دیوار - چسبیده به دیوار
 تِل ز-ر : سرازیر
 تِل گُلفت : کسی که شکم بزرگی دارد
 تِل گُم : شکم (ل ، ل) (تِل)
 تِل گُند بُم : بر اثر خوردن آب زیاد شکم بزرگ شد (تِل گهنِست بُم - تِل گهنِست بُم)
 تِل گهنِست بُم : بر اثر خوردن آب زیاد شکم بزرگ شد (تِل گهنِست بُم - تِل گهنِست بُم)
 تِل گهنِست پس : شکمش بزرگ شد
 تِل گهنِست بُم : بر اثر خوردن آب زیاد شکم بزرگ شد (تِل گُند بُم - تِل گهنِست بُم)
 تِل لا : دامنه ی کوه با شیب زیاد و صعب العبور
 تِل موسیر : ماست موسیر (تَلِیکه - تَلِیکه موسیر)
 تِل والا : طاقباز - روی کمر خوابیده (تِل بالا)
 تِلا : طلا
 تِلا گِرین : با طلا بپوشانید - رویه ی طلا بگیرد
 تِلا پُشت : تا قباز - روی کمر خوابیده (ت ، ت)
 تِلا په : با پهنای دست برسر کسی کوبیدن - دست مشت شده را می گویند (پ ، پ)
 تِلافی : تلافی - جبران (ت ، ت)
 تِلاق : طلاق
 تِلایه : حد و حدود زمین را می گویند - طلایه (ی ، ی)
 تِلِست : با کسره ی کشیده ی حرف ت، له شد (تِهلیست - تِهلیست)
 تِلُف : تفاله
 تِلِف : طفل (ت ، ت)
 تِلِف دا دِن : مچ زدن لباس در آب
 تِلِفِست :
 تِلِفِنِیدُ : پارچه را پاره کرد - پارچه را درون آب تمیز کرد
 تِلِفِنِیدِن :
 تِلِفِنِیدُ : له کرد (تِلِفِنِید)
 تِلِفِنِید : له کرد (تِلِفِنِید)
 تِلِفِنِیدِن : له کردن (تِلِفِنِیدِن)
 تِلِفِنِیدِن : له کردند (تِلِفِنِیدِن)
 تِلِفِنِیدِه : له کرده است (تِلِفِنِیدِه)
 تِلِفِنِیدِه : له کرده است (تِلِفِنِیدِه)
 تِلِفِنِیدِه : له کرده - له شده (تِلِفِنِیدِه)
 تِلِفِنِیدِه : له کرده - له شده (تِلِفِنِیدِه)
 تِلِکِ نِین : تَی بروزن دَی، تکاندن - تکانیدن (تِرکِ نِین - تَکِ نِین) (منظور دی ماه است)

تَلگِهست : به پارچه ای می گویند که بر اثر فشار و در مسیر دوخت، تاروپود آن از هم باز شده است
 تَلگِهستین : باز شدن تار و پود پارچه بر اثر فشار و در مسیر دوخت
 تَلله : با تکرار حرف لام، غرامت - تاوان
 تَلْمَج : مُشت - با کف دست بر سر کسی کوبیدن - ضربه به پشت سر
 تَلْمَرگی : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، چیزی که با سختی و مرارت زیاد همراه باشد (تَلْمَرگی)
 تَلْمیت :

تَلنجوی : ترنجبین
 تَلنگوش : ورم بناگوش را گویند
 تَلْم : له می کنم - درون چیزی را پر می کنم (! تَلْم)
 تَلْم : مرا له می کند (! تَلْم)
 تَلنه : له می کند (! تَلنه)
 تَلنه : درون چیزی را پر می کند (! تَلنه)
 تَلنه مین هور : چیزها را با زور در خورجین جا می دهد - با زور خورجین را پُر می کند (! تَلنه)
 تَلنید مین هور : چیزها را با زور در خورجین جاداد - با زور خورجین را پُر کرد
 تَلنیدن : پرکردن جایی - چیزی را با فشار جا دادن
 تَلنیدن : له کردن - تحت فشار قرار دادن یا گرفتن
 تَلنیده : له کرده است
 تَلنیده : له شده - انباشته شده از چیزی
 تَلو : لو بروزن مو، خرد، شکسته، در هم شکسته، خردو خمیر (خیردُ تَلو)
 تَلو : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، تلخ آب - آب تلخ (تل او - تهل او)
 تَلو : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، تلخاب (نام روستایی در اطراف مسجدسلیمان است) (تَل او)
 تَلو : طلب - طلب داشتن (ت ، ت)

تَلو کَرین : لو بروزن مو، خرد کردن، خردو خمیر کردن (خیردُ تَلو)
 تَلو کَرین : لو بروزن مو، خرد کردند، خردو خمیر کردند (خیردُ تَلو)
 تَلو کَریده : لو بروزن مو، خرد کرده، خردو خمیر کرده (خیردُ تَلو)
 تَلو کَریده : لو بروزن مو، خردشده، در هم شکسته، خردو خمیرشده (خیردُ تَلو)
 تَلواره : چهارپایه ای که رختخوابها را روی آن می چیدند (ر ، ر)
 تَلوم : دعوت می کنم (ت ، ت) (! تَلوم - ! جورم - جورم)
 تَلوم : دعوت می کند (ت ، ت) (! تَلوم - ! جورم - جورم)
 تَلوم : طلبم - طلب من (ت ، ت)

تَلوه : می طلبم - دعوت می کند (ت ، ت) (! تَلوه - ! جورم - جورم)
 تَلویدن : طلبیدن - دعوت کردن (ت ، ت) (جُستین)
 تَلویدن : طلبیدند - دعوت کردند (ت ، ت) (جُستین)

تَلویده : دعوت شده

تَلویده : دعوت شده است

تَلویده : دعوت کرده

تَلویده : دعوت کرده است

تَلویزون : تلویزیون

تَله : پرتگاه (تَل)

تَله : تعدادی (برای گوسفندان)

تَله : تله - دام

تَله زَیْدن : زَی بروزن دَی، دام گذاشتن (منظور دی ماه است)

تَله زَیْدن : زَی بروزن دَی، دام گذاشتند (منظور دی ماه است)

تَله مُشک گر : تله موش (تَله مُشکی)

تَله مُشکی : تله موش (تَله مُشک گر)

تَلهست : با کسره ی کشیده ی حرف ت، له شد (تلهست - تلهست)

تَلی : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، اشاره به تریاک دارد (تَهلی)

تَلی : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، تلخی (تَهلی)

تَلی د - ون : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، محل ریختن کود و زباله (در بیان ساکنان اطراف ایذه)

تَلیت کَرین : خرد کردن نان در غذای آبکی

تَلیت کَرین : نان را در غذا خرد کردند

- تلیش : نوار باریک از پارچه
تلیشینه : پاره می کند (! تلیشینه)
تلیشینیڈ : پاره کرد - شکاف داد
تلیشینیڈن : پاره کردن - شکاف دادن
تلیشینیڈن : پاره کردند - شکاف دادند
تلیشینیڈه : پاره کرده - پاره شده
تلیشینیڈه : پاره کرده است - پاره شده است
تلیکه : ماست موسیر (تِل موسیر - تِل) (ک ، کَ)
تلیکه موسیر : ماست موسیر (تِل موسیر - تلیکه) (ک ، کَ)
تلین : شکمو
تلین : کسی که شکم بزرگی دارد
تُم : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، میزان برداشت محصول (تُم) (سه تُم کرد یعنی سه برابر محصول داد)
تُم : با کسره ی کشیده ی حرف ت ، تخم - بذر - دانه (تُم)
تُم : طعم - مزه
تُم : با فتحه ی کشیده ی حرف میم، طعم - آز - حرص (ت ، تَ) (هرس)
تیم : با کسره ی کشیده ی حرف ت، چشم به آن (او) افتاد (رکهستین به حرکت ملایم چشم و تغییر مسیر نگاه به سمتی می گویند)
تیم ز - پات : باکسره ی کشیده ی حروف ت و ز، چشم زیرپایت
تُم ن دِه : مزه نمی دهد - مزه ندارد
تُم تَل : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، آب و تاب دادن به مطلب (مُ ، م) (تُم تهل)
تُم تَل : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، منظور مزه ی غذا با مخلفاتی است که به غذا اضافه می کنند (مُ ، م) (تُم تهل)
تُم تهل : آب و تاب دادن به مطلب (م ، مُ) (تُم تَل)
تُم تهل : مزه - طعم - منظور مزه ی غذا با مخلفاتی است که به غذا اضافه می کنند (م ، مُ) (تُم تَل)
تُم خار : با فتحه ی کشیده ی حرف میم، طعم کار
تُم داین : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، بذر پاشیدن - تُم ریختن (تُم - تُم)
تُم رهڈ : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، بذر پاشید - تُم ریخت (کنایه از کشت است) (تُم - تُم)
تُم گرهدِه : مزه گرفته است
تُم وندن : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، بچه درست کردن (تُم - تُم)
تُماتِه : گوجه فرنگی (ت ، تَ)
تُمارزو : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، آرزومند (تُمارزو)
تُماس : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، طهماسب یا تهماسب که نامی مردانه است (تُماس)
تُماس : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، تماس - ملاقات - برخورد
تُماسا : تو نگو (تُماس)
تُماکو : تنباکو (تُمکو)
تُمبی : نام رودخانه ی فصلی نزدیک مسجدسلیمان است
تُمبی : نام یکی از محلات مسجدسلیمان است
تُمبی گلگیر : نام روستایی در اطراف مسجدسلیمان است (گرگیر)
تُمتمِه : باقیمانده (تُمتمِه)
تُمتمِه : خردو خمیر - زخمی (تُمتمِه - تُمتمِه)
تُمتمِه : زخمی (تُمتمِه - تُمتمِه)
تُمدمُّن : با ضمه ی کشیده ی حرف د، تو مدان - معما (تُمدمُّو - تُمدمُّون)
تُمدمار : دار افقی گلیم بافی زمینی
تُمیره : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، شوخی - جوک - ادا
تُمیره دروَرْدن : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، جوک گفتن - مسخره کردن - ادا در آوردن
تُمیس بگر : مززه اش کن - طعمش را بگیر
تُمکو : تنباکو (تُمکو)
تُمم : تمام - کامل
تُمم تیار : کامل - تمام
تُمم کرد : به بیمار محتضری می گویند که جان داده است - فوت کرد
تُممن : تومان (تُممن)

تَمِناس : تو نگو (تَماسا)
 تَمی : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، تخمی - بذری که محصول خوب می دهد (تهمی)
 تَمیر : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، تعمیر - مرمت (تهمیر)
 تَن : به تو- تورا (ضمیر مفعولی دوم شخص مفرد)
 تَن : برای قسم دادن استفاده می شود مانند تَن پیر یعنی تو را به امامزاده قسم
 تِن : طعنه - لعنت - متلک (تِنَا)
 تِن به ریت : عبارتی به معنی رویت سیاه یا لعنت به رویت (تِنَا)
 تَن پیر : تو را به پیر - تو را به پیر سوگند (تَن) (در اینجا منظور از پیر، ائمه و امامزاده ها هستند)
 *تَن پیر تَن خُدا تَن پیغمبر : پی بر وزن دی و با ضمه ی حرف ق، تو را به ائمه، پیغمبر و خدا سوگند - وقتی می خواهند کسی را به سختی
 سوگند دهند یا او را به شهادت بگیرند، می گویند (تَن) (منظور دی ماه است)
 تَن پیغمبر : پی بر وزن دی و با ضمه ی حرف ق، تو را به پیغمبر - تو را به پیغمبر سوگند (تَن) (منظور دی ماه است)
 تَن خُدا : تو را به خدا - تو را به خدا سوگند (تَن) (برای درخواست از کسی با برای نشان دادن تعجب)
 تِن نَهاؤ : قبول کرد - پذیرفت - گردن گذاشت
 تَن هم : تو هم - تو راهم (تَنَم)
 تِنَا : با کسره ی کشیده ی حرف ت، تنها (تِنَا - تینا)
 تِنَا : طعنه - لعنت - متلک (تِن)
 تِنَا بُم داؤ : به من طعنه زد (بُم تِنَا داؤ)
 تِنَابِنده : مخلوق
 تِناف : طناب (ت ، ت)
 *تِناف خفت آبیڈ به گردنم : طناب دور گردنم حلقه شد - طناب دور گردنم گره خورد (وایبڈ - آبیڈ - وایبڈ - وایبڈ - آبی) (خفتابیڈ) (ت ، ت)
 (تِناف در بڈه دور دَسیت : طناب را دور دستت بیچان (تِناف ن در بڈه دور دَسیت) (ت ، ت)
 تِناف ن در بڈه دور دَسیت : طناب را دور دستت بیچان (تِناف در بڈه دور دَسیت) (ت ، ت)
 تِنام داؤ : به من طعنه زد (بُم تِنَا داؤ - تِنَا بُم داؤ - تِنَا وم داؤ)
 تِنَجِنیڈن : کوفتن - له کردن
 تِنَجِنیڈه : کوفته شده
 تِنَجِنیڈه : کوفته شده است
 تِنَجِنیڈه : کوفته - له شده (تِنَجِهسِته)
 تِنَجِهست : کوفته شد
 تِنَجِهسِته : کوفته - له شده (تِنَجِنیڈه)
 تِنْد پات ورجین : تندتر راه بیا - سریعتر قدم بردار - تندتر راه برو (وَ ، وَ) (تِنْد پات وِرْدار)
 تِنْد پات وِرْدار : تندتر راه بیا - سریعتر قدم بردار - تندتر راه برو (وَ ، وَ) (تِنْد پات وِرْچین)
 تِنْد گُن به پات : تندتر راه بیا - سریعتر قدم بردار
 تِنْدبا : زودباش - عجله کن - سریعتر راه برو - سریعتر راه بیا (تِنْدبا)
 تِنْدی : طعم غذا - چاشنی غذا - فلفل
 تِنْدی با : زودباش - عجله کن - سریعتر راه برو - سریعتر راه بیا (تِنْدبا)
 تِنْک : نازک - رفیق
 تِنْکه : حلب فلزی برای حمل مواد نفتی و روغن - پیپ - بیت
 *تِنْکه جِراو : به لباس زنانی گفته می شد که زیرلباسشان شلوار نپوشیده و یا شلوار را درون جوراب قرار داده بودند - مجازا به معنی بلوز
 دامن و یا لباسهای مد روز زنانه بود (جِراو) .
 تِنْکی : بشکه - منبع ذخیره ی مایعات (تانکی)
 تِنْکی : رقت - نازکی - راحتی کار - بخش آسان و راحت کار
 تِنْکی فارم : یخشی از تاسیسات شرکت نفت در محله ی بی بیان مسجدسلیمان
 تِنْکی کارن اِگری : به دنبال قسمت راحت کار هستی
 تِنْگ : تنگ - دره ی بین دوکوه
 تِنْگ : سخت - مشکل (روزگار تِنْگ)
 تِنْگ : چسبیده به بدن - متضاد گشاد
 تِنْگ : طناب زیر شکم چهارپا
 تِنْگ : غلیظ - ضخیم (اور تِنْگ = ابر غلیظ)
 تِنْگ : پارچ آب (تِنْگی)
 تِنْگ : نوعی خار گرد و بزرگ

تنگ : چاق
 تنگ : سفت - محکم
 تنگ خرمُرده : نام تنگه ای در مسیر مسجدسلیمان به هفتکل
 تنگ بگرس به بقل : با فتحه ی حرف ق، محکم او (آن) را در آغوش بگیر
 تنگ بگرس من بقل : با فتحه ی حرف ق، محکم او (آن) را در آغوش بگیر
 تنگ بوئدس : آن را محکم ببند (ب ، ب)
 تنگ تُرش : لباس تنگ و چسبیده به بدن
 تنگ رنگ : چاق و خوش آب و رنگ
 تنگ زید : ز ی بروزن د ی، باری را روی استر بست (منظور دی ماه است)
 تنگ زین : کمر بند زین که زیر شکم استر بسته می شود
 تنگ سست : سفت و شل
 تنگ کول : تنگه ای در مسیر جاده ی اهواز و مسجدسلیمان
 تنگ گزی : نام محلی در چهارمحال و بختیاری
 تنگ لیر : با کسره ی کشیده ی حرف لام، نام محلی در اطراف عنبل است
 تنگ مُ : منطقه ای نزدیک مسجدسلیمان است.
 تنگ مُشکی : نام محلی نزدیک مسجدسلیمان است.
 تنگ هنتی : با تکرار حرف ت،
 تنگ یک : کنار هم - در کنار هم
 تُنگر : سنگ کوچک (تینگر)
 تنگس بزَن : آن را محکم ببند
 تنگس زید : ز ی بروزن د ی، آن را محکم بست (منظور دی ماه است)
 تنگه : تنگ - دره ی بین دو کوه
 تنگه : دست زدن - دو دست را به هم کوبیدن
 تنگه : گف دست یا پا
 تنگه زین : ز ی بروزن د ی، دست زدن در مراسم عروسی و شادی (منظور دی ماه است)
 تنگه : گف دست یا پا
 تنگی : سختی - مضیقه - کمبود - فحطی - شدت - ناراحتی
 تنگی : پارچ آب (تنگ)
 تنگی بت نِهاده : سختی نکشیده ای (تنگی نَکشیدی)
 تنگی لنگی : مضیقه - فشار - فقر - نداری - کمبود
 تنگی نَکشیدی : سختی ندیدی - سختی نکشیدی (تنگی بت نِهاده)
 تنگی نِهاده بُم : در مضیقه افتادم (تنگی بُم نِهاده)
 تنگی نییدی : ن ی بروزن د ی، به مشکل برخوردی - سختی ندیدی (منظور دی ماه است)
 تُنم : تو هم - تو راهم (تُن هم)
 تُنه : تو هست (وا تُنه = با تو هست - با تو است - همراه تو هست)
 تُنه : تنیده شده (ن ی تُنه = نی هایی که با ریسمان به هم وصل کرده و زیر مشکهای آب می گذاشتند)
 تِنه : قبول کردن - پذیرفتن
 تِنه ن نه : قبول نمی کند - نمی پذیرد - حاضر به انجام کاری نیست
 تُنی : تو هستی
 تُنی مُنی : اختلاف - عدم توافق
 تُنیدِن : تنیدن - به هم تنیدن - بافتن
 تُنیدِن : تنیدند - به هم تنیدند - بافتند
 تُنیده : بافته شده - بافته
 تُنیر : تنور
 تُو : تو با تلفظ خفیف واو، تب
 تو : تو بروزن مو، پوست - لایه (پو بر وزن مو)
 تو : تو بروزن مو، نسل (تووه)
 تَو : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، تهوع و استفراغ - حالت مسمومیت غذایی (تَهو)
 تَو : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، طبع (تَهو)
 تو : تو بروزن مو، اتاق
 تَو ا کُنه : تب می کند

- تَو تِگ : تَو با تلفظ خفیف و او، پیشانی (برای نفرین به کار می رود)
 تَو-رست : با کسره ی کشیده ی حرف و او، بی حس شد (تَوهرست)
 تَو-رسته : با کسره ی کشیده ی حرف و او، بی حس شده (تَوهرسته)
 تَو-رسته : با کسره ی کشیده ی حرف و او، بی حس شده است (تَوهرسته)
 تَو سیک : تَو با تلفظ خفیف و او، تب مالاریا (بیماری مالاریا هر سه روز یکبار تب و لرز می آورد)
 تَو شیر : تَو برورن مو، پوسته ی نازکی که هنگام پختن شیر روی آن ایجاد می شود - سرشیر
 تَو گپ : تَو با تلفظ خفیف و او، حصبه - تب حصبه (گپ - گهپ)
 *تَو نوبه : تَو با تلفظ خفیف و او، تب مالاریا (نوبه یعنی نوبت، چون تب به تناوب قطع و کمی بعد شروع می شد) (نو برورن مو هم تلفظ می شود)
 تَو نَهَاد : تَو برورن مو، پوست تازه روی زخم را پوشاند - مجازا به معنی خسته و درمانده شدن هم هست (نَ ، ن)
 تَو نَهَاد : تَو برورن مو، بخشی از پوست بدنش بلند شد (معمولاً بر اثر گرما) - مجازا به معنی شدت و سختی کار هم هست (نَ ، ن)
 تَو وِئِن : تَو برورن مو، اتاق درست کردن - اتاق ساختن (تَو = اتاق)
 تَو وِئِن : تَو برورن مو، اتاق درست کردند - اتاق ساختند (تَو = اتاق)
 تَو اشیر :
 تَو بُز-ن : تَو برورن مو و با ضمه ی کشیده ی حرف ز، ئل بُزان (روستایی در اطراف مسجد سلیمان است) (تَو بُز-و - تَو بُز-ون)
 *تَو بُز-و : تَو برورن مو و با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ و او خفیف، ئل بُزان (روستایی در اطراف مسجد سلیمان است) (تَو بُز-ن - تَو بُز-ون)
 *تَو بُز-ون : تَو برورن مو و با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ و او خفیف، ئل بُزان (روستایی در اطراف مسجد سلیمان است) (تَو بُز-ن - تَو بُز-و)
 تَو پِشَمی : تَو برورن مو، توپ مخصوص تنیس
 تَو پِ ثُخمی : تَو برورن مو، توپ تنیس روی میز (پینگ پنگ)
 تَو پِشت : تَو برورن مو، صدای محکم به زمین خوردن چیزی
 تَو پِه : تَو برورن مو، توپ - توپ بازی
 تَو پِه مِل گایی : تَو برورن مو، توپ کوچکی که از موی گاو درست می کردند (مِل = مو ، گا = گاو)
 تَو ثُر : تَو برورن مو، غلتک مخصوص پشت بام (بِن ثُر - تَو ثُرِن)
 تَو ثُرِن : تَو برورن مو، غلتک مخصوص پشت بام (بِن ثُر - تَو ثُر)
 تَو تی : تَو برورن مو، طوطی
 تَو چری : تَو با تلفظ خفیف و او، نوعی نان نسبتاً ضخیم که با روغن و شکر می خوردند
 تَو ر : تَو با تلفظ خفیف و او، طور
 تَو ر : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، طاقت - تاب - مقاومت (تَهوَر)
 تَو ر : برورن مور، صفتی برای حیوانات، چموش - نارام - وحشی
 تَو ر : تَو برورن مور، سوزش
 تَو رُد بر-ز : تَو برورن مور و با کسره ی کشیده ی حرف ر، جوشی و عصبانی صحبت کردن (دُ ، د)
 تَو رِد اِزَنِه : تَو برورن مور، می سوزد - سوزش دارد
 تَو رگ : تَو رگ (تِ دِرگ)
 تَو رِنِیْه : بی حس شده
 تَو رِنِیْه : بی حس شده است
 تَو ره : تَو برورن مو، شغال (ر ، ر)
 تَو س : تَو با تلفظ خفیف و او، تخت - پهن - صاف (تَو ش)
 تَو س : تَو برورن موش، داخل آن - داخلش
 تَو س بُرست : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، تبش قطع شد - دمای بدنش پایین آمد (بُهرست)
 تَو س بُهرست : تبش قطع شد - دمای بدنش پایین آمد (بُرست)
 *تَو س سَرِدِه : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، طبع سردی دارد - کسی که همیشه احساس سرما می کند - کسی که طبع سردی دارد (تَهو)
 *تَو س گَرِمِه : با فتحه ی کشیده ی حرف ت، طبع گرمی دارد - کسی که همیشه احساس گرما می کند - کسی که طبع گرمی دارد (تَهو)
 تَو سِت : ذوب شد - آب شد
 تَو سِتِن : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، تابستان (تَو سِتو - تَو سِتون)
 تَو سِتِن : ذوب شدن - آب شدن
 تَو سِتِن : ذوب شدند - آب شدند
 تَو سِتِنِه : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، تابستانه - مربوط به فصل تابستان - آنچه در تابستان اتفاق می افتد (تَو سِتوَه - تَو سِتونِه)
 تَو سِتِنِه : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، محل اقامت تابستانی ساکنین روستاها که معمولاً در خارج از روستا بود (تَو سِتوَه - تَو سِتونِه)
 تَو سِتو : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ و او خفیف، تابستان (تَو سِتِن - تَو سِتون)

- توستون : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، تابستان (توستن - توستو)
 *توستونه : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، محل اقامت تابستانی ساکنین روستاها که معمولا در خارج از روستا بود (توستوه)
 *توستونه : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، تابستانه - مربوط به فصل تابستان - آنچه در تابستان اتفاق می افتد (توستنه - توستوه)
 *توستوه : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، محل اقامت تابستانی ساکنین روستاها که معمولا در خارج از روستا بود (توستوه)
 *توستوه : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، تابستانه - مربوط به فصل تابستان - آنچه در تابستان اتفاق می افتد (توستنه - توستوه)
 توسی : تو با تلفظ خفیف واو، وسیله ی برای پهن کردن خمیرو نان پزی
 توش : تو با تلفظ خفیف واو، تخت - پهن - صاف (توس)
 توش گلی : توش بروزن موش، خارش درون گلو که بختیاری ها عقیده دارند نشانه ی آمدن مهمان است
 توش گلیم | بو : توش بروزن موش، گلیم می خارد (در بین بختیاری ها نشانه ی آمدن مهمان است)
 توف : تو بروزن مو، حرکت شدید آب که کف تولید کند
 توف : تو بروزن مو، ماست آب گرفته که برای درست کردن کشک یا ماست موسیر استفاده می شود
 توف اسپید : تو بروزن مو و با کسره ی کشیده ی حرف پ، توف سفید که نام محلی در استان چهارمحال و بختیاری است
 توق : طبق - سینی (ق ، ق)
 توق : تو با تلفظ خفیف واو، طوق
 توق ری : تو با تلفظ خفیف واو و ری بروزن بی، گردی صورت
 توقلا : پاره
 توقه : طبقه - لایه (ق ، ق)
 توکجه : تو با تلفظ خفیف واو، نوعی بیماری دامی
 تول : تاول (کرو)
 تول اوی : تو بروزن مو، مشکهایی که برای درست کردن کلک پراز باد می کردند (تول اوین - تولایی - تولایین)
 تولایی : تو بروزن مو، مشکهایی که برای درست کردن کلک پراز باد می کردند (تول اوی - تول اوین - تولایین)
 تولایین : تو بروزن مو، مشکهایی که برای درست کردن کلک پراز باد می کردند (تول اوی - تول اوین - تولایی)
 تولت : تولد
 تولک : تو بروزن مو، گیاه تازه سبز شده (تولکی)
 تولکی : تو بروزن مو، گیاه تازه سبز شده (تولک)
 توله : تو بروزن مو، نوعی گیاه که بختیاری ها برای غذا هم از آن استفاده می کنند
 تونیدن : تو با تلفظ خفیف واو، آب کردن - ذوب کردن
 تونیدن : تو با تلفظ خفیف واو، آب کردند - ذوب کردند
 تونیده : تو با تلفظ خفیف واو، ذوب شده - آب شده - ذوب کرده - آب کرده
 تونیده : تو با تلفظ خفیف واو، ذوب شده است - آب شده است - ذوب کرده است - آب کرده است
 تووه : تو بروزن مو، توبه
 تووه : تو بروزن مو، لایه - پوسته - قشر (پو بروزن مو)
 تووه : تو بروزن مو، نسل (تو)
 توه : تاوه ی نان پزی (و ، و)
 توه : لگن کوچک برای حمل گچ و سیمان در بنایی (و ، و)
 توه توه : تو بروزن مو، پوسته پوسته - لایه لایه
 توهرست : بی حس شد (تو-رست)
 توهرسته : بی حس شده (تو-رسته)
 توهرسته : بی حس شده است (تو-رسته)
 تویره : سبدی که از ترکه های نازک می بافتند (ز ، ز)
 تویس : قطره ی باران
 تویس تویس : باران آرام - باران ریز
 تویله : طویله - اصطبل (ل ، ل)
 توه : تاقت - توان - تاب (ت)
 تیه : چشم (ته - تی)
 ته : آخر - انتها - ته (ت)
 تیه : چشم (ت ، تی)

تَه بازار دِروردی : چیز جالبی نخریدی - جنس خوبی نخریدی - جنس مرغوبی نخریدی - خرید خوبی نکردی (ت ، تَه)
 تَه بازار ن دِروردی : چیز جالبی نخریدی - جنس خوبی نخریدی - جنس مرغوبی نخریدی - خرید خوبی نکردی (ت ، تَه)
 تَه به ره : منتظر - چشم به راه (تی به ره)
 تَه پر : کسی که کمتر پلک می زند (تَه = چشم)
 تَه پَسخونی : ته مانده ی غذا (تَه پَسخوی)
 تَه پَسخوی : ته مانده ی غذا (تَه پَسخونی)
 تَه ترس : ترسانیدن (تی)
 تَه تَه کرد : به اطراف نگاه کرد (تی)
 تَه تَه ن دید : چشم چشم را نمی دید - خیلی تاریک بود (تی)
 تَه دِلَم رَهْد : طاقت ندارم - توان ندارم (تَه نَدَارُم)
 تَه شه کرد : به امید کسی یا چیزی نشست (تی)
 تَه کاسه لیس : با کسره ی کشیده ی حرف لام، کنابه از آدم چاپلوس (لیس = لیس)
 تَه گان گندی : چشم گاو را درآوردی - مجازا به این معنی است که کار مهمی انجام نداده ای
 تَه نَدَارُم : طاقت ندارم (تَه دِلَم رَهْد)
 تَه نَدَارُم بویئیمت : چشم دیدن تو را ندارم - نمی توانم تو را ببینم (تَه نَدَارُم بویئیمت) (تی)
 تَه نیر : منتظر - چشم انتظار کمک
 تَه وند دیدس : نگاه کرد او را دید - او را دید (تی)
 تَهپُ توپ : تشرزدن (تَنپُ توپ) (پُ ، پ)
 تَهت : کامل - عمیق - سنگین - سلیس و روان (در مورد زبان) - اصیل (در مورد نژاد و قومیت) (تَت)
 تَهت تَهت : قید تکرار، کامل - عمیق - سنگین - سلیس و روان (در مورد زبان) - اصیل (در مورد نژاد و قومیت) (تَت تَت)
 تَهت تَهته : کامل، عمیق و سنگین است - سلیس و روان است (در مورد زبان) - اصیل است (در مورد نژاد و قومیت) (تَهته تَهته)
 تَهْدُ : تپه ی سنگی - زمینی که سنگی باشد (تَدُ)
 تَهْدُ : یکی از دو استخوان نازک نی یا درشت نی در ساق پا یا ساعد دست (تَدُ)
 تَهْدَه : شکسته بندی با نوعی اتل بندی چوبی (تَدَه)
 تَهْدَه : نوعی گهواره ی بچه (تَدَه)
 تَهَر : طرح - نقشه - مانند (تَر)
 تَهَرُ و : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ او خفیف، تهران (تیرُ - ون - تَهَرُ - ون - تیرُ - و)
 تَهَرُ و : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ او خفیف، تهران (تیرُ - ون - تَهَرُ - و - تیرُ - و)
 تَهس دِروردی : چشمش را درآوردی - کورش کردی (تیس)
 تَهست : آب شد - ذوب شد
 تَهست : تکیده شد - لاغر شد
 تَهل : تلخ (تل)
 تَهلیست : له شد (تَهلیست)
 تَهلمرگی : چیزی که با سختی و مرارت زیاد همراه باشد (تَلمرگی)
 تَهلو : تلخ آب - آب تلخ (تهل او)
 تَهلو : تلخاب که نام روستایی در اطراف مسجدسلیمان است (تَلو)
 تَهلو : تلخاب که نام یکی از محله های مسجدسلیمان است (تَلو)
 تَهلیست : له شد (تَهلیست)
 تَهلی : اشاره به تریاک دارد (تلی)
 تَهلی : تلخی (تلی)
 تَهَم : با کسره ی کشیده ی حرف ت، چشم (تم)
 تَهَم : میزان برداشت محصول (سیه تَهَم کرد یعنی سه برابر محصول داد) (تَهَم - تَم)
 تَهَم : تخم - دانه (تَم)
 تَهْمُ تیار : تیار - اصل - نژاد
 تَهْم داین : بذر پاشیدن (تَم - تَهَم)
 تَهْم ر_ دین : با کسره ی کشیده ی حرف ر، بذر پاشیدن - تخم ریختن (تَم - تَهَم)
 تَهْم رهین : بذر پاشیدن - تخم ریختن (تَم - تَهَم)
 تَهْم کردی : چشم زدی (تم کردی)
 تَهْما رزو : آرزومند (تمارزو)
 تَهْمی : تخمی - بذری که محصول خوب می دهد (تَمی)
 تَهْمیر : تعمیر - مرمت (تَمیر)

تِهنا : تنها (تینا - تینا)
 تَهو : تهوع و استفراغ - حالت مسمومیت غذایی (تَو)
 تَهو : طبع (تَو)
 تهور : طاقت - تاب - مقاومت (تَوَر)
 تَهوس سَرده : طبع سردی دارد - کسی که همیشه احساس سرما می کند - کسی که طبع سردی دارد (تَو)
 تَهوس گرمه : طبع گرمی دارد - کسی که همیشه احساس گرما می کند - کسی که طبع گرمی دارد (تَو)
 تَهیْد :
 *تی : تی بروزن دی، گاهی هم به معنی تگ، لنگه یا نیمی از چیزی به کار رفته است (منظور دی ماه است) (ی تی خَرَبُزه = یک نصفه خربزه)
 تی : تی بر وزن بی، چشم (ت - تِه)
 تی به رَه : تی بر وزن بی، چشم به راه - منتظر (تی ، ت ، تِه)
 تی ت : تی بروزن دی، پیش تو (منظور دی ماه است) (تیت)
 تی تگ : تی بروزن بی، با عجله راه رفتن
 تی تی : تی بروزن بی ، بزغاله
 تی تی کرد : تی بروزن بی، نگاه کرد - چشم انداخت (تِه تِه کرد)
 تی تی ن دید : تی بروزن بی، چشم چشم را نمی دید - خیلی تاریک بود (تِه)
 تی کرد باس : تی بروزن دی، قیمت را با او معین کرد (سر تی کرد باس) (منظور دی ماه است)
 تی کردن : تی بروزن دی، قیمت را با کسی معین کردن (منظور دی ماه است)
 تی مُ : تی بروزن دی، نزدیک من - کنار من - بغل من (منظور دی ماه است)
 تی نه تی وُردار : همه ی امید کسی بودن - علاقه ی بسیار به کسی داشتن (یعنی به امید دیدن کسی چشمش را می بندد و باز می کند)
 تی پر : تی بروزن بی، نمکدان
 تی یک : تی بروزن دی، کنار هم - با یکدیگر - با هم (منظور دی ماه است)
 تی یه : علامت تعجب - زمان تعجب بر زبان می آورند (پ - پی یه - ت)
 تیا : تیا بروزن ریا، چشمها (تیل)
 تیا ن بست : تیا بروزن ریا، چشمها را بست - اغماض کرد - مجازا یعنی هرچه می خواست گفت
 تیات : تیا بروزن ریا، چشمهایت (تیلت)
 تیات اسپدُ آيون : با کسره ی کشیده ی حرف پ، نفرینی است به این مضمون که کور شوی
 تیات سورن : تیا بروزن ریا، چشمهایت شور هستند (ن آخر واژه در اصل فعل هستند می باشد)
 تیار : کامل
 تیارت : نقش بازی کردن (احنمالا تئاتر)
 تیارت بازی : نقش بازی کردن
 تیارت بازی اگنه : نقش بازی می کند
 تیاره : هواپیما (ر ، ر)
 تیاس بستُ هرچه به زُویس اَویدُ گدُ : تیا بروزن ریا، چشمهایش را بست و هرچه به زبانش آمد گفت
 تیاس پورنیدُ : تیا بروزن ریا، چشمهایش را بست - چشمهایش را روی هم گذاشت
 *تیاس رون : تیا بروزن ریا، رنگ چشمهایش روشن است - رنگ چشمهایش بین سبز و آبی است (ن آخر واژه هستند می باشد)
 تیاس قار گرهتیه : چشمهایش گود افتاده اند - اشاره به ضعف یا لاغری فرد دارد
 تیاس همه جا کار اگنن : تیا بروزن ریا، مواظب همه ی جوانب است - مواظب همه جا است - مواظب همه است
 تیام : تیا بروزن ریا، چشمهایم (تیلَم)
 تیام بُر ن گین : تیا بروزن ریا، چشمهایم نمی ببیند - چشمهایم درست نمی ببیند
 تیام بلند ن بون : با کسره ی کشیده ی حرف نون، چشمهایم باز نمی شوند (از خستگی) - چشمهایم را نمی توانم باز کنم (از خستگی)
 تیام تار آبیْدُ : تیا بروزن ریا، چشمانم جایی را نمی دید (وایبُ - وایبُ - وایبُ - وایبُ)
 تیام تار ا ببین : تیا بروزن ریا، چشمهایم خوب نمی ببیند
 تیام نَش ا زین : تیا بروزن ریا، خیلی علاقه دارم - علاقه ی زیادی دارم که چیزی را ببینم
 تیام رکهست : تیا بروزن ریا،
 تیام رو کرد : تیا بروزن ریا - رو با تلفظ خفیف او، چشمهایم به یک جا خیره شد
 تیام سپهرست : تیا بروزن ریا،
 تیام وُرداشت : تیا بروزن بیا، چشمها (یش) را باز کرد (و ، و)
 تیت : تی بروزن دی، پیش تو (منظور دی ماه است) (تی ت)
 تیت : تیت بروزن تیز، توت (تیدُ)
 تیت : تیت بروزن تیز، نیشگون (تیتن - تیتین)

تیئم ره : تی بروزن بی، راه باریک (تیئن ره)
 تیئن : تی بروزن بی، نیشگون (تیت - تیئن) (ت ، ت)
 تیئن اگنه : تی بروزن بی، نیشگون می گیرد (تیت - تیئن - تیئن)
 تیئن ره : تی بروزن بی، راه باریک (تیئم ره)
 تیئن کندن : تی بروزن بی، نیشگون گرفتن (ت ، ت)
 تیئن کندن : تی بروزن بی، نیشگون گرفتند (ت ، ت)
 تیئو : تی بروزن بی و تلفظ خفیف و او،
 تیئه مثال : تی بروزن بی، سرخ درآوردن
 تیچنیئیس : تی بروزن بی، کار را خراب کردی - نتیجه ی خوبی نگرفتی
 تیچست : تی بروزن بی، به سرعت رفت
 تیچنیئیس : تی بروزن بی، او (آن) را فراری دادی - آن را رم دادی
 تیئ : تی بروزن بی، توت (تیت)
 تیر : تیرهای چوبی برای پوشاندن سقف خانه
 تیر - فشنگ - گلوله ی تفنگ
 *تیر : میله ی چوبی به شکل مخروط و به طول تقریبی یک متر که برای پختن نوعی نان محلی به نام نان تیری از آن استفاده می کنند
 تیر-ون : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ او خفیف، تیران - شهری در استان اصفهان (تیر-ن - تیر-و)
 تیرت کردن : تحریک کردند - تو را تحریک کردند
 تیر توئیدن : تو با تلفظ خفیف و او، خط و نشان کشیدن
 تیردار : نفرینی است
 تیرس کرد : او را تحریک کرد
 *تیر کرد میسون : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، از بین آنها بهترین را انتخاب کرد - بهترین انتخاب از بین چندین مورد (میسن - میسو)
 (تیر کردن : از بین یک مجموعه بهترین را انتخاب کردن) (تیرگردن)
 تیر کردن : تحریک کردن
 تیر کردن : تحریک کردند
 تیرکردن : نشانه گرفتن با تفنگ یا هر اسلحه ی دیگر
 تیرکش : پُر - لبالب - مامل
 تیرگمن : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، تیرکمان (گمن - گمو)
 تیرگمو : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ او خفیف، تیرکمان (گمن - گمو)
 تیرگمون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ او خفیف، تیرکمان (گمن - گمو)
 تیرگون دار : گون با تلفظ خفیف و او، نفرینی است (تیر کمون دار)
 تیرگر کرد : بهترین را انتخاب کرد - از بین تعدادی، بهترین را انتخاب کرد
 تیرگر کرد میسون : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ او خفیف، از بین آنها بهترین را انتخاب کرد (میسن - میسو)
 تیرگر کردن : از بین یک مجموعه بهترین را انتخاب کردن (تیرگردن)
 تیرنشون : با ضمه ه ی کشیده ی حرف شین، نشانی (نشون - نشو)
 تیرنشو : با ضمه ی کشیده ی حرف شین و تلفظ او خفیف، نشانی (نشون - نشو)
 تیرنشون : با ضمه ی کشیده ی حرف شین و تلفظ او خفیف، نشانی (نشون - نشو)
 تیره به تیره : تکه تکه - قسمت قسمت
 تیری : نان نازک محلی
 تیس : بروزن دیس، صاف و شیک
 تیسی : تی بروزن دی، تاکسی (منظور دی ماه است)
 تییش : تی بروزن دی، زمانی که تمایلی به خوردن غذا نداشتند می گفتند (تییش) (منظور دی ماه است)
 تییشتر : تی بروزن بی، بز بعد از شش ماه
 تییشنی : تی بروزن بی، گلو (تیسنی)
 تیف : تی بروزن بی، نهال سیفی جات که باید نشا شود (تیم)
 تیفکنی : تی بروزن بی، خاک را زیرورو کرد - پخش کرد (تیفکنید)
 تیفکنید : تی بروزن بی، خاک را زیرورو کرد - پخش کرد (تیفکنی)
 تیفکنیدن : تی بروزن بی، به هم زدن و زیر و رو کردن خاک - پخش کردن
 تیفکنیدن : تی بروزن بی، خاک را زیر و رو کردند - خاک را به هم زدند - پخش کردند
 تیفکنیده : تی بروزن بی، زیر و رو کرده - پخش شده
 تیفکنیده : تی بروزن بی، خاک را زیر و رو کرده است - خاک را به هم زده است - پخش کرده است

- تیوشت: تی بروزن بی، اولین اشعه های نور خورشید هنگام طلوع
 تیکه تیکه: تی بروزن بی، تکه تکه - قطعه قطعه (تیکه تیکه)
 تیکه: تی بروزن بی، قسمت - تکه - قطعه (ک ، ک)
 تیکه: تی بروزن بی، لقمه (ک ، ک)
 تیکه ای: تی بروزن بی، لقمه ای - کسی که به خاطر منافع شخصی به هر کسی می چسبد یا به سمت هرکسی می رود (تیکگی)
 تیکه تیکه: تی بروزن بی، قطعه قطعه (تیک تیکه)
 تیکه نُکه: تی بروزن بی، قطعه قطعه - تکه تکه - در قسمت‌های کوچک
 تیکگی: تی بروزن بی، لقمه ای - کسی که به خاطر منافع شخصی به هر کسی می چسبد یا به سمت هرکسی می رود (تیکه ای)
 تیگ: تی بروزن بی، پیشانی
 تیگ نوشت: سرنوشت - تقدیر (تیگ نویس)
 تیگ نویس: سرنوشت - تقدیر (تیگ نوشت)
 تیل: تیل بروزن بیل، به بچه گربه یا سگ و جانوران وحشی می گویند - توله (تیله)
 تیل: تی بروزن دی، تیر بلند - به دکل های شبکه ی برق می گفتند
 تیل: تیل بروزن بیل، جوجه - جوجه ی پرندگان را می گویند (تیله)
 تیل ته چل: آخرین جوجه ای که از تخم بیرون می آید
 تیل ته چل: مجازا به معنی آخرین فرزند خانواده است
 تیل: تی بروزن دی، پایه - تیر - تیر برق - تیر چراغ برق (منظور دی ماه است)
 *تیل پمببی: تیل بروزن بیل، جوجه ی مرغ که بدنش از کرک های نرم پوشیده است - جوجه ی مرغ که هنوز پردر نیارده است (پنبه ای)
 تیل تر: تیل بروزن بیل، جوان و شاداب
 تیل کرد: تیل بروزن بیل، بچه زایید (در مورد حیوانات) (تیل ناڈ - تیل نهاد)
 تیل کردن: تیل بروزن بیل، بچه زاییدن (در مورد حیوانات به کار می رود) - توله زاییدن
 تیل کردن: تیل بروزن بیل، بچه زاییدند (در مورد حیوانات به کار می رود) - توله زاییدند
 تیل ناڈ: تیل بروزن بیل، زایید (تیل نهاد) (ن ، ن)
 تیل نهاد: تیل بروزن بیل، زایید (تیل ناڈ) (ن ، ن)
 تیلت: تی بروزن بی، چشمه‌ایت (تیات)
 تیلیم: تی بروزن بی، چشمه‌ایم (تیام)
 تیله: تی بروزن بی، به بچه گربه یا سگ و جانوران وحشی می گویند - توله (تیل) (ل ، ل)
 تیله: تی بروزن بی، جوجه - جوجه ی پرندگان را می گویند (تیل) (ل ، ل)
 تیله زن: تی بروزن بی، زن جوان
 تیله سی: تی بروزن بی، توله سگ - سگ توله - بچه سگ (نوعی فحش است)
 تیله هُرم: تی بروزن بی، حرامزاده (نوعی فحش هم هست) (کوله هُرم)
 تیم: تی بروزن دی، پیش من (تی مُ) (منظور دی ماه است)
 تیم: تی بروزن دی، زمان - وقت (منظور دی ماه است)
 تیم: تی بروزن بی، نهال صیفی جات که باید نشا شود (تیف - تیمه)
 تیم: تی بروزن بی، نژاد - اصل (تیمه)
 تیم: تی بروزن بی، چشم
 تیمدُن: تیم بروزن بیم، با ضمه ی کشیده ی حرف دال، محل اولیه ی کاشت بذر صیفی جات (تیمدُ و - تیمدُ ون)
 تیمدُ و: تیم بروزن بیم، با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، محل اولیه ی کاشت بذر صیفی جات (تیمدُن - تیمدُ ون)
 تیمدُ ون: تیم بروزن بیم، با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، محل اولیه ی کاشت بذر صیفی جات (تیمدُن - تیمدُ و)
 تیمه: تی بروزن بی، نهال صیفی جات که باید نشا شود (م ، م) (تیف - تیم)
 تیمه: تی بروزن بی، نژاد - اصل (م ، م) (تیم)
 تیمه: تی بروزن بی، اشتباه - کار اشتباه
 تیمه ت نهادی: تی بروزن بی، کار خودت را کردی - خرابکاری بالا آوردی
 تیمه خووی نهاد: تی بروزن بی - خو بروزن مو، نژاد خوبی نیست - اصل خوبی ندارد (م ، م) (تیم)
 تیمه ن کاشت: تی بروزن بی، اشتباه کرد - کار اشتباهی انجام داد
 تین تین: تی بروزن دی، ته کیسه یا گونی - باقیمانده (منظور دی ماه است)
 تینا: تی بروزن دی، تنها (تینا - تینا) (منظور دی ماه است)
 تینگر: تی بروزن بی، سنگ کوچک (تینگر)
 تینه: تی بروزن دی، می تکاند (تینه) (منظور دی ماه است)
 تینه: می چکاند (آب یا مایعات دیگر) (تینه)
 تینید: تی بروزن دی، تکاند - تکانید (منظور دی ماه است)

ئینید: چکانید (قطره ای آب یا مایع دیگر) - چکاند (قطره ای آب یا مایع دیگر)
ئیوری: ئی بروزن دی، کج - نامتعادل (ئی ئیوری) (منظور دی ماه است)
ئیهست: ئی بروزن دی، به درختی که با تکان دادن میوه هایش را ریخته باشند می گویند (منظور دی ماه است)
ئیهست: ئی بروزن دی، تکیده شد - لاغر شد (منظور دی ماه است)
ئیش: زمانی که تمایلی به خوردن غذا نداشتند می گفتند (ئیش)

گرد آوری کننده: هوشنگ بهرامی

واژه های بختیاری